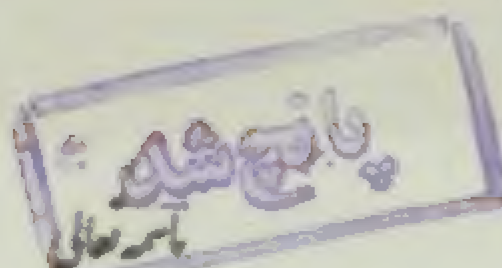
ادبی





فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۴۳۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۳ الف۲۶۱ش ۲۹۷/۴۷۹

سرشناسه: شاهرودی، احمد بن محمدعلی، ۱۲۴۴-۱۳۱۰.

عنوان قراردادی:

عنوان: ازالة الاوهام فی جواب ینابیع الاسلام، ضمیمه

کاتب: جمال الدین بن ابیطالب اصفهانی تاریخ کتابت: ۱۳۴۳ق.

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه علمی تاریخ نشر: ۱۳۴۳ق.

صفحه شمار: ۳۵۳ص. مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی□ اهدایی□ خریداری☒ ارسالی□

توضیحات: آستان قدس رضوی / آقای انجمی تاریخ ثبت: آذر ۱۳۸۰

یادداشتها: کتاب حاضر ردیه‌ای است بر کتاب ینابیع الاسلام که توسط یک مسیحی تألیف شده است. عناوین دیگر: ۱. ینابیع الاسلام. ۲. عقاید الوثنیه فی الدیانة النصرانیه. برگزیده. فارسی. شرح عنوان: عقاید

موضوع(ها): ۱. تیسدال، ویلیام سنت کلر تاوزر، ۱۸۵۹-۱۹۲۸م. ینابیع الاسلام -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲. اسلام -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. مسیحیت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۴. یهودیت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. تیسدال، ویلیام سنت کلر تاوزر، ۱۸۵۹-۱۹۲۸م. ینابیع الاسلام. ب. تنصیر، محمد طاهر، -۱۹۳۳. عقاید الوثنیه فی الدیانة النصرانیه. ج. سررشته‌دار دامغانی، محمدرضا

فهرستنگار: منیفی تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

۸۸/۴/۳۰







مخفی نماند

که رسالهٔ شریفهٔ ینابیع
الاسلام که از مصنفات حضرت مستطاب
فخر العلماء المحققین و نخبة الفقهاء والمجتهدین
ناصر الملة والدین حجة الاسلام والمسلمین ملاذ الانام
آیة الله آقای آقا شیخ احمد مجتهد شاهرودی
مدظله العالی است الحق از برای حفظ دین مبین
و دفع اوهام و شکوک مبطلین حصنیست حصین و بنیانی
پس مستحکم و زبرین شمشیری است برنده و نیزه ایست شکافنده
و خزنده در قلوب و سینهٔ معاندین جاحدین ازینرو از مفتخرین اهل
عصر بدعوی کاذبانه دور دانسته لذا جناب مستطاب عمدة الاعیان
والتجار آقا محمد رفیع برادران تاجر شاهرودی
از برای خدمت بمسلمین در مقام طبع و نشر بر آمده
و از همه کافه طائفه امامیه متوقع مودت که از آن
منتفع و باقی فوائد ابدیه را خیر یاد نمایند

العبد جمال الدین سنجی
الملقب بسلطان الکتاب

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا
اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون

هذه
رسالة ازالة
الاوهام فی جواب ینابیع
الاسلام

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد والصلوة
والسلام علی معدن النبوة و شجرة الرسالة و ینبوع الحکمة و الهدایة
اول الانبیاء فی الخلقة و اخرهم فی البعثة کبذر الشجرة و ثمرتها المرسل
الی کافة البریة و کافتها سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آله الطاهرین
الغر المیامین **وبعد** در این اوان محنت توامان که بر حسب نداوات
سابقین و مطلعین بر حوادث اخر الزمان ازمنه حمله مبطلین و تهاجم
معاندین دین مبین است که بسهام شکوک و شبهات و دامهای تلبیس

ومغالطات

و مغالطات مدائن قلوب مؤمنه و قلاع عقاید متقنه را مضطرب و متزلزل
می‌نمایند برخوردم بکتاب ینابیع الاسلام مصنف یکنفر از فضلاء والا
مقام مسیحی که بتازگی بلسان فارسی طبع و نشر شده که جناب مصنف
تصمیم نموده آن تابندهٔ نور عالم عظمت و اجلال را که بر حسب بشارت تورات
در جبل فاران جلوه ایست از ذو الجلال بغربال وهم و خیال مستور نماید
و آن صدای با نوای قدسیه لاهوتیه را که اول مغرب و مشرق ارض الامکان به
همهمه و زمزمه خاموش گرداند و آن بزرگترین کوه عالم را بناخن حیله
و تزویر از بیخ و بن بکند و آن شریعتی را که محکمترین شرایع ربانیه و جامع‌ترین
ادیان الهیه است که بها قوام النشاتین و نظام العالمین معاشیه و
معادیه و روحانیه و سیاسیه ملکیه و ملکوتیه بتشکیکات و ابداء
احتمالات تنقید و تعییب و آن بنای محکم و اساس مستحکم را بزعم خود
خراب و منهدم سازد و در طی شش فصل که در کتاب ینابیع با آن اسما
میباید ینبوع و سرچشمه دیانت اسلامیه بگمان خود توضیح و تشریح
دهد که این شریعتی که جز وحی سماوی تکیه گاهی نداشته دیانتی است
مأخوذه از عقاید و رسوم اعراب جاهلیت و تعالیم ملت صابئین و
ملتقط از افسانهای یهود و بدعتهای نصاری و خرافات زردشتیان
و هنود و مجموعه ایست و لبده از سایر ادیان و ملل و کتب قدیمی آنها
نگارنده ازالهٔ آن اوهام و اناخهٔ آن احلام را فریضهٔ دینیه خود دانسته
با قصور باع و قلت اسباب و کثرت موانع و عوائق این رساله را جواباً عن

اعتراض المعترضین بعرض قارئین میرسانم و از پروردگار کریم استعانت میجویم فانه خیر معین و تمام مقاله در این رساله از فاتحه تا خاتمه در طی سه مرحله است

مرحلهٔ اولی در ذکر کلمات و اعتراضات صاحب ینابیع بر دین اسلام

مرحلهٔ ثانیه در جواب از اعتراضات معترضین

مرحلهٔ ثالثه در بیان اعتراضات مسلمین بر عقاید و عادات و تعلیمات مسیحیین

اما مرحلهٔ اولی

پس میگوئیم چون مصنف ینابیع اطاله در مقاله و بیان نموده و ذکر تمام خصوصیات کلامش با عدم دخالت تمام در اثبات مرامش موجب کلالت و ملالت است لذا از زوائد و مکررات آنکه در کلامش بوده اسقاط نموده و آنچه در بیان مرامش مدخلیت داشته بعین الفاظ و عباراتش بدون تغییر حرفی ذکر نموده ام که تمام آنچه در مقام نقل کلامش بعرض میرسانم عین بیانات و تعبیرات و الفاظ اوست بلا تصرف منا حسب ما یظهر من المراجعة والمقابلة وهذا اوان الشروع فی المقصود

پس عرض مینمایم که در صفحهٔ سوم از ینابیع مینویسد ما لفظه

هر چیز خواه فعل باشد خواه قول خواه خیال سببی خاص دارد که بدون ان ممکن نبوده است که بوجود بیاید و چون مذاهب متعدده جهان هویداست که هر یکی اصل و سرچشمه داشته است که از آن ینبوع جاری شده و از آنرو که دین اسلام در اواخر الزمان در ممالک کثیره انتشار یافته

وعدلی بشمار از نوع تبشر معتقد بان گشته پس مصنف این اوراق مناسب
دانست که این مطلب را بجوئی نماید که آیا بتنوع اینها هیچ چیست زیرا یهود
ونصاری آنرا قبول نمیکنند میگویند ادله وبینات الهی در اینها هیچ نیافته‌ایم
و در صفحهٔ (۴) میگوید بسیاری از آنانیکه آمده‌اند هیچ رأی تفحص از روی تقلید
آباء پذیرفته الآن خفته وعلانیه ترک کرده ادیان مختلفهٔ دیگر را قبول
میکنند از آنرو که کسی را نیافته‌اند که بتواند دین اسلام را بطور عقلی ثابت
نماید از این جهت این افقر مصلحت دانست که اساس و ینبوع دین اسلام را از
نو تفحص نماید هر چیزی را آزموده و تتبع کرده در این کتاب مندرج ساخت
تا در فصل اول صفحهٔ (۷) مینویسد علماء اسلام بر آنند که تمام دینشان
از جانب خدای عزوجل بوسیلهٔ حضرت محمد مکشوف گشته پس بنیاد دین
اسلام بر حقیقت رسالت آنجناب میگذارند وعلاوه بر این میگویند ارکان
اربعهٔ دین اولاً قرآن ثانیاً احادیث ثالثاً اجماع رابعاً قیاس میباشد
ورکن سوم وچهارم هویدا که ضد قرآن واحادیث نباید باشد اما
حقا است که جمیع اهل اسلام درباره آن احادیثی که صحیح میشمارند متفق
الرای نیستند آن احادیثی که شیعه میپذیرند با آنهائیکه سنیان ووهابیان
قبول کردند تفاوت معلوم است که بر حسب تعلیم اهل شیعه احادیث صحیح
در این پنج کتاب مندرج است
کافی - تالیف ابو جعفر محمد - من لا یحضره - تالیف شیخ علی - تهذیب
تالیف شیخ ابو جعفر واستبصار همان مولف - پنجم نهج البلاغه - تالیف سید رضی

واهل سنت شش کتاب را منتخب ساخته اند
اول موطا - تالیف مالک ابن انس دوم صحیح بخاری سوم صحیح مسلم
چهارم سنن ابو داود پنجم جامع ترمذی ششم کتاب السنن محمد بن
یزید قزوینی
صفحه هشتم میتویسد اما بهرحال علمای اسلام متفق الکلام هستند که
هر حدیثی که بخلاف قران باشد رد شود پس حقیقه احادیث برای بیان
اشکالات و غامض قران و توضیح انچه از قران فهمیده میشود مفید است پس
باید باحادیث رجوع کنیم تا استفسار کنیم معنی انچه چیست لهذا در آنچه بستن
بینابیع الاسلام نقدیم میکنم مصمم کردیدم که هیچ عقیده و هیچ تعلیم
اهل اسلام را ذکر نکنم جز انها یکه اصل انها درخود قران یافت میشود و
شرح ان در احادیث مندرج است
تا در صفحه (۹) مینویسد معلوم است که علماء اسلام برانند که قران کلام
خدای عزوجل است که از ابتدا از افرینش بر لوح محفوظ مرقوم فرموده
و اینکه تصنیف انسانی نیست تمام از جانب وی تعالی بواسطه جبرائیل
بر محمد (ص) نازل شده چنانچه در سوره بروج مندرج است بَلْ هُوَ قُرْآنٌ
مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ و در سوره انعام مرقوم است وَاُوحِيَ اِلَيَّ هٰذَا
الْقُرْآنُ لِاُنْذِرَكُمْ هیچ سرچشمه دیگری نداشته لهذا اگر ممکن باشد
که شخص تفحص نموده ثابت بکرداند که اکثر اجزاء قران و بنیادی از عقاید
اسلام از ادیان دیگر و از کتبی که در ایام حضرت محمد (ص) موجود بوده و حالا

نیز هست انتخاب شده چنانچه معترضین میگویند پس بنیاد دین اسلام
تماماً و کلیةً منهدم میگردد

بعد را در فصل (۲) برای تشیید عقیدهٔ معترضین مینویسند در بیان
آنکه بعض از عقاید و رسوم مسلمانان از ادیان و عادات عرب جاهلیت
پذیرفته شده قول معترضین این است که حضرت محمد ؐ چون مصمم شد که
اهل عرب را از بت پرستی زاد و بسوی عبادت خدا مایل گرداند و نیز
چون دانست که ایشان در ایام حضرت محمد ؐ معتقد بر وحدانیت خدا
و بسیاری از عادات و رسوم خود را از اجداد متقی خویش از روی ارث
نگاه داشته اند نخواست ایشانرا مجبور سازد که جمیع آنها را ترک کنند
بلکه کوشید که دین ایشانرا اصلاح نماید و هر عادت قدیمی که نیکو و
مناسب میدید داشت محفوظ بدارد از آنچه مکتوب است قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي
إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
لهذا چون حضرت محمد ؐ خیال کرد که جمیع عادات و رسوم اهل عرب جز
بت پرستی و شرک و قتل دختران و بعض چیزهای قبیح مثل اینها از ایام
حضرت ابرهیم میان اینها حفظ کرده شده بود پس بسیاری از عادات
و رسوم دینی و اخلاقی را در دین خود نگاه داشت اگرچه بعضی از طوایف
ولایتهای جنوبیه و شرقیه عرب با اولاد حام مخلوط اما بسیاری از سکنه
شمالی و غربیه آن ممالک از نسل سام و نسل حضرت اسمعیل پدید آمدند
و البته مذهب اصلی جمیع اولاد سام عبادت خدا بوده و شرک را بمرور از منه

از اقوام شام و طوایف مجاور آموخته دین اجداد خود را خراب ساخته‌اند
و قتیکه جمیع اقوام وحدانیت الهی را فراموش کردند ولایتهای شمالی و غربی
جزیره عرب از احکام داشتند و لفظ الله قبل از ایام محمد میان عرب مشهور بود
در دیوان نابغه مندرج است «لهم شیمة لم یعطها الله غیرهم» الم تر ان الله
اعطاک سورة وعلاوه بر اینهمه معلوم است کعبه از قدیم مسجد اقدس
عرب بود و با وجود یکه معبودهای بسیار داشتند اما میگفتند ما ایشان را
شفیعان خود میشماریم تا آنکه از شهرستانی نقل میکند پس از بیان
عقاید شرکیه و بتهای مصنوعه و معبودهای مختلفه عرب کارها میکردند
که شریعت اسلام آنها را جاری ساخت مادران و دختران را بزنی نمیگرفتند
و جمع بین اختین نمیکردند و زن پدر را تزویج کردن عیب میشمردند و حج و عمره
و طواف و سعی و وقوف در مواقف و رمی جماره را داشتند مضمضه و استنشاق
و مسواک و استنجاء و ناخن گرفتن و تنظیف زیر بغل و ختنه و نوره استعمال
میکردند و از مورخین دیگر هم همین معنی را نقل میکنند که اولاد اسمعیل
اگرچه در آخر بت پرست شدند اما رسوم حضرت ابرهیم و تعظیم بیت را
ترک نمیکردند و فراموش نکردند که خدا تعالی از همهٔ معبودهای
دیگر افضل است

تا دو صفحه (۱۳) مینویسد پس اهل عرب عبادت خدا را تا ایام حضرت محمد
نگاه داشته مقر وحدانیت الهی بودند لهذا عقیده معترضین این است که
حضرت محمد آن عقیده را از قوم خود آموخته بوده اگرچه در ایام محمد

سیصد و شصت صنم موجود بود امّا ابن هشام و ابن اسحق برآنند که عمرو بن
یحیی و هذیل بن مدرکه فقط پانزده طبقه قبل از ایام حضرت محمّد عبادت
اصنام را از مملکت شام داخل مکّه کرده بودند هرحال هیچ شخصی حاجت
بالهام و وحی نداشت تا تا شاید بسنگی ان رسم قبیح را بفهمد
وحاصل کلام اینکه ینبوع اول دین اسلام ان عادات و عقاید مذهبی بوده است
که در ایام حضرت محمّد میان طوایف عرب وخصوصًا میان قریش معمول و
متداول میبود و در ردّ معترضین اسلام چه جواب میتوانند جز آنکه بگویند
که همه این رسوم و عادات اولًا بالهام ربّانی بر حضرت ابرهیم مکشوف شده
وحضرت محمّد مامور گشت تا بار دیگر مردم را حکم کند که انها را محکم
دارند انتهی بلفظه
تا در صفحه (۲۶) مینویسد علاوه بر این همه معترضین میگویند ایات چند
از قران از قصیده های قبل از بعثت مانند قصاید امرء القیس اقتباس
شده که در اشعارش دارد   اَنَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ القَمَرُ   عَنْ غَزالٍ
صادَ قَلْبِی وَنَفَرْ   مَرَّ یَوْمَ العِیدِ فی زینَتِهِ   فَرَمانی فَتَعاطی فَعَقَرْ
و محال است که مسلمانان برای ردّ این اعتراض بگویند که شاید   قدری از
ان اشعار بت پرست در لوح محفوظ مندرج بوده پس میبینیم که علماء
اسلام از این تنگنا چه مفرّی دارند جز انکه ثابت کنند که ان ابیات از قران
ماخوذ و دران قصاید درج شده و اثباتش این اشکال کلی دارد
هرحال مؤیّد است که رسوم و عادات عرب جاهلیت یکی از ینابیع مهمّه

دین

دین اسلام میباشد این خلاصهٔ فصل دوم که مشتمل بر پانزده صفحه است
تا در فصل سوم بنویسد دوازده ثابت اینکه بعض از آن تعالیم و حکایات
که هم در قرآن و هم در احادیث مندرج است از تفاسیر موهومه یهود اقتباس
شده و بعض رسوم مذهبی اسلام از طریقه صابئین اخذ شده و چنانکه
حضرت ادعای نبوت کرد جد و جهد تمام صرف مینمود تا قوم خود را از بت
پرستی تبرا ساخته بدین حضرت ابرهیم برگرداند اهل عرب هیچ کتابی الهامی
نداشتند که آئین و قانون خود را بدانند از آن سبب اصلاح نمودن مذهب
فاسدهٔ ایشان بینهایت مشکل بود اما در این ایام سه طایفه میان ایشان
کتابهای مذهبی داشتند که بر حسب قول معترضین هر یک از آنها بر دین
اسلام اثری نموده است ملت صابئین و اسباط یهود و قوم نصاری نسبت
بصابئین که الان یکلی از میان رفته ابو الفداء مورخ چنین نوشته است
امت سریان مذهبشان دین صابئین بوده و میگویند دین خود را از
شیث و ادریس گرفته اند و کتابی دارند که نسبت میدهند آنرا بشیث
ذکر اخلاق حسنه مانند راست گفتاری و دلیری و امثال آنها میکند و
عادات بدیه را ذکر نموده برای اجتناب از آنها حکم میدهد و اهل صابئین را
اقسام عبادات است و از آنجمله هفت نماز که پنج نماز از آنها با نماز مسلمانان
موافقت دارد و نماز میت بدون رکوع و سجود دارند و سی روز روزه میگیرند
و بیت کعبه را معظم میدارند پس هویدا است که روزه و نماز را اهل اسلام

از صابئین قدیم گرفته اند

اما یهود ایشان در ایام حضرت محمد صلعم و قبل از هجرت نهایت قدرت در مملکت
عرب میداشتند و کثیر بوده اند اگرچه آن یهودیان بعلم مشهور نبوده اند
اما البته کتب انبیاء خود را مثل توریه و زبور را محفوظ میداشتند و ازان
سبب ایشان و نصاری در قرآن بلقب اهل کتاب مذکور گشته و هرچند که
اکثر ایشان نتوانستند زبان عبری را بخوبی بفهمند اما مثل یهود سکنه ایران
در این ایام بسیار از قصه های تلمود و افسانه های باطل را از اجداد خود
شنیده و در آن ایام عرب اهل یهود را حرمت میداشتند زیرا که میدانستند
از نسل ابرهیم خلیل میباشند لهذا بر حسب قول معترضین وقتیکه حضرت
محمد صلعم در دل خود تصمیم داد که قوم خویش را بسوی دین ابرهیم برگرداند بنا بر
احتمال میرفت که بطرف یهود مایل گردیده استفسار کند که آیا دین ابرهیم
مشتمل بر کدام عقاید و فرایض و رسوم میباشد و ازین سبب میتوان گفت
که اگر آن تعالیم و اخبار که در قرآن و احادیث مندرج است با تعلیمات میان
یهود و مقابله نمائیم دید خواهد آمد که با یکدیگر مشابهتی عجیب دارد و آن
قیاس تقویت مییابد ازین مقدمه که قرآن بر حقیت مذهب یهود و من جانب الله
بودن کتب الهامیه ایشان شهادت میدهد که میفرماید آمنا بالله
وما انزل الی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب وما اوتی موسی و عیسی
وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون
تا معلوم شود اگر قرآن با آن قصه هائیکه در تلمود و کتابهای پر اوهام که
هنوز در میان یهود منداول است مقابله کنیم هویدا خواهد شد که تمامی

آن از افسانه های باطل یهود مأخوذ شده و مصنفین در اثبات اینقول
خود قصه های ذیل را پیش میآورند

پس بیان میکند اوّلاً قصهٔ هابیل و قابیل را که در قرآن نوشته آنگاه مینویسد که در روایات یهود بانواع مختلفه اینگفتگوی و همی را که ما بین هابیل و قابیل شده باشد بیان کند و در ترگوم یونان مکتوب است و در کتاب مزبور سرچشمه آنچه که در قرآن درباره نعش هابیل مرقوم است دریافت می‌شود تفاوتی نیست جز آنکه آن کلاغ که در قرآن مذکور است با آدم تعلیم داده بقابیل تا مینویسد که سورهٔ مائده که شارح قصه هابیل است تحتاً تحت اللفظ از تفسیر قدیمی یهود ترجمه شده

پس از آن در صفحه (۴۰) قصهٔ نجات ابرهیم از آتش نمرود را مینویسد که در چند سوره از قرآن متفرقه حکایت محاجهٔ ابرهیم با پدرش از در قصهٔ شکستن اصنام و مکالمهٔ با نمرود و حکایت انداختن در آتش و بیرون آمدن او و بسلامت مکتوب است و مینویسد که تمام این حکایت از کتاب قدیمی یهود مسمّی به مدراش ربّاه مأخوذ است آنگاه تفصیل حکایت را در چند صفحه از قرآن نقل میکند

بعد در صفحهٔ (۵۲) مینویسد چون این حکایات از قرآن خواندیم باید بسوی کتابهای یهود رجوع نموده این قصه را که میان ایشان رواج گرفته با آنچه ذکر کردیم مقابله کنیم آن وقت شرح قصه را از مدراش ربّاه نقل میکند آنگاه سرچشمه این را چنین مینویسد

تارح سازنده اصنام بود وقتی را بجائی بیرون شده ابرهیم را بجای خود فروشنده گماشت شخصی طالب خریدن میامد واو بوی میگفت تو چند سال داری وید و میگفت پنجاه یا شصت سال دارم و بوی میگفت وای بر آنمرد که شصت سال داشته باشد و میخواهد چیزیرا که روزی چند دارد سجده کند پس شرمنده براه خود میرفت وقتی را زنی که در دست خود بشقاب آرد گندم داشت آمده بوی گفت اینک این را پیش انها نزدیک دار و بر خواسته و عصائی بدست خود گرفته همه انها را ریز ریز ساخت و آن عصا را بدست انکه میان انها بزرگتر بود داد چون پدرش امد بوی گفت کیست که اینرا با انها کرده

تا در آخر مینویسد نمرود باو گفت اینک من ترا در وسط نار می اندازم تا خدائیکه تو او را عبادت میکنی بیاید ترا رهاند ابرهیم در تنور آتش فرود رفت و رستگار گشت و چون این افسانه یهود را با آن حکایت حضرت ابرهیم که در قران مندرج است مقابله میکنیم ظاهر میشود که ما بین انها تفاوت بینهایت کم است و میتوان گفت که سبب آن این است که حضرت محمد این خبر را در هیچ کتابی نخوانده بلکه انرا از زبان یهود قبول کرده

تا مینویسد هر که علم داشته باشد میداند که اصل آن افسانه اشتباهی است اساس اینحکایت آن است که در توریة کتاب پیدایش باب (۱۵) آیه (۷) مکتوب است

من خداوند هستم که ترا از اور کلدانیان بیرون آوردم

واور در زبان بابلی بمعنی شهر بمدینه میباید وحضرت ابرهیم در اول در
انجا ساکن بود امّا در زبان عبری لفظ دیکری است که در تلفّظ با او مشابهت
تمام دارد که معنی ان لفظ شعله و آتش است مفسّرین یهود که از زبان بابلی
واقفیت نداشت آیه مذکوره را بطور ترجمه نمود من خداوند هستم که ترا
از تنور آتش کلدانیان بیرون آوردم

تامینو بسدا یا قابل اعتقاد میباشد که شخصیکه نبی است ان افسانه را حق
شمرده در کتاب خود مندرج ساخته بکوید این کتاب من از جانب خدای
عزّ وجلّ نازل شده است

تامینو بسد علاوه بر اینهمه معلوم باد که نمرود جبّار بر حسب قول حضرت
موسی در توریة در ایام حضرت ابرهیم بلکه قرنهای عدیده قبل از تولّدش
زیسته میبود این حکایت مثل این است که نادان تاریخی بنویسد که اسکندر
نادر شاه را در آتش انداخت انتهی ·

پس از ان ثالثًا در قصهٔ شهر سبا و بلقیس مینویسد ستیم قصهٔ ملکه سبا
وامدنش نزد سلیمان اکر آنچه در قران درباره بلقیس مکتوب است با آنچه
در ترکوم ثانی کتاب استر مندرج مقابله کنیم می بینیم این حکایت از اهل
یهود بمسامع حضرت محمّد رسیده او را پسند آمده داخل قران کرده
آنگاه از سوره نمل حکایت سلیمان و بلقیس را نقل میکند و عوض هدهد
خروس مینویسد با جزئی اختلاف بعد در اخر مینویسد هرچه از این حکایت
در توریة نیست محض افسانه است بعد قصه هاروت و ماروت را شاهد

می آورد از برای معترضین که این از افسانه های یهود مأخوذ شده پس از آن چند قصه دیگر از قرآن نقل میکند و تکذیب مینماید مانند قصه عجل و بلند شدن کوه بنی اسرائیل و حاصل این سه فصل که در (۱۱۲) صفحه نوشته که تقریبا نصف کتاب را از آن تشکیل داده این است که قرآن و تعالیم اسلام و رسوم و عادات مسلمین از عرب جاهلیت و دین ابرهیم و از صابئین و افسانه ها و کتب یهود مأخوذ شده .

در فصل چهارم بیان میکند که بسیاری از قرآن از قصه های باطل بعضی فرقه های بدعتی نصاری است مانند قصه اصحاب کهف و مثل تفاصیلی که در قرآن در ولادت عیسی و معجز اینکه در زمان طفولیت از آنحضرت ظاهر شد

و در فصل پنجم مینویسد و معترضین میگویند بعض از آنچه در قرآن و در احادیث مندرج است از کتابهای قدیم زردشتیان و هنود مأخوذ گشته مانند قصه معراج و آنچه درباره جنت و حور و غلمان و اجنه و ملک الموت و ذکر آنست کائنات در قرآن و احادیث مندرج است که در کتاب زردشتیان وارد است .

و در فصل ششم که کتاب بآن ختم میشود در خصوص حنفاء و آن اثری که از ایشان بر حضرت محمد و بر تعلیمش وارد آمده مینویسد که آنها چند نفر بودند قبل از حضرت محمد ص که از بت پرستی کنار کشیده طالب دین حق شدند و از آنها زید بن عمرو است که هم عقیده با محمد ص بود و تأثیراتی از او ممکن است از او در محمد ص شده باشد انتهی ملخصا .

این خلاصه سه فصل اخیر که عجالة بحاصل مضمون آن اشاره شد تا بعد از فراغ از جواب سه فصل اول آنچه راجع بسه فصل اخیر باشد بعرض قارئین خواهد رسانید انشاء الله تعالی و از برای توضیح فصول سته سابقه مناسبست بیان شش مقدمه .

مقدمهٔ اولی در بیان مختصری از فواید بعث نبی و تاسیس شرع و دین است

مقدمهٔ ثانیه در آنچه متعلق است بنسخ شرایع و تجدد ادیان و فواید و حکمت آن

مقدمهٔ ثالثه در بیان نسبت شرایع ناسخه با منسوخه و مقدار تفاوت بینهما

مقدمهٔ رابعه در مختصری از صفات و خصایص نبی و ما به الامتیاز او از امت و رعیت و آنچه ثابت می شود باو صدق و صحت دعوی و مدعایش

مقدمهٔ خامسه در طریق دست آوردن ینبوع دیانت و سر چشمهٔ شریعت و راه شناختن آنکه این دیانت الهیه است یا نه

مقدمهٔ سادسه در لزوم تسلیم و انقیاد نزد فرمایشات نبی محرز النبوة و عدم اعتراض و رد در متشابهات از اقوال و افعال و لزوم توقف و رد بمحکمات

اما مقدمهٔ اولی

پس معلوم میشود ملیّتین وقائلین بمبدء ومعاد که دوی سخنان با آنان است آنکه غایت آفرینش وغرض از خلقت سعادت نوع بشر وترقی واستکمال ایشان است تا بمقام مشابهت بمبادی عالیه ومشاکلت با ملاء اعلی وتا منتهی شدن بقرب بمبدء والتذاذ بمشاهدهٔ انوار جلال وجمال وتا ظاهر شدن آثار ربوبیت از مرتبه عبودیت وتا بلوغ برتبه مولویت وسیادت بر ملک وملکوت واحاطه وتصرف در ناسوت تا آنکه جلیس درخاک محیط بر افلاک وانیس املاک شود واز ناسوت بملکوت رحل اقامت اندازد که این است غایت کمال ومنتهی درجهٔ استکمال وتمام فیض وعنایت وجود وکرم حضرت باریتعالی بنوع بشر چنانچه همین نظر استکمال وترقی نسبت بتمام اجزاء آفرینش که مملوک ومسخر انسان وطفیلی اوست محسوس ومشهود است که ظاهر میشود از ملاحظهٔ اجزاء کائنات ومواد ممکنات وترقیات که از برای عناصر وجمادات حاصل میشود تا حبه شجره وثمره وصاحب قوی والوان وطعوم وخواص وآثار میگردد وثمرهٔ طعمهٔ حیوان صاحب احساسات وملکات وحرکات اختیاریه میگردد وتا حیوان نطفه انسان میشود وتا نطفه بمقام اخر ترقی میشود وشئون انسانرا حائز میگردد ؛

پس البته حکیم فیاض که اینعنایت را با خس موجودات داشته ودارد البته نسبت باخص واشرف ام مرعی ومعمول داشته ومیدارد .

بادی غایة کمال انسان قرب بمبدء وتمام سعادت ونیک بختیش بهجت وسرور وانبساط والتذاذ از عالم نور است .

وایضا مسلّمی از ارباب ادیان است که وصول باینمقام شامخ یعنی خلاصی از مقام سجین وچاه اسفل السافلین وصعود ببام علیین بارتقاء بسلّم علم وعمل است یعنی ایمان که

بمنزله دو عمود ان سلم است و اعمال صالحه که بمنزله پله هائی آنند و بلسان سائر
ملل همه ارباب ملل است که حصول ان قرب و سعادت که غرض از خلقت است
بمعرفت و عبادت است وحصول این دو مرحله موقوف باستادی است که این
سلم بسازد و این نردبان که آلت صعود است برپا شد و بعبارة اخری محتاج
بمعلم و مشاقی است که مقصد و راه را دانا باشد و بنماید و کیفیت سلوک را آگاه
باشد و بیان نماید و آن کسیستکه حالت برزخیت و رتبهٔ وسطیت داشته
باشد و مشابه و مناسب با طالبین و نشاتین باشد نَشْأَةُ الْخَلْقِ وَالْخَالِقِ وَعَالَمُ
الْوُجُوبِ وَالْإِمْكَانِ و انکس همان نبی است که بمناسبت مقام وسطیت و برزخیت
و رتبهٔ سفارت و رسالت را دارا باشد پس بعث چنین کسی لطفا برخدا لازم
می شود و الانقض غرض حاصل می شود و آن ممتنع است عقلاً.

وبالجمله پس از انکه معلوم شد غرض از خلقت سعادتی است که نتیجه معرفت و عبادتست
پس مقدمه حصول انکه بعث نبی است لطفا لازم می شود عقلاً.

واما سر توقف این دو مقدمه بر بعث چنین شخصی پس ظاهر می شود از تامل و بعد
بین و بون بعید بین الواجب والممکن این الثریا والثری و این التراب و رب الارباب
کجا است مقام جلیس خاک با خالق افلاک و کجا است حالت ذره که در بدو نشو و نمو
و حالت خمود و جمود و فقدش هر کمالش را در اخس نقطهٔ ظلمانیه غریبه واقع شده
از اطلاع باولین نقطه مشرقیه و مطلع الانوار و از دانستن راه از چاه و کیفیت سلوک
و راحله و زاد با این بعد مسافت و طول مسافرت و اشنا نبودن بمنازل و نپیمودن
این مراحل که تازه مسافری است که اول رحلت و هجرت اوست چگونه چنین مسافری
بتواند خود را بمقصد بکشاند و بمقصود برساند مگر بتوسط راه نمای راه شناس

دآن

وان شخص نبايد مثل او باشد والا مثل او محتاج بديگرى باشد بلكه او بايد كسى
باشد كه از همان نقطه مشرق از براى قافله سالارى او آمده باشد واين راه را پيموده
باشد وآنان همان فرستادگان يزدانند كه خدا ايشان را فرستاده كه خفتگان را
بيدار وساكنان را برفتار وادارند وهادى وقائد وپيشرو ايشان باشند واين
بعث وارسال بركسيكه غرضش رسانيدن وايصال است لطفاً لازم است اينستكه
ميفرمايد بِكَ عَرَفْتُكَ وَاَنْتَ دَلَلْتَنِى وَلَوْلا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ مَا اَنْتَ وچه خوش
گفت آنكه گفت از براى تصور ادراك خلق وبيخبرى آنها از جهات تو چه كرمى در ميان
سيب در از نهال باغبانش بيخبر كرم كى داند كه اين باغ از كجا است در بهاران
زاد ومرگش در دى است پس فوائد بعث نبى وحكمت تاسيس شرع بيشمار

فائده اولى شناسانيدن پروردگار را بصفات جلال وجمال وكمال و
بيان مبدء ومعاد ومبادى غائبه واحوال عوالم اولى واخرى وما بينهما وبيان طبقات
آفرينش وحقايق خفيه ودقايق مكنونه واسرار مستوره ومرموزات مكنونه ودقايق
عرفان وفوائد ايمان وبيان علوم نافعه موصله وضاله مانعه وبيان طرق تحصيل
علم ومعرفت از مجاهدات ورياضت از صمت وعزلت وعبرت وفكرت وجوع وسهر
وتدبر ونظر وبيان موانع از شهوت وقساوت وشبع ونوم وبيان ساير ما يوجب
المعرفة والحكمة از آنچه عقول قاصره بآن راه ندارد .

فائده ثانيه بيان طرق سير وسلوك وكيفيت طاعات وعبادات وما يوجب
القربات از آنچه مشتمل بر ياد خدا وتوجه واقبال بسوى خدا وخضوع وخشوع از براى
خدا وقاصد بودن تقرب بسوى خدا وخالص نمودن عمل از براى خدا ومكالمه با
خدا وسير بسوى خدا از فنون طاعات واقسام عبادات ومجاهدات .

فائدهٔ ثالثه ببیان مجاهدت ومباغض پرورد کاری از معرفات وفواحش واداب حسنه واطوار قبیحه ومکارم اخلاق وفضائل وقبایح از ملکات ورذائل وحالات وصفات محموده ومذمومه از زهد وورع وتقوی وغرور وغفلت وطول امل وحب دنیا وامثال ذلک که اثرات کلیه وتاثیرات تامه در استکمال وقرب بمبدء دارد .

فائده رابعه تاسیس قوانین عادله وسنن صالحه از برای انتظام وحفظ معاش بواسطهٔ انکه انسان مدنی الطبع ومحتاج باجتماع ومعامله واشتراک واز برای دفع حیف وجور وجلوگیری از تجاوزات وتشبهات وترفعات ومیولات که هر فردی ما له ومنفعته را اختیار نکند بر فساد وضرر دیگران محتاج بقانونی است عادله صالحه وتافذه جاریه وجامعیت باعتدالات ونفوذ وقتی است که واضع ان انبیاء باشند که بواسطه عصمت وحکمت قوانینشان عادله وبواسطه امتیاز وبرتری بر ملت نافذه باشد واگر از جباران نافذه باشد عادله نباشد واگر از غیر دستان عادله باشد نافذه نخواهد بود وبدون چنین قانون عدل نافذی هرج ومرج وفساد در هیئت اجتماعیه پدیدار شود تا منتهی بخرابی مدن ونهب اموال وهتک اعراض واتلاف نفوس گردد وعالم وحشت وحالت سباع ضاره پدید آید وامور معاش مختل وانتهلاک وفناء نوع گردد واین لغو وعبثی در خلقت خواهد بود .

فائده خامسه ببیان مضار ومنافع وارشاد بسوی مصالح ومفاسد نماید از انچه منتج راحت هیئت ورفاه در معیشت باشد از بیان حلال وطیبات واغذیه وادویهٔ نافعهٔ شافعه وحرام وخبائث از اغذیه وادویه ضاره مهلکه که دست اوردن مضر از نافع از طریق تجربه محتاج بطول مدت وفناء وهلاک امت خواهد بود واز حرف د

وصنایع لازمه از زراعت وخیاطت وحیاکت واستخراج معادن وسایر ما یحتاج الیها
فی المعاش از اموریکه بشر خاصه در ابتداء نشو وارتفاع راه ببوی آن نداشته و
تعلیم علومیکه عقول بآن راه نداشته از هیئت ونجوم وخواص وآثار بعض طبیات وطرق
معالجه وحفظ الصحه باندازه ضرورت وامثال ذلک وهن کلها رسم الرسل ودیدن
الانبیاء چنانچه ظاهر میشود از مراجعه باحوالشان وملاحظه تاریخشان .
شبهه وازاحه بسا هست که جاهلی توهم کند که عقل که حجت ورسولی است
باطنیه واحکامش که شرعیتی است داخلیه کافی ووافی باشد بفوائد سابقه وما یحتاج
الیه الآمة فی معاشهم ومعادهم پس حاجتی بسوی نبی ورسول خارجی نخواهد بود بعلاوه
که اگر قوانین شرع مطابق وموافق حکم عقل است که عقل مغنی از آن است واگر بر خلاف
حکم عقل است که متبع ومقبول نخواهد بود واین وهم فاسد وزعم کاسد ناشی از عدم
معرفت است نسبت بعقل وشرع واز روی جهل بموارد مستقلات وما لیس للعقل
فیها حکم میباشد **پس میگوئیم** مسلم است که عقل حجت باطنیه است لکن مثل
او بشرع مثل بصر است بشمس ومثل بصر است بضوء اگر بصر نباشد ضوء اثر نکند چنانچه
اگر ضوء نباشد بصر در ظلمت احساس ننماید مگر بعض قلیل از امور که موارد مستقلات
عقلیه باشد که مثلش مثل بعض اجسام مضیئه که بنفسها درخشنده کی ذاتی دارند
کو هر شب چراغ و برلیان میباشد چنانچه مولینا امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
اَلعَقلُ عَقلانِ مَطبُوعٌ وَمَسمُوعٌ وَلا یَنفَعُ المَسمُوعُ لَو لَم یَکُنِ المَطبُوعُ کَما لا یَنفَعُ نُورُ
الشَّمسِ وَالبَصَرُ پس اگر چه اعمی نبیند هر چند روز درخشنده باشد هم چنین در لیل
الیل شخص نبیند هر چند صاحب بصر باشد وبیان دیگر مثل عقل مثل قاری است
ومثل شرع مثل کتاب پس هر دو لازم است مثل عقل مثل ماشی است در ذیفوه است

ومثل

ومثل شرع مثل سیر و حرکت است پس هر دو لازم است و هیچیك در فوائد خمسه بی نیاز از دیگری نیست ولذا خداوند تعالی دو رسول و دو حجت قرار داد یکی رسول داخلی که آن عقل است ویکی عقل خارجی که آن رسول وشرع است

واما مسئله موافقت ومخالفت منقوض بموارد و وقایعی است که هیچ حکمی از برای عقل در آنها نیست وهی الاکثر والاغلب ومنها التعبدیات الصرفه وآنچه که مردود است آن قانون وحکمی است که عقل مستقل بحسن وقبح باشد واز برای او در آن واقعه حکم باشد واما ما لا حکم له پس عقل در او ساکت وموقف وحکم دیگر در آن مورد مردود و باطل نخواهد بود بعلاوه انکه در همان مستقلات هم شرع مطابق معاضد ومؤید عقل است ・

وبالجمله لطف عمیم اقتضاء تاکید در مرتبه حجت نموده عقل وشرع را پشتیبان ومعاون یکدیگر قرار داده والبته عقول قاصره بشریه در غالب ما یحتاج الیه الامه فی معاشهم ومعادهم پیاده و واحل است بعلاوه خطاء کثیر در عقول ناقصه مشوبه باوهام حسب ما یدل علیه کثرة الاختلاف فی العقلیات وفساد وفرد مکتنفه بشهوات واغراض که البته باید بشرع تصفیه وتخلیص شود پس عقل مغنی از شرع نباشد بلکه ای چه بسیار محتاج باو باشد ・

فائده سادسه حث وترغیب وتحریص وتشویق بمعرفت وسوی عقاید حقه وما یتحقق به الایمان والجنات والنجات وبسوی سیر وحرکت ورحلت وهجرت قولا وفعلا وحالا وملکة وشغلا وعملا از وعد و وعید وارجاء وتهدید وانذار وتبشیر وبیان ثواب وعقاب وما یرجی وما یخاف که جامع آنها موعظه است وتنبیه غافل وارشاد جاهل وتذکر ناسی ولاهی واقامه معروف وردع منکر وهم دوست

کردن

کردن امت را با خدا و بنیاد آوردن حقوق الهی و تذکر نعم باری و الطاف سبحانی و ا
حاجت بنده بکسره و غنی و بی‌نیازی خداوند تعالی و ایجاد صفت محبت تا بمقام انس و شوق
و تذکر ساختنشان بمقام قدرت تا حصول مقام توکل و بمقام حکمت تا حصول رتبه
تسلیم و رضاء و بنیاد آوردن نشان از قصص و عبر و بیان امثله محسوسه مرغبه مقربه
و پیوسته ملتفت ساختن ایشان ببدی و مفاسد ناسوت و خوشی و فوائد ملکوت
و تکرار و تاکید در این امور یوما و لیلة و ابقاء آن بآثار تا اعصار یکه تمام این امور
وظیفه ائمه و سنت و روش انبیاء عظام است و هم بودن اطوارش و افعالش و حالات
و ملکاتش یک محرک و مشوق کامل و مربی و سائس نافعی که معاشرتش و مشاهده
احوالش مؤثر و سودمند شخص مقدس قطع نظر از اقوال و کفتارش و تحریکاتش
بنفسه قدوه باشد که امت بواسطه دوستی و مجالست مجانست و موافقت نماید
که این تاثیر محسوس و بالوجدان است .

والحاصل نتیجه مربی است و فوائد شریعت و لزوم وجود مربی معلوم است .
اطفال بی مربی و بی تربیت معلوم الحال و خسران مآلند بخلاف واقعین در تحت تربیت
انبیاء را یکانه مربیان لله کانند من الله اشجار بتربیت ثمرات میکنند بخلاف غیر مربی
انبیاء دهقانانند از برای بوستان عالم امکان که البته مالکش بی دهقان نکذارد
تربیت شجره تلخ را صاحب میوه شیرین کند و شیرین را کامل کند تربیت زمین
مرده را زراع کند و خارستان را کلستان کند تربیت حیوان وحشی را اهلی کند
و بی تربیت اهلی وحشی شود حالت کلب هراش و کلب معلم و مرغ خانکی و باز شکاری
معلوم است مربی و موجبات ترقی از علوی و سفلی خداوند از تربیت اجسام و صنعه
قرار داده تا چه رسد بارواح شریفه انبیاء حکم والدین را دارند از برای تربیت مربی

روحانی و جسمانیند نبی در عالم کبیر حکم قلب در عالم صغیر دارد با استقلال قوای بدن
از حواس بشغل خود باز محتاج بقلب‌اند نبی سلطان عادل مملکت است حال مملکت
بی سلطان با جبر عادل از تهاجم دشمنان و تراکم جور و طغیان معلوم است نبی شبان
رعیت است که حافظ و حارث و تهیه کنند آب و علف و غذای ایشان است و شست
و شو دهنده بدن ایشان است حال گوسفند بی شبان معلوم می‌شود و فوائد
شبان آشکار او اشاره نبوی همین مقام است فرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
أَنَا الرَّاعِي أَرَأَيْتَ أَنَّ الرَّاعِي لَا يَعْرِفُ غَنَمَهُ عرض میکند گوسفندان شما کجانند
میفرماید بخمص البطون عمش العیون الخ .

انبیاء طبیبان نفوسند مرض شناس و دوا شناس حال طبیب بمریض و دوا معلوم است
و اشاره نبوی همین فوائد سابقه مینماید آیه شریفه که در فوائد بعث حضرت ختمی مرتبت
نازل شده هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و اگر منصفی پس
از تأمل در فوائد سته و مراجعه باحوال حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام نماید و ببیند
که شرعش بتمام مراتب بنحو اکمل قائم پس خود بنفسه دلیل نبوت و رسالت او خواهد بود
حاجت ببرهان آخر نخواهد بود .

هذا کله فوائد عقلیه و مشهوده از احوال انبیاء از فوائد تشریعیه و اما فوائد
تکوینیه مسموعه نقلیه فهی کثیرة و فیها خطوة عظیمة از وساطت در فیض تکوین و
بود نشان شهداء بر خلق و بود نشان برکات و منشاء الخیرات و بود نشان امامان
از برای خلق و دفع و رفع بلیات .

وحاصل الکلام آنکه واسطه در فیض است شرعاً و فیض تشریعی راجع بمصالح

ملت است و امّا مقدمهٔ ثانیه پس نسخ ناشی از مقام جهل و عدم اطلاع حاکم
بجهات و ملاکات حکم و ظهور خلاف ما علم و ندامت نیست بلکه بواسطهٔ محدود بودن
مصالح حکم و مناطات و جهات آن است ثبوتاً هر چند ظاهر در استمرار و تأبید باشد
بمدلول اثباتاً و بدین جهت گفته می‌شود که نسخ رفع صوری است بملاحظه دلیل اثبات
و رفع حقیقی است بملاحظه ملاک ثبوت و اینکه دلیل ناسخ قرینه بر امد و انتهاء مدت
حکم منسوخ است و معلوم است که علل و جهات حکم متغیر میشود بجهات و حیثیات چنانکه
حال در احکام عقلیه همین است که بوجوه و اعتبارات است هم در مرتبه اقتضاء مثل
تغییر حال ضرب حسناً و قبحاً تادیباً و ظلماً و هم بحسب فعلیت و طرو موانع چنانچه صدق
حسن است مادام که ضار نباشد و کذب قبیح است مادام که نافع نباشد نه آنکه ذاتی
لایتغیر باشد همچنین است حال احکام شرعیه و از جهات معتبره یکی اختلاف زمان
و خصوصیات اشخاص که بسا هست مدخلیت در حسن و قبح و مصلحت و مفسده داشته
باشد و بالجمله مصالح احکام الهیه تعبدیه مخفی بر عقول بشریه است و باستعداد
اشخاص و مقتضیات زمان و خصوصیات دیگر مختلف می‌شود و این اختلاف منشاء
نسخ می‌شود و منسوخ میرود یا بجهت فقد مقتضی و انتهاء آن یا طرو مانع و ناسخ حاکی
بواسطه تمامیت جهات آن پس نسخ جایز و ممکن است عقلاً و استحاله در او نیست و هم
واقع است شرعاً حسبما یأتی و له نظایر کثیره فی التکوینیات و العرفیات پس توهم نشود
که نسخ مستلزم تناقض است یک موضوع دو حکم پیدا لحم الطیر مثلاً حلال و لحم الطیر حرام
پس مثل این قضیه می‌شود زید قائم صباحاً زید قاعد مساءً و هم چنین گفته نشود
که از روی جهل و ندامت است و گفته نشود که اگر منسوخ با حکمت و مطابق عقل بوده
چرا در اول جعل شده و اگر مطابق بوده پس ضدش که ناسخ است مخالف حکمت و عقل

خواهد بود چرا ناسخ خجل شود و با آنکه اگر ناسخ موافق حکمت و عقل است چرا از
اول نبوده و اگر مخالف است چرا در آخر خجل می شود وجواب اینکه هر دو موافق
حکمت و عقل است لکن هر یك تا زمانی وحدی ناسخ در زمان خودش صاحب حکمت است
دون زمان منسوخ و منسوخ در زمان خودش صاحب حکمت است دون زمان ناسخ لتغیر
الجهات باختلاف الحالات واین نسخ عین لطف و حکمت است که اگر نباشد مفاسد
طاری میشود لباس حافظ مختلف می شود خفه و غلظه بواسطه اختلاف زمان صیفا
و شتاء شرایع غذای ارواح است غذای اجسام مختلف می شود یك شخص گاهی
غذایش دم باشد و گاهی شیر و گاهی اغذیه متنوعه گاهی شیرین و گوارا و گاهی تلخ و نا
گوار بواسطه طرو اطوار بر یك شخص از حالت جنینی و حالت رضاع و حالت کبارت و
حالت صحت و حالت مرض .

انبیاء طبیبان نفوس اند دستوراتشان دوا و معالجه است نسخ و بدا از قبیل نسخه
و دوا است طبیب گاهی استعمال مبردات و مضعفات مینماید و گاهی در همان شخص
مریض استعمال مسخنات و مقویات میکند باختلاف احوال مریض و هر دو صحیح است .
انبیاء معلمان مدارس امت اند و شرایعشان کتب علمیه و تجدد نبوات ایشان .
معلم در کلاس ابتدائی موافق استعداد اطفال درسی میدهد و پس از مدتی در
کلاس دیگر بتغییر درس داده می شود و هر دو فی موقعه صحیح و تمام است .

عالم تشریع برحسب غالب مطابق عالم تکوین است چنانچه در تکوین اطواری وارد
می شود و اطواری طاری میشود بر شیء واحد باختلاف فصول و مرور ایام و ازمان هم
چنین است حال تشریع تکوینات از مبدء روی باستکمال و ترقی میگذارند تا
نهایت درجه و حصول ثمره مرغوبه و غایه مطلوبه شرایع هم روی باستکمال و ترقی میگذارند

از مبدء شرع ادم که اول الشرایع است تا منتهی شرع خاتم تا حال امکان عقلی نسخ وا بیان میکردیم حال بیان لزوم انرا که استعدادات انام از بدو خلقت تا بتمام بترتیب مختلف است و مقتضی عدل و حکمت تفاوت بین احکام و قوانین ناقصین و کاملین است که احکام شرایع لاحقه در خور استعداد امم سابقه نبوده و احکام شرایع سابقه البته وافی و کافی از برای امم لاحقه تربیت یافته کامله نیست و بهمین جهة سنت الله بر تجدد ادیان شده .

هذا کله حال النسخ بحسب امکان العقلی بل لزومه علی وفق العدل والحکمة ؛

واما اثبات وقوع ان در شرایع قبل بسبند یکه ملزم یهود و نصاری باشد از ملاحظه کتب عهدین واضح میشود وما برای نمونه بچند فقره اشاره میکنیم که معلوم شود موافق توریة شرع موسی ع ناسخ شرع نوح و ابرهیم علیهما السلام بوده .

فقرهٔ اولی در توریة در باب نهم از سفر تکوین نوشته هر جنبندهٔ که زنده میباشد برای شما طعام خواهد بود همه را مانند علف سبز بشما دادم بخو ریه الی اخر و در شریعت موسی جملهٔ از حیوانات حرام گوشت اند انهائیکه شکاف سم ندارند و نشخوار نمیکنند .

فقرهٔ ثانیه جواز تزویج عمه زیرا که اگر جایز نبود العیاذ بالله موسی و هرون حلال زاده نبودند و بحکم توریة زنا زاده داخل جماعت رب نمیشود و حال انکه در توریة در سفر خروج باب ششم مینویسد و عمران عمه خود یوکابد را بزنی گرفت واو برای وی هارون و موسی را زائید و در شرع موسی موافق توریة نکاح عمه حرام است در سفر لاویان تصریح نموده

فقرهٔ ثالثه جمع بین اختین در شرع یعقوب ع جایز چنانچه ان بزرگوار موافق باب (۲۹ و ۳۰) سفر پیدایش دو دختر خالوهای خود لابان را که یکی لیاه و دیگری راحیل نام داشت بزنی گرفت وسالیان دراز این دو خواهر را باهم داشت و شش فرزند از لیا

داشت که از انها لاوی وشمعون ویهودا است واز اجل حضرت یوسف را داشته اگر
جایز نبود پیغمبر خدا نمیکرد والعیاذ بالله انبیاء بنی اسرائیل از نسل زنا میشدند
وحال انکه در شرع حضرت موسی تصریح بحرمت جمع شده چنانچه در سفر لاویان باب (۱۸)
که بیان انکه محرمه را میفرماید من جمله میفرماید وزنرا با خواهرش مگیر تا هووی او بود
وتا عورت اورا با وی تا زمانیکه زنده است کشف نمائی .

فقرهٔ رابعه احکام سبت است که در بسیاری از مواضع توریة تاکید باو و
وبیان ابدی بودن آن شده وآن در شرع عیسی علیه السلام منسوخ شد .

فقرهٔ خامسه مسئله طلاق در شرع موسی جایز ودر شرع عیسی ممنوع
ودر باب (۲۵) تثنیه نوشته حکایت جواز طلاق ونکاح مطلقه را ودر
انجیل متی باب (۱۹) تصریح بمنع طلاق ومنع نکاح مطلقه واینکه اگر کسی مطلقه را
نکاح کرد زانیه است میفماید .

فقرهٔ سادسه ختان در شریعت ابرهیم وموسی تا زمان عیسیٰ ثابت بود
وخود حضرت عیسی هم مختون شده چنانچه در انجیل لوقا بیان نموده وبعد از عیسی
پولس منع شدید نمود در رساله که بغلاطیان مینویسد مؤکدا مذکور است وهمین
اندازه ختم میشود وهمچنین از مراجعه بکتب عهدین معلوم می شود که در یک
شریعت هم واقع شده که حکمی اول ثابت بوده بعد در همان شریعت نسخ شده وهر دو
از اثبات ونسخ صحیح بوده وجایز وموافق حکمت است .

واما مقدمهٔ ثالثه پس نسخ در احکام عقلیه نیست وکذا در معارف ربانیه
وعقاید قلبیه ودر ملکات نفسانیه واخلاق حسنه وقبیحه نسخ نیست زیرا که باختلاف
زمان ان جهات مختلف نمی شود والملاک والمناط فیها غیر ممکنة الزوال بلکه مورد

نسخ احکام شرعیه تعبدیه است و بدین واسطه وجهت تمام شرایع ربانیه در عقاید
قلبیه راجع بمعارف و توحید و ملکات نفسانیه و احکام عقلیه مشترک‌اند و در تعبدیات
و اعمال جوارحیه از عبادات و معاملات مختلف باشند و اشاره بسوی همین دو قسم
میفرماید آیه شریفه شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا
وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ الآیه .

و ایضا در میان احکام جوارحیه تعبدیه نسخ کلی بحسب خارج واقع نشده که در
شریعت لاحقه مطلقا احکام سابقه بکلیه از عبادات و معاملات و غیرها منسوخ
شود و علت آنستکه در میان غیر عقلیات از سمعیات هم احکامی هست که در ملازمه
مناط حکم حکم عقلی دارد که مصلحتش یا مفسده اش لایتغیر است مثل اباحه مثلا
یا حرمت زنا و سفاح و ایضا در میان موارد نسخ بحسب غالب و خارج آن است که نسخ
در جزئیات و اجزاء و شرایط و کیفیات واقع میشود نه در اصل عمل بکلیه مثلا صلوة و صوم
و حج و زکوة نسخ در آنها باختلاف و کیفیات آنها است نه آنکه آن امور بکلیه منسوخ شود
که گو مصلحت ملزمه آنها نسبت بمصلحت اصل عمل لایتغیر است و نسبت بکیفیات آن
قابل تغییر است یا در نحوه حکم آنها است که در شریعتی مندوب بوده در شرع دیگر واجب
باشد چنانچه اگر فرض نمائیم که نماز و روزه و حج و زکوة در شرایع قبل بر امت هم واجب بوده
لکن معلوم است بالضروره که در حکم و در کیفیت در شریعت محمدیه ص تغییرات کلیه در احکام
و اجزاء و کیفیات و شرایط و زمان و متعلقات آنها واقع شده بر وجهیکه ثابت در این
شریعت ناسخ بخلاف ما ثبت فی السابقه است .

و همچنین در باب اطعمه و اشربه و صید و ذبایح و سایر معاملات و مناکحات و مواریث
و حدود و دیات که کفایت میکند در تحقق نسخ تصرفات و تغییراتی در کیفیات و شرایط

تماماً هرچند کلی نباشد چنانچه حال شرایع ناسخه است نسبت بمنسوخه چنین است
و در شریعت اسلامیه همین تغییرات و تصرفات در مطلق ابواب عبادات و معاملات
بقول مطلق و بالمعنی الاعم واقع گردید چنانچه ظاهر میشود این مطلب از مراجعه بکتب
فقهیه و مطالعه احکام سایر ادیان پس مجرد شرکت و موافقت در اصل عمل مانند
اصل نماز و اصل حج کاشف از بقاء سابق و عدم ناسخیت یا عدم حاجت بلاحق
نخواهد بود چنانچه در تغییر معالجه و رجوع بطبیب اخر یا رجوع بمعلم اخر بحسب غالب
مشترکات بسیار و کم در دستور ثانی مغایرت کلی با دستور اولی خواهد داشت
وبالجمله مطلق شرایع حقه از ناسخه و منسوخه بلکه مطلق ادیان باطله در بسیاری
از عقاید و تعلیمات و رسوم و عادات و احکام مشترکند ثمه مفترقات است نه مجتمعات
پس میتوان گفت فلان شریعت مثلاً محتاج الیه نیست یا دیانت مستقله نیست بواسطه
انکه بسیار از تعالیم و رسوم او در شرایع سابقه بوده زیرا که احتیاج و استقلال نظر
مختصات منفردات است نه مشترکات چنانچه در نظایر نسخ که گفته شد از تکوینیات
و عرفیات حال بهمین منوال بوده .

واما مقدمه رابعه پس چون نبی حجت و مطاع و قاید و لازم الاتباع است
لامحاله باید صاحب مرتبت بر بشر باشد در کمالات انسانیه که مقامی یا از کمال حائز
باشد که سایر افراد بشر دارنده آن مقام نباشند والا مطاعیت او بر مثل خود ترجیح
بلامرجح خواهد بود و مرتبت در قوای بشری یا اینکه در قوه ادراک و علمی بعلم بلا
اکتساب او بسبب غیر العادیات کالوحی والالهام ممتاز باشد که از آن بعلم لدنی
تعبیر میشود بلا معلم و بلا تعلیم دانا باشد چون علوم بشریه تا هر مقام که ترقی کنند
مستند باکتساب خواهد بود . و در قوه تحریک و عملی صاحب تحریک و تصرف د

وقدرت بلا اسباب باشد که از آن تعبیر بمعجزه وخرق عادت میشود که بلا اسباب عادیه تصرف در ملک نماید زیرا که تصرفات بشریه تا هر مقام که برود مستند باسباب عادیه خواهد بود و در مقام صفات وحالات از مقام عدالت فروتر بوده بعصمت مطلقه عاصمه از خطاء ونسیان فایز شود تا مقام حجیت را نایل گردد .

وبالجمله نفس قدسیه صافیه را که اش دارای این حالات وصفات باشد که رتبه وساطت ولیاقت سفارت را داشته وهم خود این صفات وحالات معجبه غریبه خارق عادات حجت قاطعه بر صدق مقاله او باشد و دیگر حاجت بحجت اخری نباشد چنانچه انبیاء عظام چنین بوده وما در هر وقت که این سه صفت وحالت را در شخصی احراز نمودیم هر چه را که از ممکنات معقولات دعوی نماید تصدیق میکنیم ومتابعتش مینمائیم وآن غرض از بعثت که متابعت وهدایت است حاصل میگردد واشاره بسوی این مراتب مینماید کلام معجز نظام امام همام جعفر بن محمد ع مروی در کافی واحتجاج پس از آنکه بیان لزوم بعث نبی وحاجت خلق را باو میفرماید بیان صفاتش وحجتش را مینماید ومیفرماید (غیر مشارکین للناس فی احوالهم علی مشارکتهم فی الخلق والترکیب مؤیدین من عند الحکیم بالحکمة والدلائل والبراهین من احیاء الاموات وابراء الاکمه والابرص ولا یخلو الارض من حکیمة یکون معه علم یدل علی صدق مقالة الرسول ع)

وحاصلش آنکه مبعوث من عند الله با آنکه مشابه با خلق است در ترکیب غیر مشارک با ایشان است در صفات وحالات چنانچه در جای دیگر میفرماید ظاهرهما بشریة باطنها لاهوتیة وانها مؤیدند بحکمت که مقام علم ایشان است وبدلائل ومعجزات که مقام قدرت ایشان ولابد است اینکه با او علمی باشد که دلالت بر صدق مقاله اش نماید ودر جای دیگر والمعجزة علامة لا یعطیها الله الا انبیائه یعرف به صدق الصادق

من كذب الكاذب و حاصل همه آنكه دارای علم و حکمت بلا اکتساب و قدرت و
تصرف بلا اسباب است و این دو خاصه و این دو صفت ممتازه مختصه شناخته میگردد
و ثابت می شود صدق او در دعوی نبوتش .

مقدمهٔ خامسه در طریق دست آوردن ینبوع دیانت و سرچشمه شریعت و
راه آنکه دیانت الهیه است و مقالات و تعلیمات مدعی من الله است یا نه پس غرض مهم
که مطلوب در شرایع و ادیان فقط دانستن این است که این تعلیمات و دستورات مدعی
و صاحب مقاله سماوی الهی است اگر بطریقی معلوم شد الهی بودن آن بمقصود نائل شدیم
و اگر معلوم نشد دیگر بحث در این مبحث حال که خال الهی نشد از کدام قوم و ملت و طایفه
و جماعت شده و در چه وقت و بچه واسطه و در کجا اخذ شده پس خارج از مقام و مقصود است
که تعیین شرایع الهیه باشد بلکه از شأن مورخ و از برای نوشتن تاریخ مفید است و ما
در این مبحث توجه با تمام لعدم الاهتمام بشأنه ندادیم .

پس میگوئیم چون طریق آسمانی و الهی بودن تعلیمات از طرق محسوسه ظاهره نیست
زیرا که مسئله الهام یا وحی یا سماع از ملک یا رؤیت و بر رؤیت از برای غیر نبی و وصی و محدث
حاصل نیست کسی از مقامات اطلاعی ندارد و از مکالمه خدا با بنده اش مانند حضرت
موسی خبر ندارد که هر گوشی طاقت شنیدن ندارد چنانچه هر چشمی طاقت رؤیت ملک
ندارد پس اگرچه این امور از برای صاحبانش از محسوسات ایشان باشد ولی از برای غیر
صاحبش از محسوسات نیست که بحس بتوانیم تشخیص دهیم و همچنین طریق اصلا آزمایش
این معنا نیست که تفحص کنیم و ببینیم آیا این تعلیمات در شریعت دیگرهم یافت می شود یا نه
پس اگر یافت شد معلوم است که مأخوذ از آن شریعت است نه از طریق وحی و الهام پس
صاحبش من الله نباشد و تعلیمش من الله نباشد بلکه من البشر باشد و در اینصورت بحکم

ان شریعت مأخوذه منها باشد صحة وبطلاً تا چه آنکه شرایع حقه در عقاید حقه دائماً و در تمام احکام
غالباً توافق دارند و با آنکه مقررات دو لاحق موافق با سابق است بعنوان کشف که صاحب شرع
لاحق من الله بوده و از جانب خدا مأمور بتبلیغ آن عقاید و احکام بوده غایة الامر تاکید
در مقام بعث وبیان من الله حاصل می شود چنانچه موافقت با شریعت سابقه را بعنوان معیار
بودن من الله گرفت که ای چه بسیار از غیر انبیاء دعوت نبوی ما بلغه الانبیاء مینمایند
مانند علما و وعاظ و حال آنکه نبی من الله نیستند چنانچه یافت نشدن تعلیمات در شریعت
سابق واستقلال ثانی بما بلغ نه اماره حقانیت است لاستقلاله لوجود مثله فی الکذبة و نه
اماره بطلان است والا زیادتی در شرایع حقه باید نباشد و حال آنکه هست بلکه لازمه تکمیل
سلسله دیانت که تجدد غالباً بواسطه آنها است همان زیادتی در تعلیمات و دستورات است که
کامل دارای ناقص و اکمل حاوی مراتب کامل است مانند مدرسه ابتدائیه و وسطی و علیا که تجدد
برای بیان آن چیز بستگی که در مدرسه سابقه دروس آن خوانده نشده باشد ولذا درباره حجت ابن
گفته که او مفاد (۲۸) حرف را بیاورد در حالیکه سابقین انچه را که گفته اند مفاد دو حرف بود
پس نبودن امری در کتب سابقه اماره کذب کتاب لاحق نخواهد بود چنانچه بودن تعلیمات وبیانات
در کتب دیگر نشانه وعلامت تبعیت واخذ از آن کتاب نیست لمکان احتمال توافقهما فی الرأی و
تصادفهما فی القول من دون التفات من احدهما الی الآخر بل کان مجرد التوافق الاتفاقی ومثله
کثیر شایع فی العلوم که دو نفر در مسئله متوافق الرأی میشوند در حالیکه از عقیده یکدیگر بیخبر
باشند بلی موافقت منشاء احتمال اخذ و تبعیت میشود ولکن لا اعتناء بالاحتمال فی مقام
الاثبات والاستدلال وهم چنین طریق احراز بموافقت با عقل نیست بواسطه عدم حکم از برای
عقل در تعبدیات و غیر موارد مستقلات و حال آنکه غالب در شرایع همان تعبدیات صرفه است
و در همان عقلیات محضه ایضاً موافقت اماره حقانیت نیست چه ممکن است عاقل دانشمند

بعقل فوائدی نماید مستحسنهٔ عقلیه بدون آنکه من الله مبعوث شده باشد تا مقرراتش شریعت الهیه باشد .

والحاصل اینکه تامل می شود که ما آنچه طریق میتوانیم قطع نمائیم که مقررات و تعلیمات مدعی من الله است و مستند بوحی سماوی هیچ راهی قاطع که باب احتمال را ببندد و مستند باشد نیست مگر آنچه در مقدمه سابقه گذشت که از خواص نبوت یعنی علم بلا اکتساب و قدرت بلا اسباب استکشاف نبوت مدعی کرده و بحکم عقل و قاعدهٔ لطف اثبات ملکهٔ عاصمه از کذب و خطاء نمائیم پس از آن آنچه را که خود مدعی بگوید که من الله است و مورد وحی است بواسطهٔ تصدیق نبوتش تصدیق نمائیم و بعد از موافق بودن او با سایر ملل و تابع بودن کلامش و سایر کتب الهیه شعائر را باتمام و تکمیل باتمام خواهد بود و اعتنا بتشکیکات مشککین نخواهد شد . و شاهد صدق مدعا که مقبول خاطر صاحب ینابیع و سایر رفقاء ایشان از معترضین مسیحیین باشد آنکه ما و ایشان جملهٔ از شرایع را مانند شرع حضرت ابرهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم السلام را من الله میدانیم و کتب ایشان را کتب الهیه میشماریم در حالتیکه طریقی از برای ما در احراز اینمعنی نبوده جز آنکه بمعجزات و بینات نبوت آن بزرگواران و صدق ایشان را معلوم نمودیم و بعد ذلک بفرمایشات ایشان احراز نمودیم که آن کتاب حاوی قانون و شریعت من الله بوده چنانچه بعد از احتجاج موسی با فرعون و اظهار ید بیضاء و عصا و ایمان بنی اسرائیل کتاب توریة را از طور سینا آورده و مصدق شد و هم چنین در سایر انبیاء عظام پس طریق احراز همان است که عرض شد از معجزات و اخبار از مغیبات

وحاصل الکلام آنکه دعوی نبوت مساوق با دعوی این است که این کتاب من الله است پس هرچه محرز دعوی اولی باشد محرز دعوی ثانیه است و معلوم میکند که ینبوع و سرچشمهٔ آن تعالیم و دستورات وحی الهی است اعم از آنکه امور معجزنما را از طریق وحی دست آورده باشد و یا از عقلیات مدرکهٔ او باشد یا مسموعات نقلیه باشد چه آنکه نبی مأمور من الله است به

بتبلیغ و تبلیغ من تلقه ما بلّغ را من الله میکند مطلقا
و بعد ذا نقول اگر مدعی دیگری پیدا شود و بگوید فاوحی الیّ هذا الکتاب لانذرکم به
چنانچه حضرت محمد ص فرموده و هم ان هو الا وحی یوحی یعنی ینبوع و سرچشمه کلامش را وحی الهی دعوی
نمود و ما بخواهیم بدانیم ثابت شد تا که ینبوع آن وحی الهی است باید بتواتر مثبته مرتبه نبوتش ینبوع عشرش را بدهد
آورد هم پس اگر بتواتر مثبته نبوتش ثابت نشد آن وقت حاجتی نداریم که ینبوع کتابش را دست
بیاوریم که از کدام کتاب و از کدام طائفه اخذ و سرقت نموده و بخود نسبت داده جز تبرای نوشتن
تاریخ که کلام ما خارج از آن مقام است .

مقدمه سادسه در بیان تسلیم و انقیاد و لزوم آن در تحقق ایمان پس میگوئیم بعد از
نبوت و تحقق رتبه سفارت و وساطت البته عقل و نقل متوافق و متعاضد بر لزوم متابعت
و موافقت اند که معنی است معنی حجت و الا لغو در بعثت لازم آید و رسولان محجوج و مفحم شوند و از
فروع حجت و مطاعیت لزوم تسلیم و انقیاد است در نزد فرمایشات ایشان هرچند عقول ناقصه
مدرک جهات و حکم و علل آن نباشند که همان نقص و قصور منشأ احتیاج بمبعوث و بعثت گردیده
و لولاه حاجتی نبود للتمائل و عدم الترجیح پس هرچه را از امور مبدء و معاد یا سوانح عالم کون و فساد
خبر دهند البته مصدق خواهند بود و بصرف استغراب و استعجاب و بعد در نظر نباید رد نمود خاصه
بملاحظه انکه حکمت صنایع و افعال باری تعالی بر حسب غالب مجهول و تفاصیلش محجوب است بما بدان
مشاهده بدایع فطرت و عجایب صنعت و غرایب خلقت که در تکوین و اجزاء ممکنات باسرها دیده
می شود که لولا الشهود و الشیوع هر غافلیکه از دور میشنید لکن بچشم ظاهر نمیدید البته مبادرت
بتکذیب قائل مینمود مثلا از نبات حبه تا بلوغ برتبه ثمره را هر که میشنید و لکن نمیدید البته
تکذیب مینمود اگر کسی بگوید که در فلان مملکت یا در فلان زمان حبه باندازه عدسه یافت
میشود با طعوم و الوان و خواص و آثار لکن همینکه در زمین کاشته می شود پس از پوسیدن شکل

نامی او و صلابت زمین سر بر میآورد و یک درخت عظیمی میشود صاحب ریشه و تنه و شاخه
و برگ و هر یک صاحب خواص تا برسد به شکوفه و الوان و میوه و الوان طعوم و آن هزاران
دانه مثل خود حبه از یک دانه البته شنونده انکار نماید و همچنین بلوغ نطفه را تا بدرجه انسانیه
و غرایب افلاک و عجایب کواکب و نجوم بلکه مخترعات جدیده بشریه اگر نادیده کسی بشنود چون
بعقلش موافق نماید البته تکذیب میکند و هم آثار ادویه چنانچه حکمت و خاصیت اجزاء و مرکبات
مخفی و محجوب است بالحس و الوجدان پس از آن دیگر چه جای استغراب در افعال حکیم سبحان و
اقوال کسیکه مظهران مقام شامخ است پس اگر شنیده شود از نبی که طفل در گهواره سخن گفته
یا فلان جماعت خواب طولانی خارج از عادت نموده اند (مثلا سیصد سال) یا کوه بر سر جماعتی
باذن الله بلند شده نباید رد و تکذیب نمود و از افسانه شمرد بواسطه آنکه مثلا در انجیل نوشته
نشده چه آنکه این امور با سایر موارد معجزات و سایر عجایب کاینات تفاوتی ندارند اگر گویند بنوشتن
ثابت نیست همان عدم الثبوت یکفی فی اثبات ثبوت العدم و محتاج بمکذبات دیگر نخواهد بود و اگر
ثابت است تمام فرمایشاتش متبع است و قصور در ناحیه عقل سامع است .

و بهمین جهت حضرت محمدیه در قرآنش میزان را بتسلیم قرار داد فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ
فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و هم فرمود الاسلام هو
التسلیم و همین معنی را حضرت عیسی ع در انجیل اشاره و بیان میفرماید بعلاوه آنکه چه بسیار از
فرمایشات انبیاء از مقوله متشابهات و مؤولات میباشد یا از قبیل بیان معانی معقوله با مثله محسوسه است
که رسم و دیدن انبیاء است بواسطه حکم و مصالحی در اخفاء بر عامه و اکمال نظر خاصه مثلا
کتاب دانیال و اشعیاء و مکاشفات یوحنا را اگر انسان ملاحظه نماید مییابد که از چه معانی
تعبیر بچه الفاظی و بیاناتی شده بلکه همین رویه در السنه سایر عقلاء و اهل لسان است و
قاعده کلم الناس علی قدر عقولهم متبع است و العبارة للعوام و الاشارة للخواص وارد است

خاصه با ملاحظهٔ منع خود شان از اتباع متشابه و اینکه تاویل در آن خاصهٔ جماعت مخصوصه است
و دستورشان بتوقف در آنها و منع ایشان از تصرف و ارتکاب تاویلات بدون رجوع ببیانات
صاحب مقاله است .

وخلاصة القول از لوازم ایمان توقف در مشکلات از افعال و متشابهات از اقوال و عدم
رد و رجوع بسوی محکمات است و این نمونه از رفتار و گفتار در مطلق مظاهر امر الله بوده و
اگر عقول ناقصه در اعمال و اقوال مظاهر اعمال شود باب تنقید و اعتراض و تعییب در مطلق
مظاهر گشوده شود چنانچه بعضی از قاصرین همین نمونه اعتراضات را بر حضرت باری تعالی
داشته اند و اول کسیکه فتح باب نمود ابلیس ملعون بود این اعتراضات معترضین متاخرین مشابه
و متشاکل با اعتراضات سابقین است که بر حضرت موسی و عیسی و محمد ع در اقوالشان نموده اند
تشابهت قلوبهم پس در مدعی نبوت باید مطالبه حجت نمود و در آن گفتگو نمود اگر ثابت نشد
حال او و حال دیگران تفحص از اقوال و افعال او بیفائده مهمه است و اگر ثابت شد باید دم فرو
بست و کردن اطاعت و تسلیم را فرو ننهاد و بواسطه غرابت در عقول و بعید در انظار تکذیب
و انکار ننمود و از اوهومات و جعلیات و افسانه نشمرد چنانچه معترضین که غیر مؤمنین مؤمنین بنبی
چنین کرده و چنان کنند . بعد از شناختن این مقدمات ششگانه عطف عنان کلام بسوی
مقصود و مرام و جواب از رساله ینابیع الاسلام مینمائیم و این مرحله ثانیه را باید بدو مقاله خاتمه

مقاله اولی در خلاصه کلامش و خلاصه جوابش که مدعایش چیست و دلیلش کدام
و جواب از آن مدعا و دلیل بطور اجمال .

مقاله ثانیه در جواب کلماتش فقره بفقره بر وجه تفصیل .

اما مقاله اولی پس مدعای صاحب ینابیع آنکه قرآن و تعالیم اسلام مستند بوحی
الهی نیست بلکه سرچشمه آن کتب قدیمی سائر ملل و عقائد سایر امم است و این مدعا را بطور

قطع و یقین دعوی مینماید که در صفحه (۲) و (۳) مینویسد که ینبوع اسلام را بطور تفحص تام ازموده نشدیم میکند که هرکس مطالعه فرماید یقین بداند که دین اسلام از کجا است و ینابیع این نهر عظیم کدام ها باشد تا در صفحه (۱۱) مینویسد اگر کسی اظهر من الشمس ثابت بکرداند که اکثر اجزای قران و عقائد اسلام از ادیان دیگر و کتب دیگر انتخاب شده پس بنیاد اسلام کلیه منهدم و در عنوان فصول خمسه بطور جزم دعوی میکند که اکثر قران و عقائد از کتب قدیمی و بدعتهای نصاری و افسانه یهود و هنود و اوهام زردشتیان و رسوم جاهلیت و عقائد صابئین اخذ شده واز اینجا معلوم می شود که مقصود صاحب ینابیع اثبات مدعا مغرضین است بطور قطع و یقین که قران و اسلام مستند بوحی الهی نیست این خلاصه مدعا و اما خلاصه دلیلش که در فصول خمسه بیان میکند این است که ما وقتیکه رجوع میکنیم برسوم و عادات عرب در جاهلیت و بمذهب صابئین و بتورید و انجیل و بکتب قدیمی یهود و جعلیات نصاری و تواریخ زردشتیان و افسانه های هنود و باحوال حنفاء قبل از اسلام می بینیم که اکثر مندرجات قران و عقائد اسلام موافقت با ان کتب و تواریخ و ادیان و عقائد دارد پس معلوم می شود که قران و اسلام از انها ماخوذ بوده و آنها سرچشمه اسلام بوده اند ۰
پس اینجا موافقت اماره بدعت است نه استقلال من الله بعلاوه انکه اکثر وقایع مندرجه در قران که در عهدین نیست مانند آتش نمرود و قصه اصحاب کهف و شرح ولادت عیسی انها از اکاذیب و افسانه ها یهود و بدعتیان نصاری و اوهام زردشتیان است قضایای کاذبه مراجعه بنماشد این است خلاصه دلیلش در طی پنج فصل چنانچه در مقام دوم وجواب تفصیلی از فصول خمسه ظاهر میشود واجمال این خلاصه بدو مناقشه بو میکود یکی در ضمن اخبار صادقه که در عهدین دارد و عقائد حقه که در شرائع الهیه ثابت بوده باینکه اینموافقت دلیل اخذ و بدعت است نه من الله بودن و دیگر در ضمن اخبار ثابته غیر صادقه که از مدارک باطله

اخذ شده یا اینکه افسانه دانند و اکاذیب من الله نباشد .

نکارنده در جواب از این دلیل مقدمه عرض مینمایم اکر قرآن بخواهد من الله باشد بیکی از سه طریق بر سبیل منع خلو میتواند من الله باشد و صاحبش در مقاله و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به صادق باشد .

طریق اول انکه اصل ذات سنن بیان وقایع را من الله و من طریق الوحی باشد که لولاه نمی فهمیم از طریقی دیکر عالم بان وقایع و قضایا که راجع باحوال انبیاء و ملائکه و سوانح عالم و امم است بوده

طریق دوم انکه اکر بالفرض از غیر وحی سماوی عالم بان وقایع از کتب و تواریخ بوده لکن بیانات شارحه و الفاظ حاکیه کلام خدا باشد که پروردکار انمعانی را بکسوت الفاظ و بصورت مخصوصه و نظم و ترتیب خاص ایجاد و نازل کرده باشد مانند تکلم با حضرت موسی در سیناء در اینصورت هم باز میتوان کفت که من الله است ان هو الا وحی یوحی .

طریق سیم انکه اکر فرض کنیم که اصل مضامین را نبی عالم بوده و بیانات حاکیه هم کلمات ملفقه خود او بوده لکن فرض شود که خداوند او را مامور و مبعوث نموده باشد باظهار ما علم بقومش بلسان خودش مثل انکه کفته باشد یا محمد انچه را که از سوانح عالم و وقایع امم میدانی درست آوردی بلسان خودت بقوم خودت برسان را از برای عبرت و موعظه و تحذیر و تخویف انها از باس الهی و از برای بیان سنن قدرت و عظمت و فضل و لطف خدا و فوائد اخری ان وقایع را بایشان خبر ده تا مقام حکمت و عبرت از برا ایشان حاصل شود در اینصورت هم صدق می کند که آنچه را کفته من الله کفته و اکر بکوید بمن وحی شده که از برای انذار شما اینمطالب را بشما برسانم البته صادق خواهد بود .

بعد از انمقدمه در جواب قسمت اولی یعنی اخبار دیکه صاحب ینابیع صدق میدانند بواسطه مطابقه با کتب معتمده ایشان عرض میکنم صاحب ینابیع و رفقای معترضین ایشان در دو طریق

اخر پس دلیل شما غیر تمام و مرام شما غیر حاصل پس شما عجالة از متوضّئین وتساکنین باشید
زیرا که شما نتوانستید عقیده مسلمین که قران من الله است باطل نموده و بطور یقین و اظهر
من الشمس نتوانستید مدلل دارید که قران من الله نیست تا اساس اسلام منهدم شود.

ایها الفاضل المصنف امریکه از برای سه سبب باشد حیف است از شما که حکم بنفی
او کنید بواسطه نفی یکسبب مثلاً از برای حرارت اسبابی چند است چگونه می شود که بنفی
حرارت شود اگر بگوئی شما ان دو طریق اخر را از کجا احراز و ثابت کردید میگویم اولاً خواهد
آمد طریق اثبات ان و ثانیاً مقصود ابطال دلیل شما است که این نطویلات اثبات مدعا
شما را نکرده هذا اولاً و ثانیاً بعد از تسلیم انحصار طریق بطریق اول میگویم آنچه را که اینقدر
در این رساله زحمت کشیده در نفی ان طریق و اثبات انکه اکثر اجزاء قران و تعالیم اسلام ماخوذ
از مدارک دیگری غیر وحی الهی است زحمتی است بیهوده که مثبت مدعایش نیست زیرا که جز
موافقت مندرجات قران با ان مدارک که نقل نموده دلیل دیگری اقامه نکرده و هر عاقلی
میداند که مجرد موافقت اماره اخذ و تبعیت نیست که سرچشمه قران از ان مدارک است لامکان
مدرک اخر غیرها پس موافقت لازم اعم از تبعیت است و استدلال بلازم اعم از برای اثبات ملزوم
اخص از فضل و دانش بعید است (ه) بلی موافقت منشاء احتمال می شود و این الاحتمال من
من الاستدلال.

توضیح الکلام انکه مصنف ینابیع الاسلام بطور قطع و جزم دعوی میکند که مندرجات
قران و تعالیم اسلام ماخوذ از کتب سائر اقوام است نه من الملک العلام و در اثبات این مرام
بعد از طول کلام چیزی در میدان مناظرت نیاورده جز حکایت مطابقه و موافقت یعنی
موافقت قران با سائر تواریخ ایام (ه) و معلوم است که موافقت لازم اعم است از استناد و
اخذ زیرا که ممکن است که حضرت خاتم ان مندرجات را از سرچشمه دیگری بدست آورده

باشد که موافق باشد با ان مدارك که شما دعوی میکنید مثلاً ممکن است دو نفر یافت شوند
که حاکی و ناقل از وقایعی باشند مانند حضرت موسی و عیسی و متوافق در نقل لکن یکی آنها
از تاریخ ابن اثیر اخذ کرده باشد و دیگری از ناسخ التواریخ مثلاً حال این دو ناقل متوافق
در قصه و حکایات اند با اختلاف در مدرك که ناقل از ناسخ خبری از تاریخ ابن اثیر نداشته
و ناقل از ابن اثیر خبری از ناسخ نداشته باشد حال میتوان گفت درباره انکس که نقلش مستند
با بن اثیر است اینکه ایشان نقل وقایع عالم را از ناسخ کرده‌اند بدلیل انکه منقولات ایشان
موافق با مندرجات ناسخ است و حال انکه بنا است این ناقل خبر نداشته باشد که در عالم
ناسخی نوشته شده فضلاً عن الاخذ منه و الاستناد الیه پس موافقت لازم اعم شد للاخذ
ملزوم اخص نخواهد بود پس هیچ دانشمندی اینطور خود را بجهالت معرفی نمینماید چنانچه
حال در علوم نظریه کثیراً ما چنین می شود که دو نفر عالم متوافق الرأی میشوند از مدارك مختلفه
یا بر حسب اتفاق در یك تحقیق و تدقیق متوافق النظر میشوند بدون انکه احدهما از دیگری اخذ
کرده باشد پس موافقت اثبات اتحاد مدرك و اثبات استناد احدهما بدیگری نمیکند .
پس میگوئیم ایها الفاضل از کجا اثبات نمودید انحصار مدرك علوم حضرت محمد ص را بسماع از
قوم یا بخواندن کتب قدیمه مگر انکه بگوئید ما احتمال میدهیم که مستند علم او بوقایع همان سماع
از قوم و کتب قدیمه باشد پس میگوئیم احتمال منشأ یقین نمیشود که سرچشمه اسلام ان مدارك
بوده خاصه این احتمال ضعیف که از جهاتی چند مستبعد است .

اولاً ـ مکه معظمه که محل نشو و نمای انحضرت و سیزده سال دوران ایام بعثت از دعوت و بنای
احکام قیام نموده و اکثر اجزاء قرآن در ان نازل گشته وسط جزیرة العرب واقع که از نقاط معموره
عالم دور و بواسطه سختی راهش و بی‌آب و گیاهی صحرایش و توحش و بربریت مردم نواحیش که از
احوال حالیه انها که دوره آبادی و تمدن انها است حال نشان معلوم مینماید که بعض مورخین

با اطلاع نوشته اند که برابر هیکا نزد انها افلاطون زمان بودند کسی از نقاط معموره بسوی
آنجا آمد و شد نمی‌نموده .

مورخ انگلیسی در کتاب خود میگوید فاتحان بزرگ عالم اراده دخول در اینمملکت نکرده مانند شمس
ذوجین و اسکندر کبیر و ایلیوس کالوس و هم چنین پادشاهان بزرگ عجم تا میگوید مصد دردی
ایشان جنگ و جدال بود و بدان مشغول و بسوی مصد و دیگری التفات ننمودند الخ

وخودش هم پایتخت سلطانی و اهل ثروت نبوده و دار العلم و المطبعه و القرائه نبود و عالم
و حکیم و دانشمندی در ان اقامت نداشته حالشان در وسائل تعلیم و تعلم باینمثابه بود که قرآن
مبارک خرما و کتف گوسفند مینوشتند حال در چنین بلدی در آن ازمنه سابقه چگونه اینگونه
کتب و تواریخ یونانی زردشتی هنود نصاری و یهود و صحف شیث کتب صابئین مدراش
دیباه ترگوم ثانی نامه اوستا و کتاب ارتای و شیراف نامک پهلوی و اشباه و امثال اینها در آنجا
رایج و شایع بوده و حال انکه در این دور نشر معارف و بلاد معموره متمدنه هنوز ان نسخ یافت
نمیشود الا نادرا تا آنکه حضرت محمد ص که معروف و مشهور بامی بوده و در تواریخ مسلمین و غیر
مسلمین او را باینصفت یاد کرده حتی مثل صاحب میزان الحق متعصب معاند منتبس فند و مسیحی هم
اعتراف بامی بودن او نموده و کسی در شرح احوالش داستان مکتب رفتنش و نه درس تحصیلش را
ننوشته و خودش در میان قومش باین لقب یاد میکرده که نبی امی است و هم در قرآنش هم یاد از این
لقب کرده بان کتب اطلاع یافته باشد تا مطالب از اجزاء قرآنش قرار داده باشد .

وثانیا - این کتب بالسنه مختلفه نبطی عبری سریانی بابلی عجمی قدیم بوده که خودش و اهل بلدش
عارف بان لغات و لسان نبوده اند پس چگونه عربی فصیح استفاده از ان کتب میتوانسته بنماید
و حال انکه با علمای این ادیان مخالطه و معاشرت نداشته و کسی تعلیمات از اینها را نگفته و ننوشته
بلی مصنف منصف انجای رفع این استبعاد بر پیمان در دری متعلق میشود کاهی مادینه قطبه را

درمیان میآورد که لغت منطقی را مبتدا نستند و گاهی یاد از سلمان فارسی میکنند که لسان
عجمان را مبتدا نستند و نمیگوید از کجا معلوم شد که اینهمه دو زن اطلاعی باین کتب و تواریخ
داشته اند .

احوالات حضرت سلمان رض و حضرت ماریه رض را اگر کسی بتاریخ مراجعه نماید میداند
مقتضی اینگونه اطلاعات نبوده بعلاوه انکه سلمان و ماریه در مدینه شرفیابی خدمت
نبوت را حاصل نموده اند و سورهٔ اسری که حاکی قصه معراج است و انرا از اوهام زردشتیان
تصور نموده اند در مکه معظمه نازل شده و همچنین سورهٔ مریم که شارح قصه معجزات
زمان ولادت عیسی است که انرا از بدعتهای نصاری شمرده اند ایضاً در مکه نزول یافته
پس استناد اطلاعات حضرت خاتم را در قصه معراج بسلمان و در قصه حضرت عیسی بماریه
دروغ محض است زیرا که قبل از ملاقات سلمان و ماریه این دو سوره نازل شده پس
چگونه مستند بقول ان دو محترم و محترمه باشد . و ثالثاً بر فرض که خودش یا قومش مطلع
باین السنه و لغات باشد از کجا معلوم شد که مراجعه باین کتب و تواریخ میکردند ای چه
بسیار از کتبی که در ادیان و ملل و تواریخ امم بلسان فارسی نوشته شده و در یک بلدی هم
نسخ ان بسیار مع الوصف بسیاری از مردمان بلکه از عالمان و فاضلان مراجعه باین کتب
نکرده و در طاقچهها مانده و مردم از مندرجات آن بیخبر کما هو الحال فی الاکثر مثلاً جرائد
مطبوعهٔ منتشره در بلاد را که دیده می شود که غالب مردم مراجعه باین نمیکنند در بلدی که
ده هزار جمعیت از عالم و جاهل دارد ده نفر اشخاص مخصوص صاحب روزنامه می شوند بقیه
بیخبرند در حالیکه مندرجات روزنامه عموماً یا خصوصاً راجع بمملکت یا بلد مخصوص یا شخص
خاصی است ولی همان شخص بواسطهٔ عدم مراجعه بیخبر میماند پس اطلاع حضرت خاتم ص بان
مندرجات از کجا با این امور واضحه آیا انصاف است که احتمالاتی را سرهم آورده

احتمال انکه ان کتب در مکه آمده باشد احتمال انکه سلمان و عمار به مضمون انها ارادا شنیده باشند احتمال انکه بیمجد گفته باشند ان وقت احتمال من احتمال فی احتمال لا احتمال را مدرک واساس یك اصلی قرار داده شود و در نتیجه دعوی قطع بمجملی کرده شود. مثل انکه کسی بگوید که احتمال دارد که هوای فلان مکان سرد شده باشد احتمال دارد میوه فاسد شده باشد احتمال دارد که ان میوه فاسد در بازار آورده شده باشد. احتمال دارد مثلا نوکر فلان آقا خریده باشد احتمال دارد سر سفره قائم حاضر کرده باشند احتمال دارد آقا از ان خورده باشد احتمال دارد آقا چاپش داشته و این میوه مضر باشد پس از این احتمالات یکنفر مورخ یا روزنامه نویسی بطور قطع بنویسد که فلان آقا مبتلا بفلان مرض شده اگر احتمال هیچ اثری دارد پس منهم عرض میکنم احتمال دارد ان کتب در حجاز دائر نباشد احتمال دارد که اهل حجاز بلغت اوآشنا نباشند احتمال دارد پس از ضبط در مقام اخبار از ان بر نیامده باشند احتمال دارد بخصوص حضرت محمد ص اخبار نکرده باشند احتمال دارد که بر فرض که کرده باشند محمد ص قبلاً دانا بوده از طریق وحی احتمال دارد اگر دانا نبوده و بعد دانا شده از جانب خداوند مبعوث ومامور برساندن ان بسایر اقوام باشد پس در نتیجه البته حضرت محمد ص نبی ومبعوث من الله است.

ایضاً فاسد که تمام بنابیع صدر او ذیلا مرکب از ان احتمالات و در نتیجه دعوی قطع میکنند که اخبار قرآن در تعالیم اسلام از محال دیگر است ومستند بوحی الهی نیست واین خارج از انصاف و عین جور واعتساف است ان وقت واضح می شود که غرض شما از تحریر کتاب تشکیک واضطراب قلوب مؤمنه موقنه است نه اطمینان وایقان ودران زمان دست آویزی بدست مسلمانان داده که همین منافقات شما را بعینه در توریه وانجیل وارد سازند چرا که هر دو مسبوق بشرایع دیگر بودند ومعلوم است که نسخ کلی هرگز واقع نشود و تغایر دینها

نام

تام البته نباشد والا این تغایر کلی دلیل بطلان متأخر خواهد بود بواسطه عدم صحت
نسخ در اکثر پس لامحاله متوافق در اغلب باشند و در زمان هر دو کتب دیگری از امم اخری در
میان بوده حاکی از وقایع و تاریخ اخلاقی و حکم و آداب و مواعظی از سلاطین متقدم و حکماء
سابقین و معاصر و انها هم از نسل ابرهیم و موسی بودند و در میان بنی اسرائیل عالم باوضاع
نشو و نما کردند بعلاوه که بلادشان از معمورات عالم تمدن مانند مصر و شام بوده و
خودشان اهل لسان و لغت بودند .

پس شما بگوئید ایها المعترضین تمام توریة و انجیل از ملفقات سایر کتب و اقوام بوده و من
عند الله بودن انها معلوم نیست بل لاجل المطابقة معلوم العدم است از زمان در تنگنای
لاجوابی گرفتار خواهید بود و در پاداش عرض خواهم نمود (جزاکم الله عن الادیان خیر الجزاء)
بادی بعد از اغماض و تسلیم انچه را صاحب ینابیع توهم کرده تازه امریکه متعین شده همان
منع طریق اول از طرق ثلاثه الهامیه است باقی میماند دو طریق دیگر که راه منع از برای
منع از برای معترضین در آن نیست و اما راه اثبات از برای مسلمین پس خواهد آمد عنقریب
هذا کله در قسمت اولی و اما ثانیه و آن اخبار قرآن که کاذبه میداند و سرچشمه ان را اکاذیب
افسانهای یهود و هنود و جعلیات نصاری و اوهام زردشتیان میشمارد پس از مجموع
کلماتش و مصرح ببعض فقراتش بنابر انچه بباید در مقاله ثانیه انکه اخبار من الله نباشد بواسطه
کذبش و کذبش علی ما صرح به فی غیر موضع من کلماته از دو جهة است یکی انکه ان اخبار مانند
قصه اصحاب کهف و هاروت و ماروت و معجزات زمان طفولیت حضرت عیسی و قصه معراج
و غیرها در کتب عهدین نیست و دیگر انکه سرچشمه ان حکایات همان افسانه های کاذبه
ان کتب است و ما در جواب شاهد اول میگوئیم اگر نبودن اخبار ان وقایع در عهدین
علامت کذب باشد پس لازم میاید از او یک امر فاسدی و آن اینکه غالب وقایع ثابته

عالم کاذب باشد بواسطهٔ آنکه در عهدین نیست وما یلزم منه الفاسد فاسد .
توضیح آنکه معلوم است این مختصر کتاب عهدین جمله از آنها از مقوله مکتوبات است مانند
اناجیل واول ودوم توریه وجمله از آن راجع باحکام ومواعظ است انمقداریکه راجع بوقایع
عالم واحوال انبیا وامم است بسیار کم است ومحال است که این مختصر حاوی تمام وقایع باشد
پس البته بسیاری غیر مذکور در عهدین خواهد بود وآن مذکورات هم بطور خلاصه واجمال
نه شرح وتفصیل از خصوصیات وجزئیات وارد شده پس اگر ما لم یذکر فی العهدین کاذب
باشد غالب وقایع قطعیه کاذبه خواهد بود وهو باطل لا یلتزم به عاقل .
پس در اینصورت مسلمین میتوانند بگویند که آنچه که از حضرت خاتم ص در قرآن وغیر قرآن ذکر
وبیان نموده از نمونه آن اخبار صادقه ووقایع ثابته است که در عهدین نیست پس از کجا کذب
محمد ص را ثابت نموده اید تا بنیاد اسلام را خراب کرده باشید .
ودر جواب شاهد دوم میگوئیم بعد از تسلیم اخذ واستناد بآن کتب وحال آنکه راه منع در
او وسیع وواضح است چنانچه در ضمن اولی گذشت دعوی کذب آن اخبار دعوائی است
بلا دلیل از کجا معلوم شد که آنها افسانه ومانند قصه حسین کرد است .
ایها الفاضل در این مرحله شما بمیدان مجادله آمده اید اما بلا اسلحه البته مغلوب ومقهور
می شوید زیرا که مسلمین از شما مطالبهٔ سند حکم بتی شما را میکنند که بچه سند آن اخبار را
کاذبه شمرده اید وحال آنکه شما هیچ دلیلی بر افسانه بودن اقامه نکرده اید مگر آنکه ما از جانب
شما اید وعلت استناد جوئیم یکی آنکه آن اخبار در عهدین نیست وجواب آن گذشت ودیگر
استبعاد واستغراب از آنها که چگونه زنده سیصد سال بخوابد وطفل سخن گوید وجسمی
بهوا بلند شود وجواب آنهم در مقدمهٔ سادسه بیان کرده اید .
پس خوب بود ایها المصنف که چنانچه صفحاتی را مشحون ومملو کردی از برای اثبات مطالب

سؤال از ظرف معنی مضمون

قرآن با آن افسانه‌ها یک دو سطری هم در اثبات کذب آن افسانه‌ها مرقوم میفرمودید
که دعوی شما بلا بیّنه نباشد زیرا که دعوی بلا بیّنه را کسی قبول نمیکند زحمت مولفینا
هدر می‌شود بلی آن اخبار کسایر الاخبار محتمل للصدق و الکذب بند اگر مقصود شما
صرف احتمال کذب آنها باشد آن لازم طبع قضیهٔ خبریه است حاجت باین تکلفات شما
نداشت که کتابی تحریر کنید و خود و خواننده را بزحمت اندازید باقی ماند در اینمقام
سؤالی از طرف معترضین که ما بنیابت آنها از مسلمین سؤال میکنیم و میگوییم ایها المسلمون
در قسمت اولی از مستند و جات قرآن همانطور که شما تقریر کرده اید که موافقت لازم اعم استنا
و متابعتا است پس لا محاله احتمال دو امر در او مردود یکی آنچه را که ما دعوی میکنیم که آن
اخبار مستند بآن مدارک و مأخوذ از آنها است و دیگر آنچه شما دعوی میکنید که مستند
بوحی سماوی است یقین محتمل شما از کجا و در قسمت ثانیه ما نتوانستیم کذب آن اخبار و
مدارک را معین نماییم شما از کجا صدق آن اخبار را معلوم نمودید .
وخلاصة القول آنکه ما نتوانستیم ثابت نماییم که سرچشمهٔ اسلام آن مدارکی است که
در ینابیع شرح و تفصیل داده شما از کجا معلوم نمودید که سرچشمهٔ آن وحی سماوی است و
انصاف نکذشته از برای این سؤال مجال است لکن جواب آن از آنچه در مقدمهٔ خامسه گذشت
واضح است که طریق دست آوردن آنکه کلمات و تعلیمات مدعی من الله است منحصر است باخوارق
نبوت مدعی بطرق مثبته دعوای نبوت و ما پس از اثبات نبوت حضرت محمد تصدیق
مینماییم قول شریفش را ان هو الا وحی یوحی و کلام مبارکش و اوحی الیّ هذا القرآن لانذرکم به
و در اینمقام از معترضین جالی دیگر از برای سؤال آخر است که شما مسلمین از کدام طریق
اثبات نبوت این مدعی را نمودید لکن مسلمین میگویند از هر طریقیکه شما معترضین اثبات
نبوت موسی و عیسی را نمودید اگر بشارات سابقین را سند میدانید پس درباره محمد

و دار بعثت و محل هجرت و صفات و حالات او در عهدین بشارات بسیار وارد شده . در توریة خبر از آمدن آن از نسل اسمعیل در بیابان فاران داده و حضرت موسی چنانچه تجلی خدا در ساعیر را بشارت داده همچنین تجلی او را در فاران خبر داده و حضرت عیسی خبر بمجئ فار قلیط را بعد از خودش بشرح مفصلی داده و خواهد آمد اثبات آنکه فارقلیط روح القدس نیست بلکه حضرت محمدیه است بفقرات چندی از انجیل و این سخن در جواب صاحب ینابیع که فارقلیط را بمعنی روح القدس گرفته در جایش خواهد آمد انتهی بلکه در انجیل حضرت برنابا که فعلاً نزد نگارنده موجود است بالصراحه تصریح برسالت محمدیه نموده و اسم آن بزرگوار را یاد نموده و نصاری بغضاً آن انجیل را با آنکه از بزرگان حواریین و همرو مصاحب پولس بوده متروک شمرده اند .

و اگر سند معجزات موسی و عیسی است که بتواتر رسیده تواتر در معجزات کثیره محمدیه اکد و اقوی است و اگر سند شریعت و احکام است که شرع محمدیه اکمل و اجمع است از حیث سیاست و روحانیت و تنظیم معاش و اصلاح معاد و حفظ و بقا و اخوت بشر جای مجال تعرض آن نیست و اگر علم و حکمت است پس نسبت آنچه که حضرت موسی و عیسی بیان فرموده‌اند با آنچه از حضرت محمدیه در علوم و حقایق راجع بمبدء و معاد و حکم و اسرار طبیعیات و فلکیات و کائنات و مغیبات بدست آمده نسبت قطره است بدریا که کفایت میکند در اینمقام مطالعه عهدین و مراجعه بقرآن و اگر استقامت و نفوذ و ترهیب استعمال آن واضح و مشهود است که چگونه مردمی را از چه مقام از بداخلاقی و رسوم و عادات بچه رتبه از روحانیات رسانید . **والحاصل** هر طریقی که معترضین حقانیت سایرین را بیان کنند اقوی از آن را مسلمین در لاحقین عرضه میدارند و اینجاله گنجایش اینمقاله را ندارد و مختصری از آنرا در رساله حق المبین و رساله مراة العارفین که از طبع برآمده تشریح

دادم

دادم رجوع بان دو کتاب شود با آنکه بمختصری اشاره نشده باز صدق عرایض معلوم
خواهد شد

اعادة الکلام لایضاح المرام

خلاصه تمام ینابیع از فاتحه تا خاتمه آنکه سرچشمهٔ
قران و تعالیم اسلام از رسوم و عادات و عقاید اقوام و کتب و تواریخ ایام بوده لمکان
الموافقة و المطابقة و خلاصهٔ جواب مسلمین آنکه اولاً نقض ینابیع بکتب و شرایع حقه مانند
شرع موسی و عیسی و توریة و انجیل که البته مسبوق بعقاید سابقه و کتب سابقه بوده و در
بسیاری از مندرجات و واردات مطابقه و موافقه با امور سابقه خود داشته مانند عقیدهٔ
توحید و معاد و صفات باری و مکارم اخلاق و تواریخ ایام مانند سفر پیدایش و داود و ثانیاً
بر حسب غالب چنانچه توضیحش در مقام دوم بیاید موافقت و مطابقت نیست بلکه مخالفت
ثابت و این مخالفت اماره عدم استناد و متابعت است و ثالثاً موافقت لازم اعم اخذ و متابعت
و لازم اعم دلیل ملزوم اخص نمیشود و رابعاً موافقت بیکطریقی از طرق الهامیه و وحییه را
منع میکنند و دو طریق اخر مبهمانند که سند صحیحی نداشته اند و اقامه نکرده اند و این دو طریق
احتمالش هم خراب کنندهٔ اساس ینابیع و مقصود معترضین است و این چهار مطلب از بیانات
سابقه معلوم گردید و خامساً آنچه را معترضین در باب عقاید و رسوم و عادات یعنی
تعلیمات اسلام بیان نموده اند که ملتقطات از سایر ادیان است ناشی از جهل به
مقام نبوت و غفلت از مورد و کیفیت نسخ است اما جهل به مقام نبوت آنکه از
مجموع بیاناتش چنین معلوم می شود که گمان کرده اند که نبوت بآن است که امور
من الله بنبی القاء شود که انما هو عند الناس و آنچه که قبل تبلیغ شده و با عقل
با وفاتم کشته نبوده باشد و حال آنکه نبوت بآن حاصل است که نفس کامله بتوسط
وحی و الهام و نزول ملک از جانب پروردگار مأمور بابلاغ و اخبار و دعوت و

داشتن خلق برما علیه صلاحیهم ورشد هم بوده باشد خواه آنچه را مأمور با بلاغ آن
شده از تعبدیات عملیه محضه بوده باشد که تا قبل از زمان مأموریت ابلاغ
نشده باشد یا از اعتقادیات وعملیات ویا اموری باشد مانند اخلاق حسنه
که قبلاً انبیاء دیگرهم دعوت بسوی او کرده باشند ویا از وقایع وتواریخ ایام باشد
مانند سفر پیدایش توریة که وقایع وقصص حضرت آدم تا زمان موسی در آن نوشته
وبدین جهت شغل مهم تمام انبیاء ومأموریت عمدهٔ آنها دعوت بسوی توحید بوده
که اعتقادی است عقلانی ودر تمام شرایع بوده ونمیتوان گفت که موسی از ابرهیم
یا قوم ابرهیم اخذ کرده وعیسی از موسی یا قوم موسی تعلیم گرفته واز قبل از عمر راه وحی
والهام دانای آن بوده اند پس من الله نیاموخته اند زیرا که لازم نیست تمام معلومات
انبیاء هرچند از عقاید حقه ومسائل عقلیه ومکارم نفسانیه باشد تمام از
تعلیمات ابتدائی الهی الهامی باشد کیف وحال آنکه غالب انبیاء پس از مدتی که از
عهدشان گذشته مأمور بدعوت ومورد وحی وخطاب شدند ونمیتوان گفت که
قبل از بعثت دانا ودارای آن عقاید ومکارم وتواریخ نبوده اند مثلاً حضرت موسی
پس از انصراف از خدمت شعیب بمقام نبوت فائز گردید وکذا وهکذا ومن المعلوم
اینکه در قبل از مأموریتشان مشرك نبودند ودر جمله از عقاید وعقلیات وفرعیات
وعملیات که قابل نسخ ومورد نسخ نبوده ثابت وقائم وعامل بودند وباز در مأموریتشان
دعوت وترغیب بسوی همان امور مینمودند که دانستی در فائدهٔ سادسه از مقدمه
اولی آنکه قیام باین امور از فوائد ووظایف نبی است در مقام تربیت وهدایت .
پس حال حضرت محمد هم مانند موسی وعیسی باشد که مأمور بدعوت بتوحید و
منع از شرك بوده اند وهمچنین مأمور باخلاق حسنه ومنع از صفات مذمومه بوده اند

باآنکه

با انکه اینمسائل مورد دعوت انبیاء قبل از موسی و عیسی هم بوده والبته جمله از قومشان
هم بر آنجب امور ثابت بودند که چنین نبوده که در ابتداء دعوتشان بکلی عقیده توحید
از میان تمام خلق رفته باشد وجمیع ناس یکسره مشرک باشند ولا اقل بکفر مانند زید
عمرو در تمام قومشان یافت نشود که صاحب ینابیع او را از میان قوم عرب پیدا کرده
واو را از حنفاء شمرده واینکه عقیده توحید داشته وان شرک بری بوده ان وقت توحید
حضرت محمد ص را از تعلیمات او جزافاً دانسته باشد ولا اقل این شخص حکیم دانشمند
کاملی که بکملت بزرک را رعیت نموده باندازه زید بن عمرو باشد که او تقلید عقیده
از زید نکرده خودش هم مثل زید قائل بتوحید باشد خانه بی انصاف خراب وویران باد
وحال انکه معلوم است بنی اسرائیلی که بخدائی فرعون قائل نبودند ومنتظر ظهور موسی
بوده اند تمام بعقیده جدشان معتقد بتوحید بودند چرا این سخن در باره موسی و عیسی
گفته نمیشود ومعترضین در باره محمد ص میگویند

واما غفلت از کیفیت ومورد نسخ پس لازمه اعتراضاتشان انکه شریعت لاحقه باید
تمام ما ورد فی السابقه را بردارد وعلیحده یکسره امور جدیده تازه بیاورد وحال انکه چنین
نبوده وچنین نیست بلکه شریعت ناسخه نباید تمام ما ورد فی الشریعه السابقه را محو وانکار
نماید حتی اموریکه بواسطه حسن ذاتی یا قبح عقلانی قابل از برای نسخ نباشد مثل قتل
نفوس و زنا و سایر قبایح ویا افعالیکه مصالح ومفاسدشان لا یتغیر و بقاشان لازم
مثل صلوة وحرمت نکاح امهات واخوات

پس چه ضرر دارد که جملهٔ از احکام شرع سابق را در شریعت خودش باقی گذاشته باشد
مانند سایر انبیاء مثل جملهٔ از اعمال حج و باب طهارت وصلوة وحال انکه همان مورد قابل
مر نسخ هم لازم نیست نسخ کلی ویکسره شود بلکه بسا است که نسخ راجع بخصوصیات وجزئیات

و کیفیات آن باشد « » از کجا معلوم شد که این جملهٔ از احکام حج را که بگمان شما از
خانهٔ عرب گرفته و یا باب صلوة را از صابئین آموخته و یا باب طهارت را که جزماً
دعوی میکنند از زردشتیان اخذ کرده حرفاً بحرف بدون تصرف و تغییر باقی گذاشته
« » میخواستید شرح و تفصیل آن اعمال و آداب را از آن اقوام بیان نمائید تا موازنه با
نماز و طهارت و حج محمدی شود ببینیم تبعیت کرده باشد « » اگر صرف موافقت و لو فی
الجمله منافی بدایت محمدی ص باشد پس العیاذ بالله کار حضرت عیسی ع خراب تر خواهد بود
زیرا که در چند موضع از انجیل بیان میفرماید که من نیامده‌ام که توریة را بر دارم بلکه آمده‌ام
که کامل گردانم و در جای دیگر میفرماید یکحرف از توریة را بر هم نداده‌ام و خواهد آمد شرح اینمطلب
در مقالهٔ ثانیه .

اگر بگوئی مقصود معترضین این است که آنچه در قرآن و تعالیم اسلام از عقاید و اعمال
که در سایر ادیان امم قبل بوده آنها سرچشمهٔ علم محمد ص بود و پی بردن بآن امور همان ادیان
و مقاله و کتب اقوام بوده نه وحی سماوی « »
میگوئیم پس از تسلیم آنکه موافقت اماره متابعت است و اغماض از آنکه این نقض بر تمام شرایع
قبلیهم وارد است زیرا که غالب در عقاید شان و در جمله از دستور اعمال و افعال شان موافقت
با شرایع قبلشان داشته پس سرچشمهٔ آنها هم مثل سرچشمهٔ محمد ص بوده آنکه اگر مقصود شما
ذکر نقضی است در مرتبهٔ علم محمد ص پس این نقض در موسی و عیسی هم خواهد بود که آن دو مثلاً
توحید و معرفت صفات جلال و جمال را از ابرهیم ع آموختند و همچنین اصل عبادت و
طاعت و اقبال بسوی خدا و ذکر و دعا و نیاز و نماز و احسان و زکوة و امثال ذلک را از
ابرهیم و ملت او آموختند زیرا که ممکن نیست فرض نمودن آنکه ابرهیم خالی و بری از این امور
بوده و هیچگونه عبادتی و دعائی و حسنه و قربتی نداشته و محال است عادةً آنکه تمام

اداب وسنن ابرهیم بکسره متروک کشته باشد (=) واکر مقصود آنستکه این آموختن وتعلم من غیرالله وطریق الوحی والالهام ضرر بمقام نبوت دارد

پس میکویم ابداً ضرر ندارد حتی بالنسبة الی تبلیغ تلک الامور فضلاً عن غیرها زیرا که نبوت بان حاصل وقائم است که شخصی من الله وحیاً والهاماً مامور بابلاغ ودعوت و رسانیدن وواداشتن خلق شود بسوی ان امور .

والحاصل ازانکه تعلم وپی بردنش بان تعالیم من غیرالله بوده منافی دنبئ نبوت نباشد پس ازاینکه من الله ذا مامور بالتبلیغ والدعوه باشد ونسبت بجاهلان راهنما ومعلم باشد ونسبت بعالمان مطیعان مبشر ومشوق ومکمل باشد بعلاوه انکه درما امر به جملهٔ هم از خصایص خودش وتعلیمات مختصه بشرع خودش باشد که از قبل نبوده وان طریق وحی والهام هم باو القاء وتعلیم شده باشد که علمه شدید القوی وهم مامور بابلاغ وانبا باشد که قم فانذر وخطابش برسد انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً آیا چنین شخصی نبی نخواهد بود وآیا موافقت وتبعیتش از حضرت ابرهیم واز اقوام منقبش در پرستش خدا واقامه جملهٔ از طاعات وحسنات معموله دایره ضرر بمقام نبوتش خواهد داشت خوانه جو واعتساف خراب واشاره بسوی فوائد جهان کانه قران میفرماید هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب واکر بکوئی تنقیص وتعییب مقصود نیست ومقصود منافات داشتن ان با نبوت مدعی نیست بلکه مقصود ان است که دراینصورت که سرچشمه اکثر تعالیمش غیر وحی بوده وازادیان واقوام دیکر اخذ کرده پس عقیده مسلمین که تمام قران وتعلیمات اسلام من الله است باطل است زیرا که بعض ان از غیرالله است بالفرض وان وقت اینمقال صاحب اسلام واوحی الی هذا القران لانذرکم به کاذب خواهد بود بلهو قران

مثبتٌ فی لوحٍ محفوظ دروغ خواهد بود زیرا که بعض از آن از تعالیم دیگران بوده وبالجمله تمام قرآن من الله نخواهد بود . **جواب** آنکه با همین که تقریر نمودند تمام قرآن وحی خداست به پیغمبر که انذار باو نماید و باو وحی شده که تمام آنچه در قرآن است برسانند و با همین وصف که ذکر کردید تمام قرآن در لوح محفوظ است چه از آن اموری که در سایر ادیان و اقوام بوده و در شرع محمدیه تاسیس شده و یا از عقاید و اعمالی بوده که از قبل در بین ادیان بوده که همانهائیکه در میان سایر ادیان بوده از عقاید حقه و طاعات و حسنات تمام در لوح محفوظ مندرج است و محفوظ .

آیا در قرآن عقیده باطله از شرک و حلول و تجسم و نقص و انکار حقایق یافت می شود تا در لوح محفوظ نباشد و آیا جز اثبات صانع و تقریر توحید و تثبیت صفات جلال و جمال و تفاصیل مبدء و معاد و اسرار کائنات و بیان آیات و بینات چیز دیگر یافت می شود و آیا نهی از معروفات و امری بمنکرات شده و آیا دعوت بحب دنیا و متابعت هوی و پیروی شهوت و ارتکاب فواحش نموده و آیا جز طاعات و عبادات و افعال حسنه از ذکر و خضوع و خشوع و نیت صادقه و خلوص کامل و شکر باری و عبودیت و خوف و رجاء و فقر و فناء و دقت و تواضع و اقبال و دعا و نماز و روزه و زکوة و صدقه و حج و نهی از فحشاء و منکر و بغی و امر بعدالت و احسان و خیر و تقوی و ورع و زهد و موعظه و نصیحت و بشارت و انذار و ثواب و عقاب چیزی دیگری یافت می شود پس اگر حسب نصوص ثابته از صادقین لوح محفوظی در واقع بوده باشد بهمان معنی که مسلمین قائلند آیا دروغ است که گفته شود تمام قرآن در لوح محفوظ است بواسطه آنکه بسیاری آنچه قرآن در قبل محمدیه بوده حاشا و کلا بلکه همانهائیکه از قبل بوده و قرآن حکایت آن یا تاکید آن یا امضاء و تقریر آنها یا تبلیغ و دعوت بآن نموده تمام در لوح محفوظ بوده .

مسلمین را درباره لوح محفوظ عقیده آن است که تمام ما فی عالم الکون والفساد وما وقع ویقع وما یجری ویکون بکسره در لوح محفوظ ثبت ودرج است تا چه رسد بقرآن وما فیه واسلام واحکامه چنانچه بسوی همین معنا اشاره میفرماید در آیاتی از قرآن وکل شیء احصیناه کتابا وکل شیء فعلوه فی الزبر وما من غائبة فی السماء والارض الا فی کتاب وکل شیء احصیناه فی امام مبین حال اگر منافشه در لوح محفوظ داری ویا در ثبت تمام اشیاء آن داری آن مسئله دیگر است که بنقل صادق باید ثابت شود وخارج از بحث ما است والا بودن اکثر قرآن از تمالیم سابره دلیل منافات نمیدارد که قرآن در لوح محفوظ است وقرآن مورد وحی الهی است که مأمور باخبار وابلاغ ما فی القرآن باشد.

جواب ششم — از مقاله معترضین

وسادسًا در مقدمه خامسه بیان کرده که طریق احراز آنکه مقالات مدعی نبوت وتعلیمات او مستند بوحی سماوی والهام ربانی است منحصر است باحراز اصل نبوت او از طریق معجزات وخوارق عادات یا اشتمال کتاب وی بر اخبار از مغیبات ویا اخبار انبیاء سابقین بنبوت او وامثال آن که پس از ثبوت نبوت آنچه را که بفرماید که خدا بمن وحی کرده تصدیقش نمائیم ولولا ذلک احراز آن بهیچ قسم ممکن نیست.

پس بر جناب شما لازم بود که عطف عنان کلام بسوی آن مقام نمائید ومطالبه سند نبوت از مسلمین نمائید تا بطرق عدیده بر شما ثابت نمایند کالنور علی الطور نبوت آن بزرگوار را بس بعدًا از آن تعبدًا تصدیق نمائید قول شریفش را (=) واوحی الی هذا القرآن لانذرکم به ودیگر خود را بزحمت مطالعه ومطابقه وتشکیک ووسوسه

مبتلا نکنند حال که از غیر راه و طریق مسئله در آمده اید و خود را بوادی حیرت و تیه سرگردانی
داخل نموده اید بر شما اعتراض مینمائیم که شما از چه طریق ثابت نموده اید که مندرجات توریه
و انجیل من الله و وحی الهی است زیرا که مندرجات این دو کتاب آنچه که راجع باحوال موسی
و عیسی و تاریخ وقایع آنها از ولادت و مسافرت و امثال ذلک بوده پس از امور مرئیه
محسوسه یا مسموعه منقوله بوده و حاجتی در آنها بسوی وحی و الهام نبوده مؤلفین توریه و
انجیل آنها را دیده یا شنیده پس بطور تاریخ بدون وحی الهی نوشته اند و آنچه راجع باحکام
و اخلاق و مواعظ و نصایح بوده خالی از دو صورت نیست یا آن امور در میان امت آنها
و طوایف سابقه و کتب سالفه مندرج بوده یا نبوده اگر مندرج بوده پس اینها فقط امانت
استناد و تتبع و اخذ از آنها است نه وحی الهی و اگر مندرج نبوده پس آن من عند ارباب
التألیف و نتائج انفسهم بوده و بالجمله آنچه از این دو کتاب در غیر آن یافت شود میگوئیم
مأخوذ از آن غیر بوده و آنچه یافت نشود میگوئیم من عند انفسهم بوده و در هر صورت این
کتاب تصنیف انسانی خواهد بود نه وحی سماوی و در این باب همان احتمال تنافر و کافی است
از برای عدم ثبوت وحی و الهام پس شما ای معترضین از کجا ملتزم شده اید که توریه و انجیل
من الله است دون قرآن اگر بگوئی چون ما نبوت حضرت موسی و عیسی را بمعجزات مثلاً
ثابت نمودیم پس مقالات و تعلیمات ایشان را من الله میدانیم پس ناچار شده اید بقبول
مقاله ما که اگر از سرچشمه از این طریق باید بشود و در اینصورت مسلمین هم مثل شما همین
مقاله را با برهان و بینه دعوی مینمایند .

مقاله ثالثه در جواب از مندرجات فصول سته ینابیع بر نحو ترتیب فقره بعد فقره

میگوید مذاهب متفرقه جهان خواه حق خواه باطل سرچشمه داشته و از آن رو که دین

اسلام انتشار یافته مصنف مناسب ندانست که پی جوئی نماید که آیا ینبوع اینها هر یک چیست
میگوییم بر مصنف لازم بود که اول میزانی معین فرماید از برای دست آوردن سرچشمه ادیان
یعنی بچه طریق باید بدانیم که سرچشمه فلان دین الهام رب العالمین است و یا اساطیر
الاولین و القاء الشیاطین است تا اول حق و ثانی باطل باشد پس از آن رجوع بدین
اسلام شود و از آن میزان و طریق حال او بدست آید حال که ایشان بیان نکرده ما عرض
میرسانیم که در مقدمه خامسه ثابت کردید که طریق دست آوردن سرچشمه و اینکه مقاله
مدعی من الله است منحصر است باخبار نبوتی بشرحیکه گذشت پس بر حق جو لازم است بحث
و گفتگو در این مشرع وجود نماید و الا از برای مسلمین است که بگویند ایها المعترضین از
کجا معلوم نموده اید که سرچشمه تورات و انجیل وحی سماوی است زیرا که مندرجات آن دو
کتاب خالی از دو قسم نیست یا اموری است که در غیر آن دو کتاب یافت می شود و یا از
اموری است که یافت نمیشود اگر از اموری است که در کتب و تواریخ ایام و عادات اقوام
بوده پس آن کتب و عادات سرچشمه آن دو کتاب بوده زیرا که بزعم صاحب ینابیع موافقت
امارۀ متابعت است و اگر از اموری است که یافت نمیشود پس میگوییم سرچشمه آن خیال
و دماغ مؤلف آن دو کتاب بوده و من تلقاء انفسهم نوشته اند و در هر صورت تصنیف
انسانی خواهد بود نه وحی سماوی و در این مجال نظر باحتمال هم مورث قدح و اختلال است
مگر آنکه بناچاری بگوئی چون بمعجزات اثبات نبوت موسی و عیسی شده بدان واسطه
آن دو کتاب را من الله میدانیم پس طریق دست آوردن سرچشمه این فقره کردید و در این
صورت مسلمین هم میگویند ما بمعجزات متواتره نبوت حضرت محمد صلعم را ثابت نموده پس آن
آن او را تصدیق نموده ایم در مقاله ان هو الا وحی یوحی .
باز میگوییم صاحب ینابیع در کتاب خود مسمی بشعاع تابنده در گفتگوی دوم خود

چند امر را برای تمیز دین حق بیان مینماید از قبیل معجزه داشتن صاحب آن یا اشتمال
کتابش بر مغیبات که هر دینی دارای این امور باشد البته دین حق خواهد بود و ما
در خاتمه مرحله ثالثه بعد از نقد این موازین ثابت میکنیم که این موازین در دین محمد ص
بنحو اتم و اکمل موجود پس باعتراف صاحب ینابیع دین محمد ص بر حق خواهد بود و الا
موازینش باطل خواهد بود و بعد ذا تمام مندرجات ینابیع یکسره باطل خواهد گردید
پس منتظر باش و رجوع بخاتمه نما .

میگوید یهود و نصاری ان را یعنی مذهب اسلام را قبول نمیکنند میگویند ادله
و بینات الهی در این مذهب نیافتیم .

میگوییم مثل اینکه مسلمین این دینی که نصاری افتراءً بحضرت عیسی نسبت داده اند
از عقیده تثلیث قبول نمیکنند و میگویند ادله عقلیه و نقلیه بر استحاله ان یافتیم
چنانچه در مرحله ثالثه شرح آن بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی .

و بالجمله این مقاله ایست که همه ارباب ادیان نسبت بدین مخالف خود میگویند .
اگر از یهود استفسار شود که چرا دین نصاری را قبول نکرده و نپذیرفتند عین همین
مقاله را جواب میدهند .

و اگر از مجوس سؤال شود همین جواب را خواهند داد اختصاص بدین اسلام ندارد
پس باید ملاحظه نمود که گوینده راست سروده باشد .

پس میگوییم انکسانیکه در مقام تحقیق بوده و عصبیت و حب مذهب آباء را کنار
گذاشته و رجوع بدلائل اسلام مینموده آنرا اقوی الادیان دانسته از همان صدر اول
الی هذا الزمان چه اندازه از یهود و نصاری از عالم و غیر عالم در همه ازمان که [illegible]
دین اسلام نموده اند تا همین ازمنه متقاربه مانند عالم متبحر ملا محمد رضای جدید

الاسلام از یهود و فاضل کامل آقای فخر الاسلام از نصاری که این دو عالم بزرگ مراجعه کرده
اختیار نمودند و هر دو رساله در اثبات اسلام نوشته اند و بشارات کثیره از عهد عتیق
و جدید و معجزات و غیره نقل نموده اند اما اینکه نیافتند مراجعه نکردند و الا از برای ایشان
کافی بود همان ملاحظه آیاتی از قرآن که در بیان حقایق کائنات از علویات و سفلیات
وارد شده که چه امور مستوره از فلکیات و ارضیات که بر تمام خلق تا قرن اخیره و استکشافات
جدیده و آلات مخترعه مخفی و محجوب بوده که راهی بسوی آن حقایق در زمان خاتم جز وحی
الهی نبوده رجوع برساله الهیه و الاسلام نمایند تا حجج باهره و ساطعه اسلام را بیابند
میگوید بسیاری از آنان که این مذهب را بی تفحص پذیرفته الان خفیه و علانیه ترک کرده
ادیان دیگر را قبول میکنند .

میگوئیم چنانچه تمام فرق نصاری الان دین عیسی را که دعوت بتوحید بوده علانیة
ترک نمودند و مذهب شرک و تثلیث را پذیرفته اند چنانچه در مرحله ثالثه بیاید بعلاوه
این ارتداد از معجزات صاحبان اسلام است که خبر ارتداد در قرآن و هم فرقان متوالیا داده اند
و آن امتحان و از فتن آخر الزمان شمرده اند وایضا آیا کسانیکه بعد از ظهور اسلام
الی هذه الایام ترک دین نصاری کرده اند و داخل دین اسلام شدند آنها اکثر و اغلب اند
یا کسانیکه از دین اسلام رجوع بدین نصاری نموده انصاف شما تصدیق بر منهج ثابته را
نخواهد کرد آیا مملکتی یا ایالتی یا یک شهری و قریه و طایفه را میتوانید از قطعیات
اسلامیه سراغ دهید که آنها ترک اسلام نموده و دین نصاری را اختیار کرده باشند
ولی مملکتها و ایالتها و شهرهای بسیاری و طوایف بیشمار از امم نصاری علانیه داخل
در اسلام شدند خاصه مملکت قسطنطنیه و حبشه و ایالت شام و فلسطین و سوریا و نجد
و غیرها معلوم و انقلاب کلیساها بمساجد در آن قطعات کثیره مشهود وایضا

ان بیبادی را که دعوی نمودی که ترک اسلام کرده اما داخل در دین نصاری شدند که
ان اماره حقانیت دین عیسی باشد واین دروغ محض است کجا است ان کثرت وان جمعیت بیبانا
واگر مقصود خروج از دین اسلام وبعد طبیعی ودهری شدن یا داخل در سایر فرق مستحدثه بعد
اسلام شدن است پس این جماعت چنانچه ترک اسلام کرده ترک مذهب نصاری را هم کرده
پس اگر فعل انها سند باشد کاشف از فساد دین نصاری هم خواهد بود اختصاصی بدین اسلام
نخواهد داشت **وبالجمله** همیشه اهل حق قلیل واهل باطل کثیر وپیوسته این حالت در دنیا
بدعت جاریه بین الادیان بوده قلت وکثرت علامات ناموس شخص عاقل میزان حق وباطل قرار نمیدهد
وحضرت عیسی هم در فصل ۲۴ انجیل متی و ۱۳ مرقس خبر داده در ضلالت وگمراهی مردم
بواسطه ظهور کاذبان میدهد ودر قران هم خبر داده در مسلمین وامتحان ایشان داده فان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
ودر اخبار بالسنه مختلفه این معنی بسیار بدأ الاسلام غریبا وسیعود غریبا وحتی لا یبقی
الا اسمه ویخلع الناس بغیر الاسلام وامثال ذلک بلکه ارتداد مؤمنین در زمان خود
انبیاء واقع شده مانند انچه در انجیل نسبت بجناب بطرس افضل الحواریین ویهودای
میدهد از ارتداد یهود وانکار بطرس ولعن کردن وقسم خوردن بانگ خروس وگریستن او در باب
۲۶ انجیل متی و ۱۴ مرقس **میگوئید** از ان رو که کسی را نیافته اند که بتواند دین اسلام
بطور عقلی ثابت نماید.

میگوئیم اولا این جماعت را که ترک اسلام کردند در کلام سابقت از کسانی شمرده که بی
تفحص مذهب اسلام را پذیرفته اند کسیکه دخولش بی تفحص باشد خروجش هم بی تفحص خواهد
بود واعتباری بفعل چنین شخصی نخواهد بود که لاابالی در دین واتباع کل ناعق اند.
وثانیا اگر مقصود شما از طور عقلی ان حکم عقلی مستقل محض است بدون دخالت مقدمات

محسوسه یا منقوله پس هیچ نبوتی خاصه و دیانتی مخصوصه باین طور از عقلی محض ثابت نمیشود الا
حکم للعقل فی الجزئیات آنچه بعقل محض مستقل ثابت می شود اصل لزوم نبی و تشریع شرع است
بطور کلی که از فروع لطف است و اما آنکه فلان شخص مخصوص باید نبی باشد پس عقل بدون
مقدمات غیر عقلی حکمی نخواهد داشت واگر مراد آن حکم عقل است بنبوت ولو بضمیمه
مقدمات محسوسه مانند مشاهده معجزه یا اخبار نبی سابق ثابت لنبوته پس هر دلیل
عقلی که نبوت عیسی ثابت شده با قوای از آن نبوت حضرت محمد ص ثابت است اگر نبوت عیسی
بتصدیق موسی صادق معصوم ثابت شده که خبر از تجلی خدا در ساعیر داده پس نبوت محمد ص
هم باخبار عیسی در انجیل ثابت گردیده که در انجیل حضرت یوحنا باسم محمد ص خبر داده و در
سایر اناجیل بفارقلیط که ترجمه محمد است یعنی ستوده خبر داده و خواهد آمد بقرائنی چند
از کلام خود عیسی که فارقلیط روح القدس نیست ملکه پیغمبری است که بعد بیاید و اسمش محمد و
ستوده باشد و او همان است که حضرت موسی در تورات ظهورش را در فاران یعنی مکه خبر داده
و حقوق دار الهجره او را سانح بمغنیه مدینه قرار داده و اگر نبوت عیسی بمعجزات ثابت اکثر از آن در
باره محمد ص متحقق گردیده و تواتر در جمیع طبقات در معجزات محمد ص محقق است که مؤمنین باو
در عصرش که درک صحبت او کرده و نقل معجزات مستند بانها است زاید بر صد هزار بودند
و لیکن بطبقه اولی حضرت عیسی که ناقلین معجزاتند همان دوازده نفر شاگردان عیسی اند .
و ثالثها همه اهل تاریخ و رجال مبداء اند و تصدیق دارند که بواسطه شدت تاکیدات
و کثرت ترغیبات در دیانت اسلامی سوی تحصیل علوم هیچ یک از ادیان باندازه مسلمانان
عالم حکیم خاصه در علوم دیانتی نبوده اند چرا که همین علم را صاحب اسلام محمد ص شمرده
و تاکید سوی آن کرده و باقی را فضول دانسته که فرموده اند انما العلوم ثلاثة آیة محکمة
و فریضة عادلة و سنة قائمة و ما خلاهن فضول تلی علوم طبیعیه و ریاضیه و صنایع و مخترعات

حسنیه در ممالک غیر اسلامی بیشتر ولی علوم دیانتی بعکس اینمعنی است چنانچه دلالت میکند

براینمعنی کثرت مدارس دینیه در ممالک اسلامیه و سنت بودن اجتهاد در مسائل فرعیه

و تأسیس علم کلام در اصول دینیه و کثرت کتب استدلالیه علمیه چنانچه فی الحال علاوه‌ بر آنان صاحب

نظران استدلال در تمام شهرها و ممالک اسلامی هزاران موجود و در تهیه طلاب و محصلین آنها

هجرت و مسافرت ببلاد نائیه است از برای تکمیل علوم نظریه و از زمان ائمه دین درس علم کلام

که راجع باثبات عقاید است تا زمان اخر ائمه و تا هذا الاوان دایر و شایع و رایج هزاران عالم

مدرس و هزاران مدرسه و افزون از شمار کتب مؤلفه در دیانت در ممالک اسلامی موجود

و مشهود و هنوز جناب معترض عالمی را نیافته اند که بتواند اثبات دین اسلام را نماید شیخین

و سیدین و فاضلین و شهیدین و ابن سینا و محقق داماد و صدر المتالهین و فیض و نخاصه

و قاضی القضاة و نفتازانی و قوشچی و غزالی و رازی و امثال ایشان از عامه پسند ایشان

نبوده و کتب استدلالیه ایشان مطبوع خاطرشان نشده زیرا منتظرند عالمی یافت شود که

مانند ینابیع کتابی استدلالی مرقوم دارد که دلیلش مطابق با مدعا نباشد یعنی در مقام

اثبات امری بمجملات تمسک نماید البته هرگز چنین عالمی و چنین تالیفی در اسلام پیدا نمیشود

حق با ایشان است — میگوید در صفحه نهم معلوم است که علماء اسلام بر آنند

که قرآن کلام خدا است که مبدأ آفرینش بر لوح محفوظ مرقوم فرموده و اینکه تصنیف انسانی

نیست تماما از جانب وی تعالی بواسطه جبرئیل بر محمد ص نازل شده لهذا اگر ممکن باشد

که شخص ثابت بکند که اکثر اجزاء قرآن و بسیاری از عقاید اسلام از دهان دیگران

کسانی که در ایام حضرت محمد ص موجود بوده انتخاب شده پس بنیاد دین اسلام کلیه منهدم

میگردد و معترضین میگویند که اینرا میتوانند ثابت کنند .

میگوئیم کلام اینفاضل راجع بجزء محل نزاع است که معترضین برخلاف عقیده مسلمین

میخواهند ثابت کنند که اکثر قرآن و عقاید اسلام از ادیان دیگر و کتب انها اخذ شده پس
تا اینجا ثانی است نه وحی سماوی پس مدعای معترضین اثبات اینمعنی است نه صرف احتمال
و دیگر اخذ و استناد اسلام است با دیان دیگر و کتب نه صرف موافقت و مطابقت و ما این سخن را در
حیز محل نزاع قبول و تصدیق داریم ولی اگر معترض بصرف احتمال اخذ اکتفا نمود پس کلام او خارج
از محل نزاع خواهد بود که این الاحتمال من الاثبات و یا آنکه ثابت نمود لکن فقط موافقت و
مطابقت من دون استناد و اخذ پس دلیل مطابق با مدعای او نخواهد بود پس میگوییم مصنف
متامل در مقالات معترضین بطور وضوح میباید که تمام آنچه را که در این رساله از اول تا آخر
از مقالات معترضین و ادله ایشان نقل نموده از دو صورت و منقصت خارج نبوده و نیست
یکی ابداء احتمال در اخذ و استناد و اینکه شاید سرچشمه اسلام کذا و کذا باشد و شاید از
فلان کتاب یا فلان تألیف اخذ کرده باشد و دانستی که اینمطلب مطابق با مدعای معترضین نیست
و دیگر فقط اثبات موافقت پاره محکیات قرآن و بعض عقاید اسلام با بعض تواریخ و کتب
و عقاید اقوام و دانستی که این خارج از محل نزاع است و این الموافقة والمطابقة من الاخذ و
التبعیة و ازبرای آزمودن اینمعنی و صحة آنچه عرض شد کلام معترضین را نقل میکنم .
پس میگوییم که در فصل دوم میگوید ما خلاصه اینکه ینبوع اول دین اسلام ان عادات و عقاید
بوده که در زمان حضرت محمد میان طوایف عرب و خصوص قریش متداول بوده .
اما عقیده پس از آنکه مبدا نسب اعراب در زمان ابراهیم معتقد بوحدانیت خدا بودند و
مذهب اصلی جمیع اولاد سام عبادت خدا بوده و شرک را از اقوام سام اموخته و وقتیکه طوایف
جنوبی و شرقی عرب وحدانیت الهی را فراموش کردند ولایتهای شمالی و غربی جزیره عرب این را
محکم داشتند و لفظ الله قبل از محمد میان اعراب مشهور بود پس اهل عرب عبادت خدا را
تا ایام حضرت محمد نگاه داشته مقر وحدانیت الهی بودند فقط پانزده طبقه قبل از محمد

عبادت اصنام از شام داخل مکه شد و سیصد و شصت صنم موجود بود بهرحال هیچ شخص
حاجت بالهام و وحی نداشت که قبح شرک را بفهمد   پس معترضین میگویند این عقیده بود
محمد (ص) از قوم خود اموخته نه از روی وحی و الهام پس عادات و رسوم میگویند از زمان حضرت ابرهیم
در میان عرب باقی و از اجداد منفی خود باورث داشتند مانند ترک نکاح مادران و دختران
و جمع بین اختین و تزویج زن پدر و جمله از اعمال حج و عمره و مضمضه و ناخن چیدن و ختنه
و استعمال نوره و استنجاء و امثال ذلک اینها را از عرب اموخته داخل دین خود کرده .
و در اثبات این امر مینویسد که چون مصمم شد که اهل عرب را از بت پرستی ازاد و بعبادت
خدا مایل کرداند نخواست ایشانرا از عقیده توحید و عاداتیکه از اجداد منفی خود باورث
داشته اند مجبور کند که جمیع انها را ترک بلکه کوشیده که انها را در دین خود نگاهدارد .
و بفقرات استشهاد میکند که عقیده توحید و ان اعمال پسندیده در میان عرب بوده و
محمد (ص) هم متابعت انها را کرده   این خلاصه تمام فصل دوم که در پانزده صفحه مجملاً مختلطاً
معنون شابیان نموده و حاصلش انکه توحید اسلام بمناسبت انکه اعراب مکه از نسل ابرهیم
و اولاد سام بودند و مذهب اصلی انها توحید بوده و شرک و بت پرستی بالعرض از شام بمکه
سرایت نموده ماخوذ از اعراب جاهلیت بوده است و حاجتی بوحی و الهام نداشته و همچنین
جمله از عادات نشان که ذکر شد .

جواب فصل دوم میگوئیم

جواب فصل دوم

اما در باب عقیده توحید پس مفوض است اولاً بشرایع سابقه چه انکه عیسی و یوشع و
موسی و طایفه اش از نسل اسحق ولد ابرهیم و از اولاد سام اند پس توحید عیسی (ع) ماخوذ از
یهود و از موسی و موسی از ابرهیم بوده و توحید در این شرایع غیر محتاج بوحی و الهام خواهد
بود بلکه از خود ابرهیم هم ایضاً چه انکه ان بزرگوار هم از اولاد سام است و مذهب انها تبعاً

تنقیح توحید است بلکه مسئلهٔ توحید از همان شرع اول ثابت بوده و مذهب شرک عرضی بود
و مشرکین معبودان خود را شفعاء دانسته آنها را وجه عبادت قرار میدادند نه آنکه منکر صانع و
معبودیت خالق بوده‌اند **و بالجمله** مشرکین در همهٔ اعصار غیر از کافرین و طبیعیین منکر
صانع نبوده‌اند بلکه عبادت غیر خدا را هم ضمیمهٔ عبادت خدا میکردند پس از این حیث شرع محمدی
هم مثل سایر شرایع است اگر توحید محمدیه ماخوذ از ابرهیم است از موسی و عیسی هم ماخوذ
از ابرهیم است و یهود هم مثل قریش از اولاد ابرهیم و سامند توحید مذهب اصلی تمام و شرک
عرضی کم همهٔ آنها بوده اگر عقیدهٔ توحید و قبح شرک ضروری و محتاج بالهام و وحی نبوده
نسبت بهمه انبیاء همین سخن جاری است پس اگر ملاک نبوت تعلیم نبی است از طریق وحی
با امر محتاج بتعلم و توحید محتاج بتعلیم دادن خدا مر محمد را نبوده یا بواسطه آنکه ضروری و قبح
شرک معلوم بوده و یا بواسطه آنکه این عقیده در شریعت سابقه ثابته بوده پس محمد از این حیث
نبی نباشد پس و عیسی و موسی بلکه ابرهیم هم این سخن جاری است و محقق است ثابتا با اینکه همان
امر معلوم نبی که از شرع سابق ماخوذ بوده و یا بضروری عقل ثابت بوده اگر وحی باو نشود به
ابلاغ آن بسوی مردم و دعوت ایشان بسوی آن و حث و ترغیب بر استقامت و جمود بر آن با
همان توحید الهامی و مستند بوحی سماوی خواهد بود و میتواند نبی نفرماید قُل اِنَّمَا
اُنذِرُکُم بِالوَحی اِن هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحیٰ وَاُوحِیَ اِلَیَّ هٰذَا القُرآنُ لِاُنذِرَکُم بِه مثلا اگر انبیا
مامور باشند بامر کردن خلق را بعدل و احسان و نهی آنها از ظلم و عدوان و تکبر بودن و شرک
کفران چنانچه در همه شرایع این امور مورد تکلیف و امر و نهی بوده در انجیل امر باحسان و نهی از
عدوان نموده آیا میتوان گفت که اینها از مورد وحی خارج و ابلاغ آنها و دعوت بسوی آنها کلاً
الهی نیست و اگر گفته شود سرچشمهٔ این دعوتها وحی سماوی است دروغ گفته شده حاشا
و کلا و حال آنکه حسن و قبح این امور بضرورت عقل ثابت است از موسسات شرایع نیست تا

الامر اصل را نستن انها از روی اعلام وحی نبوده و در اصل را نستن محتاج بوحی نبوده ولی اخبار ان من الله محتاج بوحی است که مامور شود بابلاغ و ابلاغ و انباء که قوام نبوت باوست من الله و سرچشمه ان وحی الهی است **حال** اگر مقصود صاحب ینابیع صرف ان است که عقیدهٔ توحید قبل از محمد هم بوده قبول داریم چنانچه قبل از عیسی هم بوده و اگر مقصودش تعلم محمد است از قومش پس موافقت امارهٔ تعلم نیست والا عیسی هم از قومش اخذ نموده و اگر مقصود انستکه بابلاغ امور معلومه از برای قوم شخص نبی نمیشود پس میگوئیم نبی ان مامور من طریق الوحی بابلاغ من الله است پس اگر ان امر معلوم نباشد محتاج بتعلیم الهی است و اگر نبی بداند و قومش ندانند نبی مامور بتعلیم می شود و اگر بدانند لکن مستقیم بر ان نباشند نبی مامور بوادارشان انها است بر استقامت و عمل و گذشت در مقدمات کتاب و ظایف نبی و فوائد نبوت در در تمام صور او نبی است و کلامش وحی الهی است **و ثالثا** عقیدهٔ عرب جاهلیت خاصه اهل مکه و قریش توحید نبوده همه مشرک بودند و متبعین ملت ابرهیم که ترک شرک و عبادت اصنام باشد که انها از حنفاء میگوئید نبودند و لذا شما ای صاحب ینابیع در فصل ششم کتاب که میخواهی حنفائی قبل از محمد پیدا کنی که عبادت صنم نمیکرده چند نفری را پیدا کرده و بانی انها را هم از دین حنیف خارج میکنی و بالاخره منحصر بزید بن عمرو منهمائی پس انها موحد بتوحید عبادتیکه ملت ابرهیم است نبوده اند چگونه شهری که اهلش موحد باشند بتوحید عبادتی در حالتیکه باعتراف خودت سیصد و شصت صنم داشته اند و باعتراف خودت با بوده طبقه قبل از محمد شرک در میان اعراب را ترک کننده و نوشتی که محمد جد و جهد داشت که شرک را بردارد و بملت ابرهیم دعوت نماید ﴿فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ پس چگونه بقول شما عقیدهٔ توحید در اسلام از عرب جاهلیت پذیرفته شده .

والحاصل عمدهٔ دعوت محمد بسوی توحید و نفی شرک بوده و لذا کمتر سوره در قران

یافت می شود که دران بالسنه مختلفه دعوت بتوحید ومذمت از شرک نشده باشد وآنرا بعضها ابتداء وطریق وحی ابلاغ میکنند که میفرماید قُلْ اِنَّمٰا یُوحیٰ اِلَیَّ اَنَّمٰا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ واین توحید نجاست که عرب معتقد بان نبوده همه مشرک فی العباده بوده اند غایة الامر خدای جهانرا هم بقول شما عبادت کرده واورا افضل معبودان میدانستند پس چگونه ینبوع اول دین اسلام ومسلمانان از عرب اخذ شده اینست این است کلام در توحید فی العباده .

واما توحید فی الصفه پس واضح است که عرب جاهلیت واهالی حجاز راه بسوی تصورات نداشته تا چه رسد بتصدیقش بواسطه غموض آن بر عقول غیر کاملین از حکماء بارعین وحاذقین واصلین اشخاصیکه از مرتبه اولی توحید که توحید در عبادت باشد محروم ومصنوعان خودرا معبودان وشفعاء قرار داده او چگونه اتحاد صفت وموصوف وعینیت صفات للذات را تعقل میتوانند بکنند تا از تعدد وتعدد قدیم واز مهالکه تعدد آلهه رهائی یابد آن صاحب علم ربانی وحکمت لدنی ووحی سماوی چه خواهد که حکمت نخوانده ومنطق تحصیل نکرده وبیونان نرفته وباحکماء ننشسته بلکه تمام عمرش در سبیل الله مصروف وتربیت وتعلیم سفهاء الاحلام وجهال از انام مبتلا ومحشور میباشند شاکر وحضرت محمد ص که بیان نماید این رتبه از توحید را که براهین حکمیه بران قائم وبمردم بگوید وکمال التوحید الاخلاص له وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة الی آخره پس اینگونه توحید که در اسلام ثابت است بینبوع وحی الهی است نه آنکه پذیرفته از اناسی واین ضروری نباشد که شخص محتاج بوحی والهام نباشد .

واما توحید در ذات ومقام بساطت حقیقت وهویت احدیت وعدم شرک که مستلزم احتیاج بادی ومنافی باغناء مطلق سبحانی است پس آن مقام شامخی است که عقل فضلاء کاملین و متتبعین متبحرین بلکه معلمین بزعم فاسد شما ارباب تثلیث بان رسائی نکرده شما صاحب

ینابیع که خودتان را از علمای نصاری محسوب میدارید و رساله در تصحیح عقیده تثلیث مینویسید که بنایش در مرحله ثالثه بیاید (برای فرار از تعدد آلهه و سه خدا قائل شدن تا نه خدا را مرکب از سه اقنوم قرار میدهید و یک خدای حاصل از سه اقنوم که هریک در وجود محتاج بدیگری باشد قائل میشوید دیگر از اعراب جاهلیت چه توقع و ترقب که قائل بوحدت باشند تا سرچشمه عقیده اسلامیه باشند) آن عقیده که معلم درس بخوانده مسلمین و اردو بازفته ایشان که بگوید ثمن وصمه فقد فرته ومن فرته فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله تاشاگردانش در مکاتب ابتدائی بلبنان فارسی بخوانند نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بیشریکست ومعانی تو عین ذات خالق و معتقد شوند امری را که شما علمای نصاری پی بان نبرده اید این توحید هم بمثابه نیست که شخص محتاج بالهام نباشد **واما** توحید در خلق وصنع یعنی خالق وصانع یکتا بودن و شریکی در خلق نداشتن پس اگر عربان معتقد بتوحید باین معنی ومقر بوحدانیت خدا بودند لکن امت محمد منحصر بعرب نبود او مبعوث علی العرب والعجم بود تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ وبعثت علی العرب والعجم پس ازجمله امتش عجمان قائلین بدو خدا (یزدان واهرمن) (نور وظلمت) واز جمله نصاری قائلین بسه خدا (اب وابن وروح القدس) بنا بر یک احتمال در معنی تثلیث میباشد.

ودیگر اعراب جاهلیت واقف براهین توحید باین معنی نبودند زیرا اهل نظر واستدلال وعالم نبودند بمثل دلیل فرجه وانتهاء تعدد بآلهه لایتناهی که از صاحبان اسلام وشنیده ماننده تقریر حضرت صادق ع وباستلزام تعدد فساد در خلقت وعدم انتظام صنع نه بمعنا بلکه فساد بمعنی عدم عالم از روی استحاله توارد علتین تامتین مؤثرتین بر معلول واحد نمایند، بلکه عارف بان ان امی مکرمی بوده که بخطاب مستطاب قُلْ لَوْ كَانَ فِيهِمَا

الهٰ الا الله لفسدتا که متضمن قیاس منطقی و برهان حکمی است اثبات توحید را نموده پس
شخصی مستغنی از تعلیم نباشد تا حاجتی بالهام و وحی نباشد چنانچه معترضین توهم نمودند
پس معترفین بوحدانیت صانع از اعراب این عقیده را تقلیداً بطور اجمال نه تفصیل ساده و خالی
از برهان و دلیل مانند عجایز و صبیان این زمان داشته اند معارف آنها باندازه کمالات
نائل شدن بخدای جسمانی زمانی و مکانی که در آنها باشد و از نور ظاهری باشد بلکه صاحب
اعضا و جوارح باشد و بر کرسی جلوس کرده باشد و کسی باشد که بشود نازل بر رسول شود و
صاحب پسران و دختران باشد و ملائکه دختران خدا باشند و رسول از جنس بشر نباشد و اکل
و شرب ننماید و تمیز معجزه از سحر ندهند و از رسول مطالبه امور ممتنعه عقلیه نمایند و میزان
رسالت را بجاه و ثروت بدانند و مصنوعات خود را معبودان خود قرار دهند و در موقع غلاء
خدایان خود را بخورند و امثال ذلک از اوهام و احلام و خرافات و اباطیل چنانچه از محاجات
با رسول و اعتراضات آنها که در قرآن و غیر آن وارد شده معلوم   هل هذا الا بشر مثلکم
یاکل کما تاکلون   و لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا   او تاتی بالله و الملائکة
قبیلا او ترقی فی السماء او تسقط علینا السماء او تکون لک بیت من زخرف   و لو لا
انزل علی رجل من القریتین عظیم   مسرورند   و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا
ام له البنات و لکم البنون   الکم الذکر و له الانثی   از اینها عجیب نباشد بلکه مسیحیین
متمدنین و متتبعین کاملین قائل بخدائیکه صاحب پسر باشد و در بطن مریم حلول کرده باشد
و مرکب از سه جزء باشد بلکه قائل بخدائیکه مصلوب باشد و بمیرد در جهنم برود و از برای
نجات خلق ملعون شود و زنده شود که شرح آن در مرحله ثالثه بیاید .
باری قوم حضرت محمد ص و اهل حجاز اینگونه موحد بودند و آن بزرگواریکه سرچشمه عقاید
او را از اعراب گمان کرده بزرگواری باشد که اقتدار از اسرار توحید و آیات و بینات آن موفق

دوتایی

و دقایق آن در کلمات و کلمات شاگردانش یافت شود که تمام حکماء با دعوی حیران آن حقایق
و عرفاء شامخین و الدان دقایق و علماء راسخین عاجز از درک آن دقایق باشند چنان که خود
معترف در در کتبشان اقرار نمودند و در هیچ کتابی از کتب آسمانی عشر و معشاری از آن دیده نشود
و کفایت میکند در صدق این مقال مراجعه بکتاب مستطاب آن سرور قرآن مبین و ضبط خالیه
او و کلمات وصی اول او حضرت امیر ع در نهج البلاغه و غیرها که چه مراتبی را از توحید و تجرید و
تفرید و تنزیه و تقدیس با براهین ساطعه و حجج باهره بیان و تبیان فرمودند که رساله را گنجایش
تعرض و نقل آن نیست و شاهد بر صدق این مقال همان اعتراف بعجز از ادراک آن حقایق و دقایق
از مشاهیر حکما و عرفا که در دوره اسلام پدیدار گردیده و مطلع بر تحقیقات علمیه تمام حکمای
سابقین بودند و صاحب تصانیف جدیده بودند مانند خواجه نصیر الدین و میرداماد و شیخ بو سینا
و غیر ایشان که در هیچ ملتی با این کثرت از عدد و با این پایه از علمیت پیدا نشده و همه
معترفان مذعنان که تا کنون چنین بیاناتی مختصره کافیه و جامعه حاویه مر اسرار توحید و علوم
ربوبیت و الوهیت یافت نشده .

آیا انصاف شما ای صاحب ینابیع حکم میکند که علوم این بزرگوار و علم و صنعتش حضرت امیر ع
منتهی شاید باهل حجاز دور از علم و دانش آن وحشیان توال حلی العقب و آن رؤسای متعصب
مانند ابوجهل و ابوالعزی ابوسفیان ابولهب عتبه و شیبه و ابی العاص و اشباه آنان .

آیا انصاف شما انقد و مقتضی نیست که لا اقل این مربی و معلم هزاران حکماء و هزاران علماء
و هزاران عرفا را باندازه یکنفر مانند زید بن عمرو فرض نمائید که او بعقل ذاتی و ذکاء فطری
معتقد بتوحید باشد نه آنکه اخذ از دیگران باشد خیانه جور و اعتساف خراب .

ایها القسیس المصنف

حال که شما از جاده انصاف خارج شدید ما در برابر شما میگوئیم سخنی را که نتوانید انکار

کبند مبکویم علی حین فترة من الرسل در میان اقوام و در زمان و ایام که کفر و شرک سراسر
جهان را فرا گرفته و خلق از مبدء و معاد بیگانه اما چینیان و بودائیان و هنودان معلوم
واما سابئین پس جمله منکر صانع یکسره که در قرآن خبر ایشان را داده «ما یهلکنا الا الدهر»
از طبیعیان دهریان و جمله دیگر مشرکین محض مانند بت پرستان از میانه اقوام باقسام مختلفه
از عبادت کنندگان شارکان و غیر آن تا صورتها مصنوعه مجعوله و جمله مانند مجوسان قائل
بید و مبدء و دو صانع خالق «یزدان و اهرمن فاعل الخیر والشر» و مانند ثنویین بنور و ظلمت
و جمله مانند نصاری قائل به سه خدا چنانچه شرح آن بیاید ودر معتقدین موحدین هم ارباب
انحرافات از قول بجسمیت و تشبیه و تعطیل و حلول و اتحاد و وحدت و مقام ابوت و ولادت و امثال
ذلك از شنایع بسیار و بیشمار در چنین ایام و در میانه چنین اقوام یکمرتبه ذات مقدسی
مکتب نرفته و علم نیاموخته و خط ننوشته و نخوانده بصدای بلند برخلاف تمام فرق علم
توحید را بمرتبه بلند و نور معرفت در اطراف جهان ساطع و بیك سوره مختصره ردع تمام اوهام
وارباب احلام فرموده «قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد»
که هر فقره از او اشاره بمقامی از توحید تا برتبه احدیت مطلقه که جمیع کثرات از ظاهری و معنوی
و داخلی و خارجی همه را مرتفع سازد و تقدیس و تمجید و نفی شرك و نظر که شرح این فقرات مجالی
اوسع از این عجاله میخواهد . آیا میتوانی ای صاحب ینابیع انکار کنی اینکه زمان او زمان
فترة نبوده و حال انام در ان ایام چنین که مذکور شد نبوده و شما مسیحیان و مجوسیان و
صابئیان و مشرکان عرب و دیگران صاحبان این عقاید مذکوره نبوده اید . و آیا قرآن
برد تمام این عقاید و ادیان وارد نشده و آیا سوره مختصره از قرآن نیست و آیا بیشتر از
قرآن در اثبات صانع و مراتب توحید و صفات جمال و جلال و کمال و اسماء حسنی و تقدیس
و تنزیه و عوالم ربوبیت و ملکوت اعلی و شئون الوهیت و صفات علیا وارد نشده بمثابه

که هیچیك از کتب سماویه که در دست ماست بآن پایه نبوده   و آیا در این ملت اسلامیه
هزاران هزار عالم عارف حکیم کاشف الرموز و الحقایق تربیت نشده که در سایر ملل نظیر و مانند
نداشته‌اند و کتب و صحف ایشان در شات دانشمندان عالم گردیده و همه خوشه‌چین از خرمن
قرآن و شاگردان دبستان اهل قرآن از اولیاء آن یگانه جهان بوده‌اند و افتخار بفهم کلمات
آن ابرار اطهار اخیار مینموده‌اند آیا چنین شخصی را صنوان مقاله بت پرستان از اعراب جاهلیت
محسوب داشت صاحب چنین مقاله جز فضیحت و نکوهش و عناد و ظلم خود چیزی دیگری از برای
خود نتیجه نخواهد کرد و خود را نزد خردمندان با جاهل نادان و با معاند بی ایمان بشمار
نخواهد آورد   و آیا شرم او نیست این مقاله که در برابر تمام مراتب توحیدیه قرآن از برای
اثبات سرچشمه قرآن بنا بمنبع یونانی هرودتس تمسك که اهل عرب دو معبود داشته‌اند و بشعر
نابغه استشهاد شود که لفظ الله قبل از محمد ص در لسان عرب بوده چنانچه اسم پدرش عبدالله
بوده پس یك کلمه و لفظی را که شاید گوینده را لفظ بان پی بمعنی آن نبرده سرچشمه یك کتاب
غامض المعانی قرار دهی پس سرچشمه دریا را قطره کوچکی بشماری .
همانا این مقاله صاحب ینابیع بان ماند که شخص مطالعه کتاب بزرگی نماید مشتمل بر اسرار دنیا
و حکم بیشمار در توحید و لطایف از عقلیات و ظرائف در حالیات باشد پس در مقام آن
برآید که سرچشمه از اید ست آورد انگاه نظر کوتاهش بمکتب خانه ابتدائی بیفتد و ببیند
که اطفال آن مکتب خانه در دروس ابتدائی خود میگویند در مقام استعلام معلم از ایشان
که اصل دین کدام است اول توحید پس یکمرتبه آن شخص صاحب نظر حدس بزند که سرچشمه
آن کتاب مستطاب توحید این مکتب خانه صبیان است بواسطه آنکه لفظ توحید در لسان ایشان
متداول است . **میگوید** علاوه بر اینهمه معترضین میگویند اینها چند تا از
قرآن از قصیده‌هائیکه قبل از بعثت میان قریش منتشر بوده اقتباس شده و بشعر امرء القیس

تمسک میکند که میگوید « دنت الساعة وانشق القمر » « عن غزالٍ صاد قلبی ونفر »
« مرّ یوم العید فی زینته » « فرمانی فتعاطی فعقر » « بسهامٍ من لحاظ فاتكٍ » « فترکنی کهشیم
المحتضر » « واذا ما غاب عنی ساعةً » « کانت الساعة ادهی وامرّ » « خادة الاقمار ونسیها فی الدجی
فرایت اللیل یسری فی القمر »

میگوییم اولاً متکلمی که شهرزاد و دویست و چند ابیات را با نهایت عذوبت و جزالت و فصاحت و بلاغت بتصریح دوست و دشمن انشاء نماید هیچ محتاج بچند مصرع مختصر از فلان شاعر بت پرست عرب نخواهد بود و ثانیاً اگر تسلیم شود که این توافق از اقتباس است نه اتفاقیات پس آن نه بواسطه حاجت است بلکه برای این است که در احتجاج و تعبیر اشد و اکمل باشد و بفهمانند که همان کلام شما را در موقع و طریقه بیان و القاء می شود که چندان برابر به ملاحت و فصاحت این بیفزاید تا بحدی که خود صاحب مقاله خجلت بکشد از آنکه متاع بنفس باقیمت خود را در سوق کلام و خطابت آورده معلقات خود را از خجالت فرود آورده و این اقتباس غالب وقوع هر مقتبس منه شود چنانچه نظیرش در فصحای عرب و عجم بسیار دیده شده .
و نکته این فقره آنکه تاثیر شعر و کلام موزون در نفس افزون تر است از نثر و کلام غیر موزون چنانچه معانی مشتمله بر یاد معشوق و محبوب و خط و زلف و خال و اشاره و ایماء و غنج و دلال و دو عارض و چشم و لب و مویش و تشبیه چشمش با هو و صورتش بقمر و موی پریشانش بشب ظلمانی و امثال ذلك ذوقش تر و لذیذتر و بهجت انگیزتر است در نفوس عادیه از معانی مواعظ و نصایح و زواجر و وعد و وعید و قصه هلاك اقوام و هنگامه ایام خاصه مثل طوفان نوح و عذاب نیران و اشباه آن که البته مورث هم و غم و کرب و الم میگردد و بساط نشاط را بر میچیند اشعار امرء القیس چنانچه ملاحظه میکنی از قسم اول و سوره مبارکه که مشتمل بر آن فقرات است از قسم دوم است در قصه ثمود و عقر ناقه میفرماید « فنادوا صاحبهم فتعاطی فعقر »

و در هلاکت ان مبفرماید وَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ و در هنگامه قیامت مبفرماید بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ اَدْهَىٰ وَاَمَرُّ ومع الوصف اینکلامات مایه حیرت و شگفت صاحبان فصاحت گردید تا بمثابه که فصاحت خود را فرو دآوردند همانا معترضین در نقیض مثل کاشه از آتش کرم تر را بجدید مینمایند .

اَفْصَحُ الْعَرَبِ مغیره بن ولید عم ابو جهل که او را برای امتحان می فرستند پس از انکه از شنیدن ایات سوره حم سجده و لرزیدن بدنش و مضطرب شدن خاطرش مراجعت میکند و قومش از او استفسار حال قران میکنند که ایا شعر است یا خطابه یا سجع است یا کهانت .

میگوید هیچیک از این اقسام کلام نیست میگویندش پس چیست متحیر مینماند چه جواب دهد پس از استمهال ان وقت میگوید اینکلام آدمی و جن نیست این سحری است مؤثر چنانچه حکایت این قصه را در قران مینماید ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ وَفَكَّرَ وَقَدَّرَ وَقَالَ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ وَمَا هُوَ قَوْلُ الْبَشَرِ كلامی است که نجاشی و قسیسین و رهبانیین را بگریه آورد .

کلامی است که قلوب قاسیه اعراب فظه غلیظه را شکافت و متاثر نمود کلامی است که شنونده کان سبعه معلقه از دشمنانش شبها در تاریکی پشت خانه و دیوارش مختفی میشدند که در وقت تلاوت کلامش را بشنوند و حظ و بهره ببرند کلامی است که واردین مکه از خلفاء قریش و دیگر طوایف که می امدند قریشیان منعشان میکردند از استماع که مبادا فریفته شوند تا بمثابه که پنبه بگوش میکردند کلامی است که بجای نیزه و شمشیر که پیشرفت مقاتل سوق شود عادت بنی خوانند کان قران را برای تبلیغ بطوایف میبردند و ان منبرها را منقاد مینمودند کلامی است که فصحاء قریش در خطبه و خطابه ها خود هر وقت تضمینی از ایات ان مینمودند مانند عروسی که بگوشواره زینت نماید بر فصاحت و بلاغت و ملاحت ان خطابه افزوده میشد حتی در مثل خطب افصح العرب مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام

کلامی است که با انکه شایع تر و رایج تر از او در خواندن و شنیدن در مجامع و مجالس و مکاتب و مدارس و مساجد و فی کل یوم و لیله نیست مع ذلک از ملاحت و طراوت و عذوبت و تاثیرش چیزی کاسته نشده بلکه هو المسک ما کررته یتضوع هرچه بیشتر خوانده می شود و ذائقه ملایم تر می شود ششهزار و دویست ایه با این نمونه را جناب مصنف غیر منصف می خواهد بد و سه فقره کلام امرء القیس اوذا از ملتقطات دیگران محسوب دارد و حال انکه هیچ حربه دشمنان را مقهور و منکوب و ذلیل و بیچاره ننمود مکوبند و ثابتی ابا برایشان و تعجیز کردن شان از آوردن مثل ان درحالیکه فصحاء قریش که در مقام عداوت و تکذیب و تعجیزش قیام نمودند ممکن بود که مقاله صاحب شرایع را بشنوند و دیگر دل ابطال ان روی زمین را از خون خود و جوانان و عزیزانشان رنگین نکنند بلکه انها همه ترهات صاحب شرایع را بشنوند و او را مفحم و ملزم نمایند .

واما در باب رسوم و عادات نیکو مانند ترک نکاح مادران و دختران و استنجاء و ختان و جمله از اعمال حج و احرام بیت که میگویند از عرب جاهلیت اخذ کرده و در دین خود داخل نموده **پس میگوییم** آنچه از ان عادات از مستحسنات یا مستقبحات عقول و فطرت نفوس مستقیمه عادله مانند تنظیفات و تطهیرات و ترک نکاح بنات و امهات پس ان فطری و جبلی انسان است البته صاحبان نفوس عادله مستقیمه مستقل در اتخاذ ان عادت و روّیت اند بلا حاجة الی التقلید و التبعیة خاصه ان شخص کامل و عقل شامل و ذو الملکات الحمیده والمکارم الکریمه المتفرد بالصفات والممتاز بالحالات که دشمنانش هم بر حسن فطرت و صفاء سجیت و کمال نفس و صحت اخلاق او متوافق پس چرا او تابع و اخذ از عرب جاهلیت بوده باشد نه مستقل و چرا در تمام بودن من الله در ابلاغ و ترویج ان نبی نباشد و حال انکه بعض افراد قومش و بعض طایفه امتش تارک ان امور شهوة و شقاوة و اخلاف و دنیا بودند و انچه که

از تعبدیات و باقی مانده از شرایع قبل بوده مانند جمله از اعمال حج و احترام بیت پس اصل تشریع اینها از وحی سماوی بوده و ابقاء آنها و عدم نسخشان هم بالهام ربانی پس سرچشمه حدوث و بقاء همان وحی الهی است نه تبعیت از ناسی چنانچه همین بقاء در سایر شرایع نیز بجمله از آداب و رسوم بوده مانند ثبوت و بقاء از عقلیات مذکوره در تمام ادیان و ازمان

و بالجمله آنچه مذکور در کلام معترض راجع عادات و اعمال یا از عقلیات ثابته و یا از شرعیات ثابته بوده در قسم اول عقل خود ایشان سرور مستقل باتخاذ و من الله مأمور بترویج و اشاعه و در قسم دوم مأمور بابقاء بوده من الله و در هر صورت سرچشمه آن قوم و ملتش نبوده‌اند کما هو مرام المعترضین   و اگر از این جمله اغماض شود بنا بر شرایع هم همین اشکال وارد خواهد بود زیرا که غالب آن ادیان دیگری از آداب و اعمال یهود که از شرع ابرهیم و موسی در میانشان متداول بوده در شرع عیسی باقی ماند پس سرچشمه آن عادات قوم یهود بود و بیشتر مواعظ موافق با سایر کلمات ملوک و حکما و اهل ریاضت خاصه حکماء قوم یونان و موبدان عجمان صاحبان نفوذ در آن اوان و ازمان بوده دعوت بسکوت و ریاضت و رأفت و حسن معاشرت و عفو و نیکوئی و امثال ذلک که در انجیل موجود است بیشتر از آن در کلمات سابقین معاصرین معاشرین بوده چنانچه از مراجعه بتاریخ معلوم می‌شود   و خلاصة الکلام آنکه مندرجات فصل دوم ینابیع تمام مختل النظام و از جهاتی مردود   همانا با قلت دانش و فهم باعث بر آن شده و یا عناد مذهبی تحریک بر تزویر و حیلت کرده که ملبسان مغالطه در میدان تمویه و تشکیک منازله نموده

و اما کلام در فصل سیم ینابیع پس میگوید

ما حاصله آنکه بعض تعالیم قرآن و رسوم مذهبی اسلام و حکایات قرآن از طریقه صابئین و تفاسیر موهومه یهود اخذ شده زیرا که عرب کتابی نداشته‌اند و در اصلاح مذهب فاسد ایشان و رفع شرک و دعوت بملت ابرهیم که موحد بود و جهد محمد بود محتاج بوده

طوایف دیگر که در آن عصر بودند مانند صابئین و یهود پس اتکال بآنها کرده تعالیم
و رسوم را از صابئین و حکایات را از یهود اخذ کرده   و در ضمن تعالیم و رسوم استدلال
بقول ابو الفداء مورخ میکند که او نوشته است سابئین که اقدم الامم اند مذهبشان حنفا
بوده و میگویند دین خود را از شیث و ادریس گرفته اند و کتابی دارند نسبت بشیث میدهند
که در آن امر باخلاق حسنه و اجتناب از قبایح دارد و نماز و روزه و نماز میت ایشان موافق با نماز
و روزهٔ مسلمانان است   پس معلوم میشود که هویداست روزه و نماز اهل اسلام از صابئین است
و در قسمت حکایات می نویسد اهل یهود نهایت قدرت در مملکت عرب داشتند و اکثر
چه یهودیان بعلم مشهور نبودند و زبان عربی را بخوبی نمیتوانستند اما افسانه های اجداد
خود شنیده لهذا بر حسب قول معترضین وقتیکه حضرت محمد مصمم شد که قوم خویش را
بدین ابرهیم برگرداند بغایت احتمال میرود که بطرف یهود مایل گردیده استفسار کند که دین
ابرهیم بر چه عقاید و رسوم بوده و از این سبب میتوان گفت تعالیم و اخبار قرآن مشابهتی عجیب
با تعلیمات و اخبار یهود دارد پس چند قصه از قرآن مانند قصه هابیل و قابیل و قصه ابرهیم
و نمرود و قصه بلقیس و شهر سبا و قصه هاروت و ماروت و بعض قصص دیگر را از افسانه های
یهود میتوان گفت انتهی ملخصا .

عناد صاحب ینابیع

میگویم دلاوری و شجاعت را بنگرید که در میدان منازلت و مبارزت با محکم ترین
ادیان الهیه و جامع ترین شرایع ربانیه اصولاً و فروعاً سپاسرو دیانت دلیلاً و حجةً ایشان تیغ و سپر
حتمی مرتبت حربه بجز قول یکنفر مورخ که اگر موثق باشد جز ظنی حاصل نماید اسلحهٔ سوای احتمال
که تقلید و تار عنکبوتی هم در مقام استدلال ثبات و استقلال ندارد اعمال و استعمال نموده
و باین حربه ضعیفه و اسلحهٔ شکسته خواسته که کتاب جامع قرآن ساطع لامع را مردود

دیات چنین ملت فخیمه و شریعت مستقیمه را مغلوب و مطرود سازد با حیلی نا اصیل
و دلیلی بغایت علیل ما شاء الله از تهور و بسالت و حبذا از مقاومت و مبارزت چشم
بد دور میتویسد بغایت احتمال میرفت که بطرف یهود مایل گردیده و ابو الفداء
مورخ چنین و چنان نوشته پس مطلب هویدا گردیده آین الاحتمال من الاستدلال و
این المشابهة والموافقة من الاخذ والاستناد والتبعیة
ایها الفاضل المسیحی در مقدمه ثالثه نانشی که اصول معارف و عقاید قلبیه و اخلاق
و ملکات نفسانیه بتعدد و تجدد شرایع مبدل و متغیر نمیشود اصول حقه از اول شرایع تا آخر
باقی و محاسن اخلاق و قبایح صفات و آداب در همه ادیان برقرار حال اگر ملت صابئین
اخلاق حسنه و ملکات ذمیمه را از کتاب شیث مأمور و منهی بودند پس چرا انها سرچشمه
اناجیل که بیشتر اجزایش تهذیب اخلاق و مواعظ است نباشند و بالخصوص سرچشمه قرآن
باشند **ایها الفاضل المصنف** را نشی در مقدمه ثالثه که نسخ کلی در شرایع نیست
پس اگر در صحیفه حضرت شیث نماز و روزه تشریع شده باشد و صابئین عمل بان کرده
باشند لازم نیست که در شرایع متاخره نماز و روزه بالکلی تغییر کرده باشد و بجای آن دو
عبادت دیگری تشریع شود بلکه کفایت میکند در نسخ و تجدد شرع انکه در کم و کیف
کم و زیاد شده باشد پس اگر شخصی من الله مأمور شود بتشریع چنان نماز و روزه
آن دو از وظایف نبوت و سرچشمه ان وحی و الهام می شود ولذا مسلم است که حضرت عیسی
هم نماز و روزه داشته چنانچه حکایت صوم مریم و صلوة عیسی در قرآن شده و نصاری هم
نماز و روزه دارند و شما سرچشمه از وحی سماوی میدانید نه اخذ از صابئین پس چه شد
که سرچشمه نماز و روزه محمد صلعم و اهل اسلام را از صابئین را نسبت دهید دون نصاری
و عیسی ع پس از برای مسلمین است که بگویند اگرچه نماز و روزه و زکوة فی الجمله در شرایع

بوده ولی این اعمال و آداب در اسلام مخالف است با آنها حکماً و موضوعاً کمیةً و کیفیةً زماناً ومکاناً شرائط و موارداً چنانچه از ملاحظه حال نماز و مقدمات و مقارنات و اختلاف اعدادش و قصر و اتمامش و جماعت و فرادیش بما لها من الاحکام الکثیرة الوفیرة که چندین هزار حکم و مسئله در باره او ثابت و بین مسلمین از جانب پروردگار وحیاً و الهاماً مأمور بشیوع این اعمال و این وجوه خاصه و با احکام کثیره مخصوصه گردید پس سرچشمه این تعلیمات و احکام وحی ملک علام بوده نه صابئین که فقهاء شرعشان در زمان محمد(ص) معلوم نه و بودن خودشان و کتابشان در بلاد حجاز معلوم و اطلاع حضرت محمد(ص) بر احوال صابئین و عقائد فاسده آنها مثل اطلاعش بر احوال سایر امم ماضیه که نشانی از آنها در عصر محمد(ص) نبوده بوده باشد و موافقت فی الجمله مثل مشارکت در اسم علامت اخذ و متابعت نیست خاصه با مخالفتهای کثیره در اعمال و اجزاء و احکام آنها که از مبحث صلوة و زکوة و صوم و حج در کتب فقهیه معلوم می شود و موافقت تامه معلوم العدم و بظاهر کلام بلکه مورخ غیر ثابت است و اینکه صابئین در پنج وقت نماز میخواندند معلوم نمیکند که رکعات آنها چه بوده و آیا مشتمل بر رکوع و سجود و تشهد و سلام و قنوت بوده یا مثل نماز نصاری فقط ذکر و دعائی بوده حتی اینکه اذکار و دعایش معلوم نیست که همین اذکار و دعای مسلمین بوده یا فقط موافقت در جنس ذکر و دعا داشته چنانچه معلوم است که نماز میت آنها یقیناً مخالف با نماز میت مسلمین است هرچند هر دو بلا رکوع و سجود است زیرا که فقرات نماز میت مسلمین در تکبیره اولی مشتمل است بر شهادت بر رسالت محمد(ص) و در تکبیره ثانیه بر صلوة و تحیات بر او که بالقطع در نماز میت صابئین نبوده .

همانا این مقاله و وسوسه مشابه این مقاله و مسئله است که کسی در نسخه های اطباء بگوید که نسخه و معالجه فلان طبیب متأخر از طبیب متقدم گرفته شده باعتبار آنکه اسم هر دو مسهل یا منضج یا معجون مقوی بوده و هر دو از علفیات یا جوهریات ترکیب شده و بعض اجزاء نسخه

لاحق مشارکت با نسخه سابقه بوده و حال آنکه اختلافات دیگر در اجزاء و مقدار و کمیّه
و کیفیّه بین النسختین باشد   این کلام در قسمت اولی یعنی باب تعالیم و رسوم .
و امّا در قسمت ثانیه یعنی باب حکایات و قصص پس مبنی بشد قصه هابیل و قابیل را از قرآن
و اینکه مختصری از آن در باب چهارم کتاب پیدایش توریه است و زیاده بر آن که مکالمات
هابیل و قابیل و حکایت غراب و دفن هابیل باشد از اوهام و افسانه های یهود است
و هم چنین شرح احوال ابرهیم که در قرآن است بعنوان تفصیل از محاجه با آذر و نمرود و قصّهٔ
آتش انداختن او و نجات یافتنش مبنی بشد و بعد اخذ از افسانهای یهود میشمرد بشرحیکه
گذشت و قصه بلقیس را هم مبنی بشد و میگوید آنچه در قرآن وارد شده که در کتاب تاریخ
ایام توریه نیست افسانه است   و حاصل کلامش در این حکایات بدو مناقشه بر میگردد

مناقشهٔ اولی

انکه این قضایا که در قرآن نوشته شده اوهام و افسانه و دروغ است و دروغ کلام الهی نمیباشد
مناقشهٔ ثانیه انکه سرچشمه این افسانه های قرآن همان تواریخ یهود و کتب ایشان است
میگوییم اما مناقشهٔ اولی پس ما مسلمین چون نبوت محمدیه را بآیات و براهین بیحد
یقین دانسته‌ایم تصدیق کتاب او را مینمائیم در تمام آنچه مرقوم فرموده چه آن تفاصیل در
کتب الهی دیگر مانند توریه باشد یا نباشد زیرا که منافاتی بین ذکر آن حکایات و تفاصیل
در قرآن و عدم ذکر آن در توریه مثلاً نیست غایة الامر قرآن آن حکایات را مفصلتر و مشروح
تر نوشته و توریه مختصرتر   و امّا شما معترضین که آن حکایات را اوهام و افسانه میدانید
بچه دلیل آنرا معلوم کرده‌اید کدام حجت بر افسانه بودن آن قائم کرده‌اید جز اینکه این حکایات در
توریه نیست میگوییم بلی توریه اثبات نکرده ولی نفی آن قصه‌ها را هم ننموده   عدم ذکر در
توریه دلیل بر عدم نیست و الا بیشتر وقایع عالم که واقع گردیده تا زمان تالیف توریه

در تورات نیست باید همه دروغ و افسانه باشد و هیچ عاقلی چنین سخنی را نگوید چگونه
تورات با این مختصری حاوی حکایات اعصار متقدمه باشد ولو نسبت بوقایع انبیاء و
احوال آنها بلی چون قرآن را که ذکر نموده حجت نموده اید و تورات اینکه ذکر نکرده حجت
میدانید از بجهت صدق و کذب آن حکایات را نموده اید پس باید شما ساکت و متوقف
باشید نه مکذب و معترض این تکذیب شما رجم بغیب و جرئت و جسارت است بلا ریب
بعلاوه که بتسلیم خود شما آن حکایات در کتب و تواریخ دیگران هم بوده چرا آن تواریخ را
اماره صدق قرآن قرار نمیدهید و اگر آنها را افسانه میدانید شما فاضل مورخ تمام
اتکالتان در حکایات عالم بتواریخ است چه شد که در این قصه ها موافقت از تاریخ نمیکنید
همانا شوق مفرط باغراض شما را از جاده انصاف خارج و در مسلک اعتساف داخل نموده

«ایها الفاضل»

شما گفتگوی قابیل با هابیل را که در قرآن است کلام وهمی شمرده اید بعلت آنکه در تورات
نیست میگویم در تورات باب چهارم پیدایش نوشته ما لفظه با ترجمه و قابیل با برادر خود
هابیل سخن گفت بعد حکایت کشتن قابیل هابیل را مینویسد .
سؤال میکنم این سخنان که بین قابیل و هابیل بوده چه بوده اگر همانهائی است که در قرآن
و تواریخ است چرا تکذیب میکنی

یا اهل الانصاف

ملاحظه جور و اعتساف را نمائید حکایات و قصصی که تمام راجع بموعظه و نصیحت و عبرت
و حکمت است مانند قضایای هابیل و یا معرفت باری و هدایت و ارشاد و کمالات و
معجزات مظاهر پروردگار و فضائل و فواضل ایشان است مانند تفاصیل وقایع ابرهیم
با مشرکین و وقایع سلیمان نبی آنها را بواسطه نبودن در باب چهارم تورات و باب پانزدهم

درباب اخبار ملوک وتاریخ ایام اوهام وافسانه را نسبت وجسارت را از حد برده که مینویسد در صفحه (۵۸) چنین شخصی که افسانه را در کتاب خود بنویسد و بگوید از جانب خدا بمن نازل شده آیا فی بلا عقیده هست که نبی باشد انتهی .

اما از فضایح و قبایح و شنایع را که در آن ابواب توریه نوشته قابل باشد که کلام خدا باشد مثلا در باب چهارم بعد از جسارت های قابیل با خدا که میگوید مگر من پاسبان برادرم هستم واز روی تو پنهان میشوم مینویسد خدا بقابین گفت هرکه قابین را بکشد هفت چندان انتقام گرفته شود و خداوند بقابین نشانی داد که هرکه او را یابد وی را نکشد وودرباب ششم پیدایش مینویسد که خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت و خداوند گفت که انسان را که آفریدم از روی زمین محو سازم انتهی وهم چنین عوض کرامات و معجزات ابرهیم درباب (۱۲) پیدایش در حکایت رفتن ابرهیم بمصر قضایائی از برای آنحضرت می نویسد که ابرهیم راضی شد برای حفظ خود که زوجه خود حضرت ساره را بفرعون بدهد که زن او شود از آیه (۱۲) تا آیه (۲۰) مینویسد که در وقت دخول مصر ابرهیم بحضرت ساره گفت که تو زن نیکو منظر هستی اگر اهل مصر بدانند که تو زن منی مرا خواهند کشت که تو را اختیار کنند پس بگو که تو خواهر من هستی تا بخاطر تو برای من خیر حاصل شود بعد از ورود بمصر اهل مصر وامرای فرعون زن نیکو منظری هست خوش رو تی او را بفرعون گفتند فرعون ساره را دیدند بخانه خود برد و بواسطه آنکه او را خواهر ابرهیم گمان میکرد احسان زیاد با برهیم نمود و او را صاحب گوسفند و گاو و کنیز و غلام نمود آنگاه بواسطه این عمل سوء که بنا شده شد خداوند بلا بر فرعون نازل نمود و فرعون متنبه شد با برهیم گفت چرا مرا خبر ندادی که او زوجه تو است تا او را بزنی نگیرم و گفتی خواهر من است تا او را بزنی بگیرم الآن بگیر زوجه خود را و برو انتهی

ملخصا

ملخصاً — حال عرض میکنم آیا یکنفر از افراد رعیت که فی الجمله غیرت داشته باشد راضی
می شود که زن خود مثل ساره را بکافری مثل فرعون دهد با مثل جبر و احسان تا چه رسد
بمثل حضرت ابرهیم با آن جلالت و شوکت — واگر از خوف بوده اولاً نفوس غیوره بهلاکت
خود راضی میشوند و بچنین فضیحتی تن نمیدهند تا چه رسد بمقام نبوت و مظهر خدا در غیرت
انهم بواسطه خوف قتل نه خود قتل ببیند فرعون مواخذه کرده که چرا بمن نگفتی که زن من است
وثالثاً اگر ناچار بوده ممکن بود ترک دخول مصر کند و بقحطی کنعان مثل سایر کنعانیان بسازد
حال میگویم کتابیکه مشتمل بر چنین دروغها و فضایح باشد آن کلام خدا است لکن
قرآن اینکه حکایت شجاعت ابرهیم در شکستن اصنام و دعوت نمرود را بملک خدا و سایر مکارم
و معجزاتش در آن مندرج است کلام خدا نباشد اگر شرح این قصه و رفتن ابرهیم و ساره را
صحیحاً بخواهید بدانید بکتاب کافی مستطاب رجوع نموده به ببینید که اهتمام ابرهیم در حفظ ساره حتی
بگذاشتن او در تابوت چه اندازه است و اینکه ملک مصر نتوانست تعرض بساره کند و دستش
خشکید تا معلوم شود منشا آنچه در این توریة نوشته شده — ومثل آنکه در باره حضرت سلیمان
در کتاب اول پادشاهان باب (۱۱) مطالبی کفرآمیز مینویسد از ترک حضرت سلیمان که
بواسطه زنانش گمراه شد مینویسد دلش مثل پدرش با خدا کامل نبود در نظر خداوند
مثل پدرش شرارت ورزید پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته که دلش از خدا منحرف
گشت آنچه باو امر فرموده بجا نیاورد انتهی . ومثل حکایت شراب خوردن حضرت لوط ع
و زنای با دختران خود و آن بی شرمیها العیاذ بالله در خمسه زاده حضرت داود ع که شرح
جمله از آنها در مرحله ثالثه بیاید حال ای اهل انصاف ملاحظه کنید تورانیکه مشتمل
بر چنین شنایع و قبایح باشد او کتابی خواهد بود که مزاق منتخب حکایات باشد که هرچه
در او نباشد انسان از آن اوهام و امثال بشمرد در مثل اکمل الکتب و احسنها و اتقنها و

واجمعها اعتراض نماید خانه اعتساف خراب **میگوید** نمرود جبار بر حسب توریه در ایام
حضرت ابرهیم نبود بلکه قرنهای عدیده قبل از تولدش زیست مینمود حکایت ابرهیم با
نمرود مثل آنستکه کسی بگوید اسکندر نادرشاه را در آتش انداخت **میگوییم** آن
نمرود که در لسان موسی در توریه یاد او شده او نمرود بن کوش بن حام است که بنای
شهر بابل را نمود موافق باب دهم توریه آیه (۸) و (۹) و (۱۰) و اول ملوک طلائیان است
و اول پادشاه سریانی است در دو هزار و سیصد و پنجاه هفت سال بعد از هبوط آدم بوده
مقارن سلطنت جمشید در ایران قبل از وفات حضرت سام که جد اعلای ابرهیم است
و آنکه در زمان ابرهیم بود او نمرود ثانی است که مناره بابل را ساخته برای معارضه با خدا
خداوندان را خراب نمود بدان واسطه زبان مردم بچند قسم متبلبل و مشوش شد
چنانچه اینحکایت را در باب (۱۱) پیدایش توریه نوشته از آیه (۴) تا آیه دهم و او بعد از سام
بود و او نواده نمرود اول است و او نبی یناس بن سنیس بن نمرود ابن کوش است و در سه
هزار و هشت سال بعد از هبوط آدم بسلطنت نشست و مردم را بپرستش بت و تمثالهای
خود دعوت نمود و باو خبر دادند که مولودی زاییده شود که با تو مزاحمت کند در زمان
او ابرهیم متولد شده و او را باسم جدش نمرود گفتند هر دو واقعه یعنی بنای بابل در
زمان نمرود بن کوش و بنای مناره در زمانهای بعد از آن و بعد از وفات حضرت سام بوده
نمیدانم معترض چرا للاعتراض اغماض نمینماید با عناد باجهلا دست از حق میکشد و مسلمین را
بقصه اسکندر و نادرشاه مسخره میکند غافلا از آنکه خود مسخره غافلان می‌شود .
میگوید پدر ابرهیم تارخ است نه آذر که در قرآن نوشته شده **میگوییم** بلی عقیده
ما این است که آباء پیغمبران تا بسام همه موحد بودند و آن تارخ است که هم کیش ابرهیم
بود و موحد بود در همه مسافرتها با حضرت ابرهیم و ساره بود و جد حضرت لوط است

دارد و بنابر بعض تواریخ جدّ امّی او است یا عم او و او از منجمین نمرود و مقربین نزد او بود و بت
پرست بود حضرت ابرهیم بمناسبت انکه جدّ و عم را پدر میگویند خاصّه در مورد تربیت
او را بلسان ابوت خواند که از بت پرستی او را برهاند - انکه پدر ابرهیم تارخ بوده منشاء
کذب و غلط ایه شریفه اذ قال لِاَبیهِ آزَرَ نمی شود زیرا که اطلاق اب بر جدّ و عم می شود
خاصّه در مقام تادیب و حسن کلام و خاصّه در مقام موعظه گفته می شود یا اَبَتِ لِمَ
تَعبُدُ ما لا یَسمَعُ ولا یُبصِرُ . **والحاصِل** جدّ امّی یا عم ابرهیم محتاج بارشاد بوده
پدرش تارخ ولذا از ان را مورد خطاب نمود و او را باسم پدر خواند .

میگوید اتش نمرود اشتباهی است که مفسرین تورته کرده اند خدا با برهیم فرمود که ترا
از آور کلدانیان بیرون آوردم و مقصود شهر بابل بوده که در قریه بابل کوثا متولد شد
و داخل در کنعان و نزدیک بیت المقدس حبرون اقامت نمود بعضی مفسرین اور را اشتباها
نار که بمعنی اتش است خوانده و گمان کرده که ابرهیم از نار کلدانیان نجات یافته .

میگویم هیچ لازم ترجمهای شما و این دلیلمان تازی نیست شرح هجرت ابرهیم از آور
یعنی شهر کلدانیان و قریه کوثا زیاد در تواریخ و تفاسیر مسلمین وارد است . این منافات
با خلاص کردن ابرهیم از اتش نمرود ندارد که در تورته نوشته و اگر مفسر هم در تفسیر اور
اشتباه کرده و بنار تاویل نموده انهم بواسطه اشتهار قصه خلاصی از نار بوده ان وقت
این شهرت اسباب ان شده که اور را بنار تفسیر کرده که قصه هجرت را بقصه خلاصی از نار
تخلیط کرده . **واما جواب از مناقشه دویم** که این حکایات از تواریخ یهود اخذ
شده پس جواب ان در سابق معلوم شد که موافقت فی الجمله نشانی متابعت و اخذ نیست
خاصّه با مخالفتهای بسیار که بین حکایات قران و ان تواریخ است زیرا که موافقت لازم
عم است و عام اثبات خاص نمیکند خاصّه با امّی بودن ان جناب و هم اهل بلدش

ورایج نبودن ان تواریخ درمیان عرب جاهلیت فقط احتمالی ابداء می شود واین الاحتمال
من الاسند لال وا ینمسئله امی بودن انجناب اتفاقی مورخین شیعه وسنی که مطلع بر
احوال ان نبی بودند واستقصاء کنندهٔ جمیع احوال واوصافش بودند میباشد چنانچه
زمراجعه تواریخ معلوم می شود بلکه از تاریخ منکرانش مانند تاریخ جرج زیدان انکلیسی و
غیران بلکه مسلمی دشمنانش از کفار ومشرکین عصر ظهورش بوده زیرا که در صریح کتابش
دعوای امی بودن وانمود واحدی از معترضین بر او از اهل حجاز که معاشر ومعاصر او بودند از
طفولیت بر احوالش مطلع بودند بواسطه انکه از معاریف ومشاهیر مردم بلدش وبیوت شریفه
مکه بودند ان کمنامان که کسی بر احوالش مطلع نشده باشد اعتراض وتکذیبش ننموده اند
والا خبرش بما میرسید ولو بتوسط جاسوسی مانند صاحب ینابیع که بروایات ضعیفه لا صحاب
دست بیاورد این اعتراض واخفی متبس فند زیرا که اشد المعترضین والمتعصبین المعاندین آنست
در میزان الحق اعتراف میکند که محمد امی بوده مکتب نرفته وخط نخوانده بعلاوه ان عقل و
دانش وهوش وهنرمند بلکه باعتراف خصم بعضش بود مانع میبود که سند تکذیب خودش را در کتاب
نویسد وبدست دوست ودشمن بسپارد پس همین ذکر امی بودن در کتابش دلیل امی
بودن اوست واز جمله ایات که بیان امی بودن انجناب را میفرماید این ایه شریفه وَمَا كُنْتَ
تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ . و بحکم صاحب البیت
ادری بما فی البیت صحابه وتابعین ومفسرین ومورخین از اهل لسانش معنی امی بودن را
کرده اند که انجناب مکتب نرفته وخط ننوشته ونخوانده حتی نسبت بلسان قوم خودش تا چه
رسد بلسان عبریه وسریانی وهمچنین طایفه وقومش بیخبران از این دو لغت بودند .
عجبا که صاحب ینابیع بعد از فرنهاد در جواب اینمسئله میکوید در صفحه (۳۵) که معنی امی
ان است که او از یهود نبوده بلکه از امتهای غیر یهودی میباشد وحافظ که میکوید عجمی است

یعنی از اهل عرب نبوده نه اینکه بالکلی از فصاحت دور بوده **میگوییم** این لفظ در این
قرون در بوته اجمال نمانده بود از برای آنکه صاحب ینابیع تفسیر آنرا بدلخواه خود نماید
واعجب تر آنکه گاهی اعتراف میکنند که اهل حجاز اطلاع کامل نداشتند و عبری را
نمیدانستند لکن بطور حکایت بعضی قصه ها را میشنیدند و در میان اصحاب محمد ص کسانی
بودند مانند عبدالله بن سلام و حبیب بن مالک که اگرچه واقفیت کلی نداشتند اما اقلا
چیزی از روایات و قصص باطله رایجه بین یهود را میدانستند و بمحمد ص میگفتند .
میگوییم از جمله کسانیکه روایات محمد را مستند بایشان مینماید کسانیند که در مدینه
اسلام آوردند و حال آنکه بسیاری از آن حکایات و قصص قرآن در مکه وارد شده پس
چگونه مستند بآن اشخاص بوده باشد و همینطور چرا این تواریخ از قول آن اشخاص نقل و
حکایت در کتابی و تاریخی نشده و خودشان ننوشته اند تا در میان اهل تفسیر و مسلمین
نقل آنها بالخصوص از محمد ص در قرآن شده باشد تسلیما که آن اشخاص چیزی از قصص باطله یهود را
میدانستند اما آنکه بمحمد میگفتند از کجا (۰) جز تهمتی و دل بخواهی صاحب ینابیع که کتابش
مبنی بر دعاوی بلا دلیل و حدسهای خود پسند علیل نموده واز آنچه در مقاله اولی و در
مقاله ثانیه بیان نمودیم جواب از قصه هاروت و ماروت که در قرآن اشاره مختصری بآن نموده
و صاحب ینابیع آنرا افسانه کاذبه ماخوذه از یهود دانسته معلوم می شود که اولا افسانه نیست
و ثانیا اخذ از یهود معلوم نیست و ثالثا قصصی که در عالم واقع شده نسبت بملائکه و انبیاء
و اقوام ایشان چون مایه عبرت و موعظه است بانبیاء امر میشود که از برای عبرت و بصیرت
بامت خود ابلاغ نمایند پس سرچشمه حکایات وحی آسمانی می شود که شغل و وظیفه نبی است
دیگر احتیاجی ببیانات متکلفانه او و جواب از آن ندادیم زیرا که بواسطه طول حکایت خواننده
را ملالت نگیرد . **میگوید** - در صفحه (۹۶) اگر فرصت میداشتم بسیا

حکایتها که در قرآن مندرج است امتحان نموده ثابت کنیم که آنها نیز بر حسب آنچه در کتب
مقدسه مکتوب است نمی‌باشد بلکه موافق کتابهای باطل یهود است مثلا در حکایتهای
یوسف و داود و طالوت که در قرآن یافت می‌شود امور بسیار مندرج است که در عهد عتیق
مکتوب نیست و از آن قبیل است حکایت بلند شدن کوه بر سر بنی اسرائیل که در سوره اعراف نوشته
(وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ الآیه)
میگویم حاصلش تکذیب اخباری است که در قرآن راجع بحکایات یوسف و داود و طالوت
و بنی اسرائیل وارد شده و در عهد عتیق نیست وجواب این شبهه بغایت واضح است زیرا که
نبودن در عهد عتیق مختصر علامت نبودن آن وقایع نیست والا بسیاری از وقایع عالم باید دروغ
باشد زیرا که در عهد عتیق نیست وبالجمله حال عهد عتیق حال قرآن است چه اندازه از
وقایع و احکام که در ظاهر قرآن نیست ولی بالضروره ثابت بین المسلمین است همچنین بسیاری
از وقایع و احکام که در ظاهر قرآن نیست احوال انبیاء و امتشان در عهد عتیق نیست ولی در
اخبار قطعیه یهود ثابت است پس این شبهه بغایت سخیف است ولعل مدرک مناقشات صاحب
ینابیع بر اخبار قرآن تماما از روی این اصل نا اصیل است که هرچه در عهد عتیق نیست باطلست
و این قضیه بکلی سفسطه باطل است نه هرچه در عهدین است صحیح است هرچند مثل شراب خوارگی
و زناکاری و ارتداد پیغمبران باشد و نه آنکه هرچه در عهدین نیست باطل باشد .
نمیدانم جهت انکار بلند شدن کوه بر سر بنی اسرائیل چه باشد آیا آن غریب‌تر است یا آنکه
چوب خشک جامد یعنی عصای موسی حیوانی شود متحرک یعنی اژدها و بیلعد و بخورد یا از
چوب خشک شود یا آب دریا از جریان باز ماند و روی هم بایستند و یا مرده پوسیده را عیسی
زنده کند و آب را شراب نماید . (میگوید) و از آنجمله گوساله طلا نیست
که در قرآن وارد شده (وَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ)

ولصل

واصل این قصه در پرقی نوشته شده که گوساله بانگ زده بیرون آمد ربّی یهودا ه
میگوید که سمائیل در باطن آن پنهان مانده فریاد گوساله میکرد تا اسرائیل را گمراه
سازد انتهی   حضرت محمد ص از یهود تعلیم گرفته اما حیف است ایشان ویرا فریفته اند
زیرا این افسانه را از مخیله خود ایجاد کردند .
میگوییم حیف از شما فاضلی است که موضوع را منقح نکرده حکم بیان مینمایید شما
کذب مورخین یهود را معلوم نمایید آن وقت بگویید که محمد ندانسته فریب خورده ما
میگوییم یهود بتواریخ خود داناتر از ما مسلمین و شما اهل نصر میباشند   ما میدانیم
با اینهمه افراط که در کذب و جعل تفاسیر و تواریخ یهود میکنید و علماء یهود را کذّاب
و جعّال میدانید پس چرا اعتماد بعهد عتیق خواهید داشت و حال آنکه عهد عتیق بتوسط
همان علماء بشما نصاری و بما مسلمین رسیده اگر این وسائط باین اندازه جعّال و
مفتری باشند البته هزار خرابی در عهد عتیق کرده اند و البته از سندیت و اعتبار خواهد
افتاد چنانچه عقیده مسلمین هم درباره این عهد عتیق که فی الحال متداول است همین است
بعد در صفحه (۹۹) مینویسد ما حاصله که محمد ملتفت نشده اسم آن شخص را سامری
گذارده و سامره چهار صد سال بعد از موسی بنا شد چطور ممکن است که اسم قبل از
مسمّی وجود یافته باشد   و مینویسد اکثر اوقات در عهد عتیق و جدید لفظ سامری
مستعمل است و یهود سامریان را دشمن و ضال میشمردند بعد مینویسد و در این امر نیز
قرآن بضد توریة است که در توریه نوشته که حضرت هارون خود از ترس یهود گوساله را
ساخت   میگوییم بناء سامره بعد از موسی موجب می شود که اطلاق سامری بر
شخص گمراه در عهد عتیق غلط باشد که اسم قبل از مسمّی نمیشود و امّا در زمان محمد ص
گفتن سامری و اراده کردن شخص گمراه ضال بسیار خوب است و چون یهود سامریان را

گمراه نمود و مضلّ میدانند لذا حضرت پیغمبران گمراه کننده بنی اسرائیل را سامری
اطلاق کرده میخواست عاده یعنی بیرون کرده از برای اسرائیل گوساله را شخصیکه سامری
بود در گمراهی و اضلال و دشمنی پس اطلاق مجدد از جبیل اسم مثل از مستی بنا شد بلکه این
اشکال بر عهد عتیق وارد و دلیل بر آن است که این توریة مصنوع علماء بعد از موسی است
و امّا آنکه صانع العجل را حضرت هارون پیغمبر را نسبتی این کفر محض است اکو العیاذ
بالله مقام عصمت انبیای انبیاء قائل نشویم لکن شرک و ارتداد با اضلال و اغواء عبادت
از ساختن مقدس ایشان که برای هدایت و ارشاد خدا ایشان فرستاده بسیار دور و مبلاهم
و همین کفریات و خرافات توریة است مانند زنا و شرب انبیاء که باعث عقیده مسلمین
شده بر تحریف توریة و اینکه این ما بایدی الیهود از مجعولات بعد از موسی است بلکه از
دسایس دشمنان دین یهود و معاندین توریة که برای تفضیح اهل توریة این دستها را در
کتب مقدسه کردند .

(مزهند قرصاحب ینابیع)

عجبا از این فاضل معترض که این فقره از قرآن را که سازنده گوساله را غیر هارون شمرد
رد مینماید با اینکه این فقره ضد توریة است که سازنده گوساله را حضرت هارون شمارد
و حال آنکه اگر این مصنف منصف بود و مقام نبوت را شناخته بود میخواست این فقره از
توریة را رد نماید که سازنده گوساله را حضرت هارون شمرده که بر خلاف عقل و نقل
بود نه قرآن را همانا صاحب ینابیع و سایر معترضین بر قرآن مجید از ارباب عقیده با این
توریة و انجیل یک کتاب آسمانی میخواهند که نسبت پشیمانی بخدا بدهند و ابرهیم خلیل را
خالی از غیرت و فتوت بداند و لوط را شراب خوار و زناکار با دختران خود بداند و سلیمان را شرابخوار
و دف زن و رقص کن بداند و بالاخره مرتد بشمارد و از برای خواهش زنان بت‌خانه
بسازند و هارون نبی را گمراه کننده بنی اسرائیل و سازنده گوساله بداند و امثال ذلک

یعنی

من المتشابه که اینها میزان و علامت الهامی بودن چنین کتابی است نزد ایشان نه مثل قرآن منزه مقدس از این عیوب و ستایش کننده از منوفی و فجور قل کل یعمل علی شاکلته الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین اگر قرآن مجید دستور نداده بود که و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن هر آینه مقام جهالت و عصبیت و بی‌تربیتی این مصنف غیر منصف را توضیح میدادم که دیگران هوس چنین جسارتها را نکنند ولی از دستور قرآن خارج نمی‌شوم همینقدر می‌نویسم آسوده باش مسلمین توریه تو را میشناسند و شرح حال انبیاء در مرحله تالیف تو نشان میدهند تا دیگر او را معیار رد و قبول قرار ندهی که این فقره مثلاً ضد تورات است یا در عهدین نیست منتظر باش که ما منتظریم

واعجب منه اعتذر بدتر از گناه است که در ینابیع میگوید در صفحه (۹۹) حضرت هارون از ترس یهود گوساله ساخت انتهی.

میگویم شرح گوساله ساختن هارون در باب (۳۲) سفر خروج است و ابداً در آنجا این عذر را ننوشته که یهود او را مجبور نمودند و دفعی هم که موسی اعتراض بهارون نمود که چرا چنین کردی نگفت ترسیدم و مجبور بودم سبحان الله از افتراء و کذب.

باز در صفحه (۹۹) میگوید و آنچه در سوره بقره و سوره نساء مکتوب است با اینکه بعضی از اهل اسرائیل خدا را دیده کشته شدند و بعد از چندی باز زنده کرده شدند از افسانه‌های یهود است و هم چنین مسئله استراق سمع نسبت بشیاطین از افسانه‌ها یهود است که در کتاب حگیگاه نوشته **و دیگر** حکایت هل امتلئت و تقول هل من مزید که درباره جهنم وارد شده انهم از کتب یهود اخذ شده.

میگویم این امور را بواسطه موافق نبودن با سلیقه صاحب ینابیع با نبودن در عهدین تکذیب مینماید و تو میدانی که علمای جهان تابع سلیقه جناب فلان نیستند،

وحدت وقایع را از مقدار ثبوت در عهدین بیند انند والا کار بسیار دشوار خواهد شد
خلاصه مطالب آنچه بر عهدین وارد شده از سوانحی که علماء یهود و نصاری تصدیق
و تسلیم دارند تا این موارد را محال بینند ایشم و بموجب لزوم تسلیم تصدیق نبی مینماییم و قول
مورخین را اشاره شده فی مثل سایر وقایع میشماریم قول خرافی صاحب ینابیع را که بلا
مدرک گشت معتمد نیستیم .

میگوید مطالب دیگری هست که از یهود اخذ شده یکی حکایت هفت آسمان و هفت
و هفت زمین و هفت دروازه جهنم و دیگر مسئله بودن عرش بر روی آب و دیگر مسئله
اعراف و مالک جهنم و دیگر مسئله لوح محفوظ و کوه قاف که این امور در قرآن وارد شده
و اصل آن از کتب یهود است بلکه اسم مالک و اهل اسلام از بت پرستان فلسطین
گرفته اند که یک بت خود را که بر آتش مسلط بوده مولک جهنم و اعراف و کوه قاف اسمی
و رسمی در سایر ادیان و ملل نبوده و تمام اخبار آنی است که دین اسلام بآن منفرد بوده
چگونه و حال آنکه مسلمین تبعا للقرآن مبین تصدیق کتب و شرایع سابقین دارند و لا
محاله در آن کتب مانند صحف شیث و ابرهیم و توریه موسی و انجیل عیسی بآدی و دیگری
از عوالم اولی و علوی و عوالم عقبی و سفلی و بیاناتی شده و البته آن بیانات در میان
امتشان و لو فی الجمله باقی و جاری بوده بلکه میگوییم این نبی خاتم هم از جانب پروردگار
بحکم و مصالح بیشمار مامور بابلاغ و ممکن است که لولا الوحی اطلاعی بآن امور نداشته
کما هو الظاهر من احواله حیث کان امیا مربیا فی الامیین پس اصل تعلیمش هم آسمانی بوده باشد
و ممکن است که قبل البعثه اطلاعاتی بآن امور از شرایع سابقه و کتب سماویه داشته باشد
و ثانیا مامور بابلاغ آن شده باشد چنانچه حال در سایر ادیان هم بهمین منوال
گمان میرود که در لسان نوح نبی و پیغمبران بعد از او تا ابرهیم یا در لسان ابرهیم تا موسی

بوده

و بعضی

و عیسی و اسمی و یادی از آسمان و اطوار او و ملکوت اعلی و احوال او و از عقبی و صفات او برده نشده باشد و همهٔ این بیانات مانده باشد از برای شرع حضرت موسی و عیسی بعلاوه بیاناتی از برای صاحب اسلام در این عناوین و امور مذکوره است که در هیچیک از صحف سابقین و زبر ماضین ابداً و اصلاً یادی و نشانی نبوده و بر جمله از آنها براهین و شواهد صدقیه در این قرون متأخره و تکمیل هیئت جدیده و اختراع آلات تلسکوبیه قائم شده که آن شواهد ادلهٔ قاطعه بر صحت باقی مانده که هنوز متأخرین راه بآن پیدا نکرده میباشد ملاحظه فرمائید که در سایر قرآن و سایر بیانات صاحب قرآن چه فرمایشات راجع باسمان و ستارگان و اطوار و کیفیات و حالات آنها و مبدء خلقتشان وارد شده که تا قبل از اسلام اسمی و نشانی از آن اوضاع نبوده و در هزار سال بعد از بعثت او بمرتبهٔ عیان و شهود رسیده مراجعه بمبدأ السماء و العالم نما و هیئت جدیده تا صدق مقاله ظاهر شود و بمختصری از آن امور در رسالهٔ میزان العارفین اشاره نمودم و مفصل تر از آن در کتاب الهیئة و الاسلام نوشته شده ولی هنوز معرفت کاملی باحوال عرش و صد تون متأخرین پیدا نکردند چنانچه از احوال عقبی بیخبرند.

«ایها المسیحی»

چه اندازه بیخبری از بیانات قرآن راجع بزمین و آسمان کجا یهود و زردشتیان راه بآن حقایق داشته فقط اسمی از هفت آسمان و هفت زمین در کتب ایشان دیدی بدیهم آن چسبیدی که ماهای این سرچشمه قرآن و تعلیمات اسلام است بلی در قرآن کراراً یاد از اراضی سبع مینماید لکن نه بآن معنی که شما توهم کرده اید و از زردشتیان نقل مینمائید که زمین شامل بر هفت «کرشوری» یعنی هفت کشور یا هفت اقلیم میباشد و جمشید بر زمین مشتمل بر هفت اقلیم حکمرانی مینمود انتهی این هفت کشور و هفت اقلیم تمام قطعات سبعهٔ همین زمین است هفت زمین که در اسلام یاد از آن شده این هفت کشور و هفت

اقلیم که جمشید سلطنت کرده نبوده در قرآن و اخبار اسلام وارد است که شش زمین دیگر
غیر این زمین خدا آفریده و آن اراضی فوق ارض ما میباشد و از برای آن اهلی است و مدائن
و دریاها و جبالی چنانچه تمام اینها را اینک در هیئت جدیده بچشم محسوس گشته و قرآن در هزار
سال قبل از این استکشافات خبرها داده اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ
مِثْلَهُنَّ که ما بین هر زمینی تا زمینی مسافتی است معینه مانند آسمانها و آسمان اول
فوق این زمین است و زمین دوم فوق سماء اول و سوم فوق سماء دوم و زمین چهارم فوق
آسمان سوم و هکذا چنانچه شرح آن را ثامن الائمه بیحیی بن خالد میفرمایند در مروی از تفسیر
قمی و مجمع البیان و صافی و بحار مجلسی و پنج آن را معموره و دو را خراب دانسته وَمِنْ آیَاتِهِ
خَلْقُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِیهِمَا مِنْ دَابَّةٍ که این هفت آسمان هم مثل زمین صاحب
دواب‌اند و در آنها است جبال و دریاها و ناسی و مبادی دین کمبادی دینکم و ابن عباس کابن عباسکم
در حقیقت و معنای عرش و شئون و آثار و کیفیات آن هزاران بیان از صاحب اسلام رسیده
که از مراجعه بقرآن و تفاسیر و اخبار معلوم می شود از هر جا که آن حکایات مشروحه مأخوذ
شده این فقره وَکَانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمَاءِ هم اخذ شده سرچشمه همه یکی است در باب جهنم
و خزنه او نیز مانند بیانات صاحب قرآن بی پایان از جلد سوم بحار معلوم می شود جمله از آنها
راجع بخزنه آنها عَلَیْهَا مَلَائِکَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ الآیه عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ وَقَالُوا لِخَزَنَةِ
جَهَنَّمَ ادْعُوا لَنَا رَبَّکُمْ وَنَادَوْا یَا مَالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنَا رَبُّکَ معلوم است دار غضبی که
از برای آن کارکنانی باشد لا محاله رئیس و سلطانی خواهند داشت اسم آن کسیکه
صاحب آن ملک و مملکت باشد و سلطان و فرمان ده باشد در لغت عرب موافق
اشتقاق از ماده ملک مالک است اَفْصَحُ الْعَرَبِ در تعبیر از آن شخص چه حاجت داشته
که از بت پرستان فلسطین لفظ مولک را بیابد و او را مالک تعبیر کند مگر لفظ مالک

در لسان قدیم و جدید عرب مستعمل در صاحب خانه و فرمان فرما بوده تا بفرض و ام
از این وان محتاج شود   اینهمه صفات و حالات که درباره جهنم گفته شده از کجا
اخذ شده لفظ مالک هم از همانجا اخذ شده   سبحان الله از تهور و بیباکی معترض
لوح محفوظ   در نزد مسلمین از مراتب رب العالمین و خزائن عوالم علیین است از او
تعبیر بامام مبین و کتاب مبین و ام الکتاب در قرآن شده و او در برابر لوح محو و اثبات
که مورد و محل بداست و حقایق و صفاتی از برای اوست که قضا و قدر الهی از آنچه تا یوم القیمه
واقع می شود بر طبق واقع از احوال و اعمار و ارزاق و حالات خلق و سوانح کائنات و منها
احکام شرع محمدی ص همه در او ثبت است و محفوظ عند الله است و محفوظ من التغییر و
التبدیل بالسوانح است در برابر لوح دیگر که صفت او محو و اثبات است زیرا که لوحی است
که امر بحفظ او شده باشد   و آن محو و اثبات که علوم انبیاء و ملائکه منتهی باوست
و بسوانح تغییر و تبدیل می یابد و بدیهیت مورد بدا واقع می شود و این لفظ عربی است بمعنی
صحیفه عریضه که یکتب فیها الامور و گفته شده در معنا او هو الکتف او العظم العریض و در
لسان اخبار که باعتراف اخبار صاحب ینابیع شارح غوامض و مجملات قرآن است بدره بیضا
و بملک تعبیر شده و بصدر و ذوات که و نفوس قدسیه و عقول کامله پیغمبر و ائمه تفسیر شده و
کتاب مبین و امام مبین که از القاب لوح است بامیر المؤمنین ع تفسیر شده و بنابر این معنی
بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ مصادق با آیه شریفه است   بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم یعنی الائمه یعنی قرآن در سینه های ایشان است حافظان کتاب تکوینی
و نسخه جامعه مر علوم ربانی است و لوح اسم کتابت و کتاب از کتب بمعنی جمع است پس هر محلی
که در او جمع شود علوم و حکایات او کتاب است او لوح محفوظ است و آن یکمرتبه از وجودات
قرآنیه است و این قرآن معقول است که بالاتر از محفوظ و مکتوب است پس لوح محفوظی که حامل

توراة است سنة نبی و اوصیاء اوست این است مختصری از شرح لوح اما انصاف است که بعد از انکه ان دو قطعه سنگ حضرت موسی که محل احکام عشره بوده و اسم ان لوح گذارده شده و خدا سفارش بحفظ ان نموده کسی بگوید لوح محفوظ در لسان اهل اسلام ماخوذ از لوحی بوده که در توریة واقع شده و حال انکه لفظ لوح عربی است بمعنی ما یکتب فیه الشیء و مقصود اهل اسلام یا صحیفه ظاهریه یا معنویه جامعه علوم ربانی است ما شاء الله از صنعت دروغ پرداز **اما اعراف** لفظ عربی است بمعنی مکان و مقام عالی و در جمله از اخبار معتبره در تفاسیر و کتب معتمده تفسیر بائمه و انبیاء شده یا بواسطه انکه سبب معرفتند و بانها یعرف الله و یا بواسطه بلندی مقام و رتبه انها که فرمودند الاعراف و اصحاب الاعراف همان جماعتی هستند که در محشر متوسل باین اعراف می شوند و این اعراف بین الجنة و النار می ایستند و مشرف بر بهشتیان و جهنمیان هستند و انها را میشناسند بنا بر این تفاسیر اعراف قرآن ربطی بان دیوار بین جهنم و بهشت که در کتاب فلان یهودی واقع شده ندارد و بر فرض انکه مراد باعراف ان تلی و کثیبی باشد که بین الجنة و النار است و دیوار هم همان کثیب باشد ضرری بما ندارد و مقصود صاحب ینابیع را اثبات نمیکند چنانچه در نظایرش بیان کردید (حبذا از جان کندن بیهوده)

میگوید ماخوذات دیگر از بعض الفاظ عبریه و کلدانی و سریانیه نیز در قرآن یافت می شود که مفسرین درست انها را نتوانستند بخوبی بیان کنند توریة تابوت جنة عدن جهنم سکینه طاغوت فرقان ماعون ملکوت . **میگوئیم** بعد از تسلیم انکه این الفاظ عبریة الاصل نسبت معرب خواهد بود و این تعریب در لسان شخص حضرت پیغمبر تنها واقع نشده بلکه سابق بر ان هم این الفاظ در ضمن معانی مراده در لسان عرب واقع و مستعمل بوده پس سایر الفاظ دیگر داخل در لغت و لسان عرب بوده

پس اگر با بودن آنها مستعمل در لغت عرب بواسطه آنکه معرب است منافی با وحی و نزول
وصدور من الله باشد پس اختصاصی باین الفاظ مخصوصه ندارد همه آیات مرکب
از الفاظ عربی است پس سرچشمه قرآن لسان و لغت قوم عرب است نه وحی و الهام
پس بدین جهت باید تورات و انجیل سریانی و عبرانی هم چون مرکب از الفاظ قوم است
باید سرچشمه آن لغت سریانی و عبری بوده باشد نه الهامی و حال آنکه چنین نیست
خود قرآن میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و این لسان قوم را
منافی با رسالت نمیدانند و الا لازم میاید که رسولان خدا در آنچه مورد وحی و الهام است
اختراع لغت جدیدی نمایند و باید خدا در مورد تکلم با موسی مثلاً بیک لغت و لسان
دیگری غیر لسان قوم موسی تکلم کرده باشد تا آسمانی شود و حال آنکه چنین نیست بلکه
در الهامی و آسمانی بودن کلامی چه قرآن و چه تورات و انجیل کفایت میکند که آن آیات را
پروردگار ترکیب و تالیف نموده باشد از لغت جاریه و بآن تکلم با پیغمبرش نموده باشد
مثلاً اگر بیانات و فرمایشاتی از سلطان بتوسط یکی از درباریان متوجه رعایا شود آن
کلام را کلام سلطان و فرمان شاهی میگویند و حال آنکه مرکب از الفاظ رسمی است
که در لسان غیر شاه و قبل از او هم مستعمل بوده پس اولاً مثل لفظ سکینه از سکون
بمعنی ثبات و قرار و ما یطمئن به النفس و فرقان مشتق از فرق بمعنی جدا کردن و تمیز بین
حق و باطل بودن و لفظ ملکوت که از ملك و مملکت است و زیادة المبانی تدل علی زیادة
المعانی و لفظ جهنم که از جهنام بمعنی بعید القعر و دور تك است عربی است ، و ثانیاً
اگر عربی نباشد لکن معرب و مستعمل در لسان عرب است و منافی با الهامی بودن و آسمانی
بودن نخواهد بود بواسطه اشتمال قرآن بر آنها و الا هیچ کتاب آسمانی نخواهد بود .
این تمام کلام در فصل دوم و سوم ینابیع الاسلام و اجوبه از آن اوهام

زحمت بیهوده با دلیل غیر مثبت مدعا

مدعای صاحب ینابیع و مقصود او چنانچه در فصل اول بیان مینماید اثبات آنستکه
قرآن تصنیف انسانی است نه وحی سماوی چنانچه در صفحهٔ (٩) و (١١) از فصل اول
معلوم میشود تا لفظه در باره اینکه قرآن تصنیف انسانی نیست بلکه تماماً از جانب حق
تعالی بواسطهٔ حضرت جبرئیل فرشته بر حضرت محمد نازل شده جمیع اهل اسلام همیشه
براین عقیده متفق الرای بوده و هستند تا معلوم شود و شکی نیست که آنچه علماء در بارهٔ
من جانب الله بودن قرآن میگویند بر حسب قول خود قرآن است که در سورهٔ بروج میفرماید
(بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ) و نیز در سورهٔ انعام گفته (و اوحی الی هذا القرآن)
تا در صفحهٔ یازدهم معلوم شود اگر این بیان را قبول کنیم باید اقرار نمائیم که ینبوع وحیهٔ قرآن
خود خدای رب العالمین است لهذا اگر ممکن باشد که شخصی تفتیش نموده اظهر من
الشمس ثابت بگرداند که اکثر اجزاء قرآن و بنیادی از عقاید بیشک از ادیان دیگر و از
کتبی که در ایام محمد بوده انتخاب شده پس بنیاد دین اسلام تماماً منهدم میگردد انتهی
این مدعا و غرض صاحب ینابیع و خلاصه دلیلش در فصل دوم و سوم که مشتمل بر صد و
یک صفحه است که جمله از عقاید اسلام مانند توحید و پاره از رسوم اسلام مانند
ختان و ترک اخوات و تعلیم اطفال و غسل و جمله از اعمال حج از ادیان و عادات اهل عرب
جاهلیت بوده که از ابرهیم در میان ایشان باقی مانده و محمد از ایشان پذیرفته .
و بعض تعالیم قرآن مانند صلوة و صوم و صلوة میت و پاره از اخلاق حمیده در طریقهٔ
صابئین بوده پس از ملت صابئین اخذ شده و بعض حکایات قرآن مانند قصه
هابیل و قابیل و حکایت ابرهیم و هاروت و ماروت و امثال ذلک در تفاسیر موهوم

وکتب

و کتب یهود بوده پس از انها اقتباس نموده پس قران نامه آسمانی نیست و تصنیف انسانی است

و حاصل جواب از صد و یک صفحه آنستکه بعد از تسلیم انکه بودن عقاید و رسوم و تعالیم و حکایات در میان عرب و صابئین و کتب یهود نشانه اخذ از انها است آنکه این حرف از دعوی مثبت مدعا نیست که قران تصنیف انسانی باشد نه وحی الهی زیراکه اگر فرض کنیم تمام مندرجات قران از عقاید و تعالیم و رسوم و حکایات در سایر ادیان و کتب اقوام بوده لکن پروردگار جهان ان مضامین و احکام و حکایات را ارشاداً و موعظةً بکسوه الفاظی خاصه و تراکیبی مخصوصه بنظم و اسلوبی مثل قران مثلاً در آورده و بان نحوه ان تکلم که بخدا نسبت داده می شود بلاواسطه یا بواسطه جبرئیل مثلاً بشخصی از مقربانش مثل حضرت محمد مثلاً تکلم کرده باشد که این ایات را انذاراً و ارشاداً بقوم خود تلاوت نما ان قومیکه توحید نداشته مشرک بوده و بت میپرستیدند انقومیکه از نماز و روزه بیگانه بودند انقومیکه از بسیاری از اخلاق حسنه محروم انقومیکه منکر معاد بودند آن قومی که از قصص ماضین و لو بنحو تفصیل که مایه عبرت است برحسب غالب بیخبر بوده اند انقومی که خالی از کتاب دینی بودند انقومیکه از طوایف وحشیه محسوب و معدود میشدند و او تلاوت نماید و اسم انرا قران و فرقان گذارده باشد در این صورت حقیقة صادق نیست که قران از جانب خدا نازل شده البته صادق است و بصرف ان آیات من الله نازل شده صادق می آید این ایه شریفه « وانك لتلقی القران من لدن حکیم علیم » تو ای محمد قران را از جانب خدا تلقی میکنی و صدق میکند کریمه « واوحی الی هذا القران لانذرکم به » و ایه مبارکه « ان هو الا وحی یوحی » و آیه « تبارك الذی نزل الفرقان لیکون للعالمین نذیراً » و امثال ذلك و بواسطه انکه لوح محفوظ در اصطلاح مسلمین صحیفه جامعه

مرتضا و فدو دو علوم رب العالمین است صدق میکند هو قران مجید فی لوح محفوظ و در اینصورت که منزل آیات و مبین احکام و حکایات پروردگار بوده صدق میکند عقیده مسلمین که ینبوع و سرچشمه قران وحی الهی است و صدق میکند اینکه قران تصنیف انسانی نیست بل الهام سماوی است هرچند مضامین ان مطلقا در سایر کتب و ادیان بوده و محمد ص هم دانای بتمام انها بوده ولی آیات را خدا نازل کرده باشد .

چنانچه اگر سلطانی فرمایشات و دستورات و اخبارات را داشته و بخطابه از خطابهای خودش بتوسط یکنفر از ملازمینش بر عیتش الخطابه و بیانیه را برساند همه کس خواهد گفت این بیانیه سلطان است تامل نمیکند در اینمقام که ایا مضامین ان در غیر بیانیه سلطان هم واقع شده .

حال که چنین شد این زحمتی که صاحب ینابیع کشیده و جمله از مندرجات قران را معلوم نموده که در سایر ادیان و کتب اقوام بوده خیلی زحمت بیهوده بوده اینعنی صدمه بمن الله بودن قران و اینکه این خطاب و بیان من الله است نه من الانسان نمیزند و دلیلش مثبت مدعایش نمیشود که قران تصنیف انسانی است پس معلوم شد که منزل من الله بودن باعتبار بان است که معلوم شود که این بیانیه و خطابات یعنی آیات قران بیانات و تکلمات خداست یا تکلمات خود حضرت محمد ص بر حسب ظاهر این آیات مسموعات از لسان مبارک محمد است مثل سایر کتب الهی که مخلوقین از لسان انبیاء و مرسلین استماع میکنند و اما بر حسب باطن که ایا اختراع نفسی خواننده است یا تلقی من لدن حکیم علیم است پس آن هنوز غیر معلوم شما صاحب ینابیع از کجا اظهر من الشمس معلوم کردید که تصنیف انسانی است تا بنیاد اسلام بکلی خراب و منهدم گردد پس زحمت شما بیهوده و ینابیع شما رنجی بود بیفایده .

اگر گفته شود که مقصود صاحب ینابیع حاصل نشده ولی مسلمین که عقیده دارند
که قرآن من الله است از کجا **میگوییم** از دو طریق یکی راجعه بمبحث اثبات معجزه بودن
قرآن از طرفی حل شده و دیگر از مبحث اثبات نبوت حضرت محمد صلعم بضمیمه آنکه دعوی نمودند
که قرآن من الله است پس اگر باید تکلم نمود در آن دو مقام باید نمود پس سلسله طولانی
ینابیع الاسلام فضول من الکلام و خارج عن المقام و غیر واف باثبات المرام والحمد لله علی
وضوح الحق و دحض الباطل و ارغام المعترض

فصل چهارم ینابیع

در تحقیق ادعای اشخاصیکه میگویند بسیاری از آنچه در قرآن مندرج است از کتابهای
باطل فرقهای بدعتی نصارانی ماخوذ گشته یکی از آنها قصه اصحاب کهف است که
مسیحیان آنها را هفت خوابیده مینامند در سوره کهف مندرج است این حکایت از
افسانهای یونانیان میباشد که در کتاب گرگوریس مسمی بجلال الشهداء بزبان لاتینی
نوشته شده آنگاه آن قصه را از آن کتاب نقل میکند بعد مینویسد هیچ مسیحی
گمان نمیبرد این قصه صحیح است بلکه همه ایشان آنرا یکی از افسانهها میشمارند که دایهها
برای خوش ساختن اطفال حکایت مینمایند مثل قصه موش و گربه و حسین کرد
اما محمد صلعم آنرا داخل قرآن کرده و چون اینحکایت هیچ اصلی ندارد ظاهر است که خداوند
هرگز بر لوح محفوظ ننوشته و بحضرت محمد صلعم نفرستاده انتهی ملخصا
میگوییم تکذیب مثل قرآن بدعوای بلا برهان ناشی از عناد و طغیان است قوله
این حکایت هیچ اصلی ندارد » **قلت** اصل وقایع ایام مذکور از تواریخ است
که باعتراف خود مسیحیان خبر هفت خوابیده را داده‌اند و مورخین نوشته‌اند که

اصلی آن از کجا اگر چه غیر قرآن و در نزد غیر اهل قرآن هیچ اسم و یادی از آن نبوده بمدتی
صاحب ینابیع که غیر معتقد بقرآن است میتوان ادعا کرد که بی اصل است ولی با نوشتن
آن در تواریخ دعوای بی اصلی آن بدون شاهد و قرینه گزاف و سلوک مسلک اعتساف است
پس لا محاله بر صاحب ینابیع است که متوقف و ساکت باشد نه رادّ و مکذّب که در وجه رد
غیر ثبتیات همان توقف است نه انکار **قوله** مکرّراً این افسانه است و برای اطفال مانند
موش و گربه خوانده می شود **میگوییم** اگر تعصب و عناد نباشد قصه که بیان حالت
مؤمنان و جوان مردی ایشان را مینماید که بی ترس و بیم مذهب شرک را ترک نموده و بر
توحید خدا ثبات ورزیده و از بلاد شرک هجرت نموده مهاجر الی الله گردیده و آن معجزه
بینه قصه شبان و کلب از برای ایشان حاصل شده و خداوند از ایمان و قوه قلب ایشان
یاد نموده و پس از آن آیه الهی را از نوم طولانی و حفظ از تطاول اعادی در باره ایشان حکایت
مینماید و پس از آن برای ارائه این آیت برگزیدگان ایشان را زنده میدارد و مردم را
بر حال ایشان مطلع میسازد که این اسباب هدایت خلقان حاضران و عبرت از برای
غائبان باشد و آن را نقل نکنند مگر عالمان حکیمان و واعظان ناصحان آنهم از برای
دانشمندان و مؤمنان متقیان نه کودکان و نه لوطیان دوره گردان چنانچه معلوم است این
فقره از آنکه نویسنده گان این قصه علماء اعلام و حکماء فخام و مورخین عظام در کتب
علمیه دینیه میباشند و مراجعین و جوینده گان آن عاقلان از مردمانند و نتیجه آن حکمت
و موعظت و بصیرت و هدایت است نه افسانه و بازیچه و هیچ منصف عاقلی این چنین
حکایتی را افسانه اطفال و نمونه موش و گربه نمیشمارد بلی شاید منکرین قدرت صانع
مانند صاحب ینابیع در تکذیب او بگویند که این خواب طولانی بدون مدد غذا چگونه
می شود **جواب** آنکه این خرق عادت بالاتر از آن نیست که مرده پوسیده زنده شود

در

دود بنیاد نه کانی نماید چنانکه بعضی در قصه الغاز نسبت میدهند و این حرف عادت
بالاتر از زاییدن زن باکره بدون شوهر نبود ایها المسیحی جهة تکذیب شما همان
اختلاف مذهب شما است با این موحدین زیرا که شما فرقه مضلة النصاری پولس شده اید
و غیر خدا را پرستش نمودید این جوان مردان دود با نت و پیران دوستن گفتند (ربنا
رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا ، فرمودند ما غیر خدا را
نمیخوانیم و قول تثلیث را شطط میدانیم و این برخلاف عقیده شما است لذا این قصه
حکمت آمیز عقیده عبرت انگیز را موش و گربه فرض کردید .
ایها المتعصب المتعسف اگر قصه افسانه اطفال و حسین کرد میخواهی بتو سراغ میدهم
غالب ابواب مکاشفات یوحنا و الهامات دانیال را پس مراجعه نما بحکایت اژدهای
آتشگون که هفت سر و ده شاخ و بر سرهایش هفت افسر و وحشی که از دریا بیرون می آید
که مانند پلنگ بود و پاهایش مثل پای خرس و دهانش مثل دهان شیر و آن اسب سفید
که سوارش کمانی دارد و آن گشودن مهر و بردن اسب سیاه و اسب زرد و آن بز نر که
شاخ در پیشانی دارد و یک شاخ بمشرق و دیگری بمغرب و آن هفت فرشته و هفت کرنا
که از نواختن کرناها تگرگ و آتش با خون بزمین ریخته و ثلث درختان سوخته و کوه
آتش بدریا افکنده و ثلث دریا خون شده و ثلث مخلوقات مرده شده و آن ستاره
افسنتین که ثلث آبها افسنتین و مردم از آب تلخ مردند و کرنای چهارم ثلث آفتاب
و ستاره گان و ماه صدمه رسیده و عقاب در آسمان پرواز میکند و صدا میزند
کرنای پنجم که نواختند دودی از چاه ظاهر و صورت ملخها چون اسبهای جنگی و بر سرشان
تاج طلا و چهره هاشان مثل انسان و موها مثل موی زنان و دندانها مثل دندان شیر
و دمها چون عقرب و سواران دو بیست هزار هزار که بر اسبانی سوار مانند سر شیر و از دهانشان

درد زکیریث بیرون می آید وامثال ذلک وهم چنین جملهٔ از الهامات یوحنا و دانیال
اینها با افسانه یوش و کریه وحسین کرد شبیهتر است با قصه پر موعظه و حکمت و معجزه و اینا صحاب
الکهف دویم از نقصیکه ازا افسانه و باطل میشمارد حکایات راجعه بکرامات
و معجزات حضرت مریم وحضرت عیسیٰ در زمان حمل وولادت وصباوت آنحضرت که در
قرآن متفرقه وخاصّه در سورهٔ مریم نوشته شده و آنها چند فقره است .

یکی حکایت دعا کردن مادر مریم زوجه عمران وخواستن مولودی که اورا مختص از
برای پرستش خدا نماید واجابت شدن دعایش و زائیدن مریم را وبردن او بهیکل
دیدن روزی خدا او را وبحکم قرعه در تحت تربیت حضرت زکریا واقع شدن .

دویم مکالمه ملائکه با مریم وبشارت دادنش بولادت حضرت عیسیٰ .

سیم حکایت نزول مائده ازجانب خدا بر مریم .

چهارم رفتن مریم بعد از حامله شدن بعیسی در پای درخت خرما واندوه فرا
از واقعه حمل بشوهر و تسلیت باینکه محزون مباش واز رطب این درخت بخور و هرکه
از تو سؤال این قصه ولادت عیسی را کرد بگو روزه دارم وجواب را بعیسی حواله بده
و سخن آمدن حضرت عیسیٰ برای رفع تهمت مادر که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا

پنجم حکایت معجزه عیسی از ساختن مرغان از گل وزنده کردن آنها وابراء الاکمه و...

ششم حکایت طلب کردن حواریون مائده آسمانی از عیسی که قالوا نرید ان
نأکل منها وتطمئن قلوبنا ودعای عیسی اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء
واجابت پروردگار که انی منزلها علیکم این حکایات را در ضمن صفحه (٢٨) صفحه
مینویسد وهمه را افسانه وباطل میشمارد بعلت آنکه اینحکایات در انجیل نیست
در صفحه (١١٨) مینویسد بسیار چیزها بحضرت مریم نسبت داده در قرآن که در اناجیل

اربعه نیست و در صفحه (۱۲۳) مینویسد تمام این امور نه از اناجیل است و در صفحه
(۱۳۹) مینویسد همه این چیزها نه از انجیل بلکه از کتب جعلی است بعد در صفحه (۱۴۴)
مینویسد ممکن نیست این قسم از حکایات راست باشد زیرا که از انجیل یوحنا باب دوم
ثابت می شود که حضرت عیسی در وقت طفولیت هیچ معجزه ننماید زیرا در باره معجزه
که در سی سالگی بعمل آورد مکتوب است که اینکار عجیب ابتداء معجزاتش بود پس ظاهر است
که قبل از آن وقت هیچ معجزه از وی بوقوع نپیوسته انتهی

میگوئیم سابقا مبرهن شد که بودن قصه و حکایتی در انجیل کاشف از نبودن آن واقعه
نیست نظیر آنکه ما مسلمین چنانکه اعتقاد بصحت قرآن داریم بوقایع و معجزاتی که در ایام
حمل و ولادت حضرت محمد ص و حضرت امیر ع و حضرت فاطمه ع و حضرت حسن ع و حضرت حسین ع
واقع شده اقرار داریم بواسطه آنکه اخباری که در این وقایع نوشته شده از طریق عامه
و خاصه از حد تواتر گذشته و بدین جهت ما مسلمین قطع داریم بثبوت جمله از آنها و استحاله
کذب تمام آن وقایع و حال آنکه هیچیک از آن معجزات در قرآن مبین یاد نشده و اینرا اماره
کذب تمام آن اخبار نمیدانیم چه آنکه بالقطع و الحس و الوجدان می بینیم و میدانیم که قرآن حاکی
تمام وقایع نیست حال اناجیل اربعه اگر صحیح غیر محرف باشد با اختصاری که دارد حال قرآن است
که البته حاکی تمام وقایع حضرت مریم و عیسی و کذا رسالت آنها نیست چنانچه اختلاف اناجیل
از حیث اجمال و تفصیل و ذکر بعضی از وقایع و بعض از آنها و عدم ذکر آن در دیگری
شاهد صدق ما است اگر مراجعه باناجیل فرمائید میبایید که بعض مندرجات در
انجیل متی و یوحنا در مرقس و لوقا نیست حال چنانچه نبودن در این دو انجیل منافی با بودن
واقعه نیست همچنین نبودن در چهار انجیل منافی با بودن واقعه نیست خاصه با آنکه
در جمله از کتب و تواریخ مسیحیان و مؤمنان آنها از صدر اول تا باخر این وقایع نوشته

شده و بالخصوص این وقایع وقایعی باشد که در خور شأن و رتبهٔ مریم و عیسی باشد یعنی آن دو وجود مبارک البته باید مصدر چنین آثاری باشند .

ایها المسیحی جناب مریم که بعقیدهٔ شما وعاء التحام لاهوت است بناسوت و مادر خداست و بعقیدهٔ ما محل نفخهٔ جبرئیل و روح مقدس است این چنین مظهر بزرگی و این نعمت البته باید هبهٔ الهی باشد که خدا بدعای مادرش او را آفریده باشد و البته باید از معتکفان بیت العباده باشد و البته باید مثل زکریا پیغمبری مربی او باشد و البته آن علیه متعالیه که محل تجلی پروردگار است مورد مکالمهٔ ملائکه و محل مائدهٔ سماویه باید باشد او از زنان عادی روزگار نیست کارهایش هم باید عادی نباشد در تمام آفرینش زنی بی‌شوهر صاحب اولاد نشده در تمام عالم مولودی بنفخهٔ جبرئیل پدید نیامده در تمام عالم زنی مادر خدا نبوده در تمام عالم زنی محل نزول خدا و تجسد و التحام او نبوده البته آنچه نقل شد نسبت بمقام او بینهایت مختصر است اگر صاحب چنین کرامات نبود صاحب چنان تشریفات نمیشد شما چرا نبودن در انجیل که شبهه عدم الوجدان است که لایدل علی عدم الوجود اما در کذب این تکریمات و تشریفات مستند البته مظاهر امر خدا چنانچه در مقام ملکوت و باطن تفاوت با سایر خلق دارند بقاعدهٔ موافقت ظاهر با باطن عالم صورت و ناسوتشان هم متفاوت خواهد بود از بهترین مواد نطفه‌های ایشان حاصل در اصلاب طاهره و ارحام مطهره ترتیب بیابند حالت حمل و صباوتشان هم متفاوت خواهد بود چنانچه ما مسلمین شیعه نسبت بمقام حمل و ولادت ائمهٔ خود مطابقاً للعقل و النقل همین مراتب را قائلیم که هم در هنگام ولادت مختونا در متکلما و ذاکراً بدنیا آمده اند .

ایها المسیحی حضرت عیسی که بعقیدهٔ شما خداست و امتیازی با خدا ندارد

او خدائی است که از رحم مریم برای خریدن گناه آدم سر بر آورده و بعقیده شما او کلمة الله و
مظهر صفات و اسمائه است البته حمل و ولادت و حالت عبادت او غیر دیگران باید باشد
خداوند مبتلا بمحل حسد و غرایب و عجایب است کسیکه خالق الارواح والازواج است
چه عجب در مهد و کودکی سخن بگوید یا بمرغ گلی زبان بدهد مگر انکه در اول امر مسئله
التحام لاهوت بناسوت و تجسد لاهوت در بطن مریم و خدا بودن عیسی دروغ است یا شده
پس از انکه سی ساله شد بقول یوحنا ان وقت رتبه خدائی پیدا کرد تا ان زمان خدا
یکی بود بعد از سی سالگی خدا دو خدا شد و ذات بسیط مرکب از دو اقنوم گردید دران
صورت ما با شما سخنی نداریم ما با انکه عیسی را خدا و مریم را مادر خدا نمیدانیم معذلک
صاحب چنین مقامات عالیات و درجات سامیات میدانیم ولی نمیدانیم شما چگونه
حمل و زائیدن و شیرخوارگی خدا را عادی و مثل دیگران میدانید خانه احسان آبادان
ایها المسیحی عجب سند غیر مسندی و دلیل علیل غیر معتمدی از مکاشفات یوحنا
از برای تکذیب مندرجات قران آورده اید که در باب دوم انجیل یوحنا ان معجزه که در
قانای جلیل از عیسی صادر شده در وقتیکه سی ساله بود از اول معجزات عیسی شمرده
پس معلوم است که قبل از ان معجزه نداشته .

میگوییم اگر ما قبول کنیم صحت انجیل یوحنا را لکن بالخصوص این باب دوم را که مشتمل
بر فسق و کفر و افتراء بعیسی است ناچار باید رد کنیم والا بخدای شراب ساز باید قائل باشیم
که اول معجزه که از خدا ظاهر شده ان باشد که از برای فسقه و فجره و تکمیل مجلس طرب
و عیش انها شراب مهیا و ترتیب داده باشد ماشاء الله از چنین پیغمبری و حاشا آنکه
خمر در همه شرایع حرام و پلید بوده و در مواضع عدیده تورات و انجیل حرمت ان بیان
فرموده و خبیثی اخبث از مزیل العقل که مایه شرافت و امتیاز حیوان از انسان است

نباشد

نباشد بعلاوه مفاسد کثیره و غیره آن که ام الامراض و ام المفاسد و ام الخبائث است
اگرچه رساله مختصر و گنجایش نقل این باب ندارد ولی از برای شجاعت صاحب ینابیع
در دروغ‌گویی و بی‌حیائی و از برای اهالی دانستن حال اناجیل و از برای بطلان آن دلیل که از مذکوره
باب دوم انجیل یوحنا را بعبارته می‌نویسیم .

باب دوم

در روز سوم در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسی در آنجا و عیسی
و شاگردانش را نیز بعروسی دعوت کردند و چون شراب تمام شد مادر عیسی بدو گفت
شراب ندارند عیسی بوی گفت ای زن مرا با تو چکار است و در آنجا شش قدح سنگی بود
بر حسب تطهیر یهود نهاده بودند عیسی بدیشان گفت قدحها را از آب پر کنید و آنها را
لب‌ریز کردند پس بدیشان گفت الان بردارید و نزد رئیس مجلس ببرید پس بردند و چون
رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود بچشید و ندانست از کجا است رئیس مجلس
داماد را مخاطب ساخته بدو گفت هر کس شراب خوب را اول می‌آورد و چون مست شدند
بدتر از آن لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی و این ابتدای معجزاتی است که از
عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کردانید و شاگردانش باو ایمان
آوردند انتهی بالفاظه   واقعاً خوب است ایشان بچنین خدای مهربانی قائل شود
که بمادر و حواریین چنین مجلسی خاص و برای خاطر فجار و فساق شراب نیکو ترتیب دهد
که سرمست از باده شوند غم نخورند و عجب سندی برای ایمان حواریین بدست آمد
و عجب مادر خدائی است که برای مجلسیان تدبیر شراب میکند و عجب است از عالی
نصاری چون صاحب ینابیع که این را معجزه عیسی میداند و چنین بابی از انجیل را معتبر
میشمارد و باین مزخرفات تکذیب قرآنی را که تمام در کرامات حضرت مریم و عیسی وارد
شده مینماید خاتمه بیشومی خراب **ایها المسیحی** المعترض بر فرض تسلیم صحت باب

دوم یوحنا دلالت بر مدعای تو ندارد که این باب برخلاف قرآن باشد یعنی قبل از این مجلس عروسی از عیسی معجزه ظاهر نشده زیرا که این عبارت که میگوید این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل ظاهر شد صادر گشت انتهی ابدا دلالت ندارد زیرا که مراد آنستکه از معجزات کبیره نه آنکه قبل از قانان جلیل دیگر معجزه ظاهر نشده البته چنین است زیرا که شاگردان که در قانای جلیل با او بودند البته بی دیدن معجزاتی ایمان باو نیاورده بودند و همراه او روان نمیشدند لا محاله قبل از قانای جلیل هم معجزه از او دیده بودند که پیروی او کردند .

رنج بیفائده

واما انکه میگوئید مبدء این کرامات فلان تاریخ و فلان کتابست مانند کتاب یروتوینجیلون و این کتب افسانه و جعلی است و زحمتی که در نقل ان تواریخ کشیده بیفائده رنجی است که برده زیرا که کرارا دانستی که موافقت اماره متابعت نیست ومتابعت درا خذ منافی با الهامی بودن در تبلیغ نیست و اینکه دعوای جعلی بودن و کذب را بی بینه مسلمین قبول نمیکنند و مقلد جناب عبد المسیح نیستند که هرچه بمذاق ایشان نساخت و تکذیب نمود تعبدا قبول کنند پس این تطویلات رنجهائی است بیفائده

جور و جفاء

این معجزات خمسه را افسانه میشمارد که در کتب جعلی است و معجزه ششم حکایت نزول مائده که در سوره مبارکه مائده مرقوم شده میگوید البته این معجزه در هیچ کتاب مسیحی یافت نمیشود و هم تا این امر عجیب هرگز بوقوع نه پیوسته .
میگوئیم نتیجه بالاترا از این نمیشود که اگر مندرجات قرآن در کتب مسیحی باشد ان کتب را برای تکذیب قرآن افسانه و جعلی میشمارد و اگر در کتب مسیحی نباشد در

[illegible]

اینها کتب مسیحی را صحیح و معتبر و معیار رد و قبول قرار میدهند همانا ابن جوزی است که
علانیه و جهانی است آشکارا ولی آسوده باشند که ما مسلمین نه موافقت با کتب مسیحیه را
اماره صدق و نه مخالفتش را علامت کذب میدانیم ما محتاج بمراجعه کتب مسیحیین نیستیم
و ما آنچه در قرآن است بدو جهت تصدیق و قبول داریم یکی بواسطه خود قرآن که بنفسه
آیت و معجزه است و خودش شاهد خودش میباشد که من عند الله است چنانچه در باب
معجزه بودن قرآن بشرح مفصل ثابت شده دیگری بواسطه احراز نبوت صاحب قرآن بدلایل
و براهین فرمودن آنجناب که قرآن وحی الهی است دیگر اعتنائی بموافقت و مخالفت نداریم

ظلم و افتراء

از مفتریات صاحب ینابیع در فصل چهارم صفحه (۱۱۶) آنکه در تحت آیه شریفه یا
أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ که حکایت میفرماید قصه خطاب یهود را بحضرت
مریم که چگونه بی شوهر صاحب فرزند شده اعتراض میکند بما حاصله آنکه از این آیه
که مریم را خواهر هارون خوانده و از آیه دیگر که مریم را بنت عمران خوانده که میفرماید
وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ و عمران پدر هارون و موسی ثابت می شود که حضرت محمد صلعم گمان کرده
که مادر عیسی همان مریم خواهر هارون و موسی بوده که بعد از هزار و پانصد و هفتاد
سال مادر عیسی گشته و منشا این شبهه اینکه در توریه از برای عمران سه فرزند نوشته
هارون و موسی و مریم بنته و چنین گمان کرده حضرت محمد صلعم که مریم مادر عیسی همان مریم
خواهر هارون و موسی بوده و این اشتباه عظیم است که یهود نگفته اند که وی تا زمان
مسیح زنده بوده میگوییم بنا براین ریسمان بازی و مغالطه سازی صاحب ینابیع
باید حضرت عیسی را پسر حضرت یوسف پیغمبر و نبیره حضرت یعقوب اسرائیل نبی بدانیم
که تقریبا دو هزار سال قبل از مسیح بوده و بگوییم که یا یوسف نبی تا زمان عیسی زنده

مانده و با بعد از مردن ثانیاً برای مزاوجت با مریم بدنیا آمده و با آنکه عیسی که پسر یوسف است
قبل از موسی بوده زیرا که صریح انجیل متی باب اول در بیان نسب عیسی مینویسد که ابرهیم
اسحق را زاد پس از چند طبقه مینویسد متان یعقوب آورد و یعقوب یوسف شوهر مریم را
آورد پس نسب عیسی تا منتهی با برهیم شود از یوسف پسر یعقوب مبدا اند انگاه مسلمین
هم اعتراض کنند بر انجیل متی که چگونه یوسف بن یعقوب که عمر شریفش موافق توریة صد و
ده سال بوده تا زمان مسیح زنده بوده مگر انکه بگویند عیسی قبل از موسی بوده و حال
انکه هیچ چنین نمیگویند پس این اشتباه عظیمی است که جناب متی فرموده .

اگر بگوئی که این یوسف و یعقوب (غیر از یوسف و یعقوب) است که سالها قبل از عیسی بودند و مجرد اتحاد
در اسم اتحاد در مسمی را لازم ندارد .

میگوئیم این هارون و عمران در این دو آیه غیر از هارون و عمرانی است که برادر و پدر
موسی بودند اتحاد در اسم اتحاد در مسمی لازم ندارد و در اینصورت اعتراض هم از قرآن و
هم از انجیل متی بر داشته می شود بلکه یک اعتراض بر انجیل متی باقی میماند و آن این است که
جناب متی در اول باب وعده دادند که نسب عیسی بن ابرهیم را بیان نمایند و پس از آن
فرزندان ابرهیم را تا یوسف شوهر مریم در سه طبقه بیان مینمایند و حال انکه یوسف
بعقیده نصاری و مسلمین پدر عیسی نبوده پس از طرف یوسف پسر یعقوب پسر متان
پسر العازر عیسی با برهیم منتهی نمیشود پس خوب بود که جناب متی در بیان نسب عیسی
پدران حضرت مریم را و نسب آن مخدره را بیان نماید تا منتهی به داود و ابرهیم نماید
پس ذکر یوسف و آبائش در سلسله نسب حضرت عیسی لغو و بیجا است .

ایها المسیحی الحریص علی الاعتراض و التنقید

آیا ممکن است که بر مثل حضرت خاتم دو اطلاع باحوال انبیاء و قصصشان این امر واضح

آشکارا مخفی بماند و حال آنکه احوال پیغمبران را از آدم تا ابرهیم و از ابرهیم و لوط تا اسرائیل تا یعقوب و یوسف و شعیب و موسی و هارون و خضر و الیاس و بعد ایشان تا زمان عیسی و اوشیا و عزیر و دانیال و داود و طالوت و سلیمان و شموئیل و الیشع و حزقیل و لقمن و اصحاب الرس و خنظله و حنظله و شعیا و جقوق سوای اینها در غیر قرآن از وقایع ان ایام خبر داده و وقایع مریم را که بدعای مادرش خدایش عنایت فرموده و از احوال طفولیتش و رفتن در هیکل و تربیت زکریا تا زمان حمل بعیسی را با تمام خبر داده آیا بر چنین عالم مطلعی ممکن است. مخفی بماند که مقدار مدت زمان موسی تا زکریا مربی مریم لا اقل باندازه پانصد سال مثلاً خواهد بود وآیا ممکن است که دختر پانصد ساله مثلا محتاج بتربیت وکفالت حضرت زکریا باشد اگر حضرت محمد ص خبر نداشت بقول تو که فاصله هزار و پانصد سال و هفتاد سال بوده لا اقل خبر داشت که پانصد سال بوده پس چگونه مریم را خواهر موسی گمان کرده .

والحاصل کودکی مریم در زمان زکریا بصریح قرآن معلوم فاصله بین موسی و عیسی از احوال پیغمبرانیکه در قرآن یاد نموده معلوم است که مدتی است طولانی پس چگونه نسبت داده می شود که محمد ص گمان کرده مریم خواهر موسی است جز آنکه حرص بر اغراض چشم و گوش را کر و کور کرده باشد بیبا کانه معترض خود را مفتضح بداود .

ایها المشتاق علی الاعتراض شما کاهی محمد را از مطلعین بر تاریخ یهود و تمنا میدانید و بر کتب ایشان مانند « تلمود » « توکوم » « پرتی » « مدراش رباه » « مشناه » « حلبکاه » « دسوهر » « عبوداه ساراه » وکتاب خوخ وغیرها از « پرتو بخیلون » « وکتاب طقولیت منجی » « وکتاب بشارت توماس اسرائیلی » وامثال ذلک مطلع میشمارید زیرا که معلومات محمد ص و مندرجات قرآن را منتهی

بان نمایند و کاهی ایشان را محشور با یهود و نصاری بدعنی متهم دیده و کاهی تحت
تعلیمات دانشمندان تواریخ یهود مانند عبد الله بن سلام و حبیب بن مالک و ودود
متهم دیده اما کسیکه با امت یهود و نصاری و علماء ایشان محشور باشد و بر این
اندازه از کتب مطلع باشد که هیچ مورخی دارای تمام این کتب نیست معذلک آن
ندر جاهل باشد که امریکه بر تمام عوام یهود واضح است که مادر عیسی خواهر موسی
نمیتواند شد بر او مخفی بماند تا آنکه در صریح کتابش بنویسند و دشمنانش بر او اعتراض
نمایند و هل هذا الا الجور و الاعتساف .

بعلاوه آنکه بقول بعض مؤمنین اگر در واقع زعم محمد ص چنین بوده که مریم خواهر هارون
برادر موسی بوده پس چون موسی اشرف و افضل و اشهر بود سزاوار بود که گفته شود
یا اخت موسی نه یا اخت هارون .

فان قلت پس معنای یا اخت هارون چیست قلت اولا از برای حضرت مریم
مادر عیسی برادری بوده مسمی بهارون از کجا معلوم نمودید که هیچ برادری نداشته
و کجاست آن تاریخ معتبری که حال اولاد پدر و مادر مریم را مفصلا نوشته باشد و
ضبط و ثبت آنها را کرده باشد تا بان اعتماد کنیم و ببینیم که هارون نامی در میان ایشان
نبوده در عهد جدید که چنین مطالبی نیست در غیر آن هم اگر باشد نمیدانی شما
اعتباری ندارد زیرا که هرچه در عهد بین نیست شما از اجعلی و افسانه میدانید .
و ثانیا شما در میدید کتاب ینابیع صفحه (۸) نوشته اید که احادیث از برای مشکلات
و غوامض قرآن و توضیح آن مفید است که اگر نباشد کیست که بداند سوره (ق)
چه معنی دارد انتهی پس در اینصورت تکلیف شما رجوع باخبار معتبره بود و اخبار
معتبره مفسره دلالت دارد بر اینکه در آن عصر صالحی بود هارون نام معروف بتقوی و

زبانست و در عرف شایع و از مستحسنات تعبیراتست که مشابه شخص را اگر مرد است اخو
فلان و اگر زن است اخت فلان میگویند یعنی یکسیکه برابر و همسر هارون صالح بوده
در تقوی چرا چنین کردی و همچنین اخا تمیم و اخا ربیعه گفته می شود درباره کسیکه
از اولاد ربیعه و تمیم باشد و بگوییم چون مریم از احفاد هارون اول بوده اخت هارون
بدو اطلاق شده .

والحاصل لفظ ابن و اخ و اب و اخت اطلاقات شایعه متعدده در غیر ابوت و اخوت
صلبی دارد این آیه شریفه هم از آن قبیل باشد پس در اینصورت کلام صاحب ینابیع
در غایت شناعت و فضیحت است که مینویسد از این آیه شریفه ثابت می شود که نزد
حضرت محمد صلعم حضرت مریم خواهر هارون برادر حضرت موسی بود انتهی .

باز مینویسد شکی نیست که حضرت محمد صلعم میگوید که مریم خواهر هارون همان مریم میباشد
که تخمیناً بعد از هزار و پانصد و هفتاد سال دیگر مادر عیسی گردیده انتهی .
آنگاه مثلی از شاهنامه می آورد که حاجت بذکر آن نیست .

میگویم ایها المعاند المتعصب

با اینهمه نوشته شد از کجا ثابت شد و از کجا اینمسئله بثبوت شد جز اطلاق اخت
هارون چه دلیل داشتی که جواب الزام داشتی و چگونه محمد صلعم عالم بتواریخ یهود را
در اینمقام انقدر جاهل فرض کردی که مریم ترتیب شده ذکرها را هزار و پانصد سال
گمانش کند از روی استهزاء مثل شاهنامه را در میان آوری همانا غافلی که خود را
نزد عاقلان مفتضح و رسوا کرده و از دایره عالمان منصفان خارج و در جرگه معاندان
متعصبان داخل نمودی هذا خزی الدنیا و یبقی عذاب الآخرة و لسوف یعطیک ربک
فترضی ایها المسیحی خوب بود شما اولا از تصحیح انجیل در نسب خدایان خبر

عیسی که اقنوم دوم است خودشان را دروغ بعد ذلک متعرض قرآن در باره نسب مریم شده
دوا بخیل متی پدر یوسف نجار شوهر مریم را یعقوب ابن متان معین کرده که میگوید
ابلعازر متان آورده متان یعقوب و یعقوب یوسف شوهر مریم را آورد .

در باب سوم لوقا پدر داود را هالی بن متات ابن لاوی قرار میدهد و این معضله است
که بر عموم علماء نصاری مشکل افتاده و بعد از تدبیر زیاد گاه در مقام چاره بر آمده‌اند
و سودی نبرده‌اند چنانچه در مرحله ثالثه بیاید ان شاء الله تعالی .

باز در صفحه (۱۴۲) در ذیل آیه شریفه اِنّی عَبْدُ اللهِ آتانِیَ الکِتابَ وَجَعَلَنی نَبِیّاً
میگوید (ما حاصله) چون قوم مریم وی را ملامت نمودند او اشاره بعیسی کرد حضرت
جواب با لسان گفت من بنده خدایم که مرا پیغمبر کرده‌اند انگاه میگوید این قصه
از کتاب ربیس الکهنه یوسیفوس اخذ شده که او گفت عیسی در هنگامیکه در گهواره
بود بمادر خود مریم گفت من عیسی پسر خدا هستم که جبرئیل بتو مژده داد و پدر من مرا
برای نجات جهان فرستاد بعد میگوید حضرت محمد این الفاظ وحی که بعیسی نسبت
داده شده بر وفق اعتقاد خود تبدیل کرده و بیشک این حکایت را از آن کتاب جعلی
اخذ کرده و اگر شخصی بپرسد که محمد (ص) کتاب قبطی را چگونه اخذ کرده گفته می‌شود
ماریه قبطیه کنیز محمد بوده البته محمد این افسانه را از آن زن نادان شنیده قدری
تبدیل داده داخل قرآن کرده .

میگوییم ما شاء الله از این تهور در تفسیر با آنکه مندرج در قرآن مخالفت کلی با کتاب
یوسیفوس دارد معذلک از او ماخوذ از آن میداند اولاً تکلم عیسی موافق با قرآن
با قوم معترضین بر مریم بوده در موقع اعتراض و موافق کتاب یوسیفوس با مادرش بوده
و هیچ نظر بقوم معترض و هنگام اعتراض ندارد شاید صحبتی بین مادر و فرزند شده

باشد در حیز نبوده اعتراض و جمیع معترضین · و ثانیاً مقاله قرآن اقرار بعبودیت و دعوی
نبوت است نه ابن اللهی واعجب من ذلک انکه ماخذ این قصه را ماریه قبطیه قرار میدهد
وحال انکه این سوره مبارکه در مکه نازل شده چنانچه حضرت جعفر در مهاجرت بحبشه
از برای نجاشی قرائت فرمود و ماریه از هدایای نجاشی است که در مدینه در سال ششم
هجرت خدمت پیغمبر رسیده پس چگونه پیغمبر این افسانه را از قول ماریه جزء قرآن کرده
لا یخفی انکه همین قرائت حضرت جعفر سوره مریم را در مجلس نجاشی و محضر متبینین و علمای
نصاری بدون قدح و انکار و اعتراض ایشان بر جعفر و متعقب شدن باسلام نجاشی دلیل
بر صحت سند و جات ان سوره با عقاید مسیحیین پس نسبت جعل و کذب در باب حکایات
و معجزات ان خود جعل و کذب است کما لا یخفی · ثالثاً اینمقاله عیسی که اقرار بعبودیت
خداست چون برخلاف عقیده صاحب ینابیع که قائل بالوهیت عیسی بود انکار نموده
میگوید در ذیل این شریفین ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ
مِنْ دُونِ اللَّهِ و ایه لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ما حاصله آنکه
محمد اینمسئله را از مسیحیان بدعتی شنیده که گمان کرده‌اند سه خداست (خدا، دو مریم
و عیسی)، لکن هرکه بتورات و انجیل اطلاع داشته باشد میداند که توحید اصل و
بنیاد دین مسیحی است و هیچ مسیحی حقیقی اقرار بالوهیت مریم نداشته اما حیف است در
بعض اجزای کلیسیا عبادت مریم دخول یافته انتهی ملخصاً ·
میگوییم بلی تورات و انجیل ناطق بتوحید است ولی جناب پولس قوم نصاری را [illegible]
گمراه نموده بتثلیث فریفته و چون معنی ان غیر معقول است سرگردان شده‌اند پاره
بسه خدا قائل شده‌اند و پاره ئی بر کرده بیک خدای مرکب از سه اقنوم قائل شده‌اند
و پاره میگویند سه خدا و یک خدا لکن معنی انرا بعالم بهوت حواله میدهند و پاره

طوائف مریم را خدا و معبود میدانند چنانچه شرح اینرا ببت در مرحلهٔ ثالثه مفصلا
بیاید انشاء الله عجبا درحینیکه انکار میکنند که مسیحیان قائل بالوهیت مریم بوده‌اند
میگوید عبادت مریم که عین بت پرستی است در بعض کلیسا‌ها دخول یافته .
میگویم آن آیه اولی ناظر بردع این جماعت خواهد بود نه تمام نصاری اگر بگوئید اینها
مسیحی حقیقی نیستند . میگویم این مسیحیان تثلیثی هیچیک مسیحی حقیقی نیستند حتی اینهائی
که عوض مریم روح القدس را که مخلوق خداست خدایش میدانند مسیحی حقیقی قائل
بانجیل اصلی همان پیروان بطرس اند که عیسی را بنده و نبی میدانند نه شما که بر
خلاف انجیل تبعا لپولس سه خدا قائل شده اید آب و ابن و روح القدس منتهی
الامر یك طایفه هم بالوهیت مریم قائل شده‌اند و در واقع اگر مخلوق خدا بتواند خدا
شود حضرت مریم هم که صاحب معجزات بود میتوان خدا باشد بلکه او اصل است و عیسی
فرع (میگوید) در صفحه (۱۵۱) تا صفحه (۱۵۳) ما حاصله اهل اسلام
موافقا لآیه ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد میدانند که عیسی بشارت بآمدن
رسولی بنام احمد داده و البته این آیه اشاره بسوی فارقلیط است که در ابواب یوحنا
مکتوب است اما هر که آن بابها را بخواند میبیند که ذکر نبی آینده در او نیست و آنچه
عیسی فرموده درباره روح القدس که بعد از چندی بر حواریین نازل شده بوده و
اشتباه قرآن این است که معنی فارقلیط را ندانسته گمان کرده‌اند که ترجمه آن احمد است
معنی این لفظ یونانی تسلی دهنده است از پارا قلیطوس تلی یك لفظ دیگر مشابه
اوست که آن پریقلیطوس میباشد مثل اشتباه لفظ غریب بقریب است معلوم میشود
مانی نقاش ادعای نبوت کرده که من فارقلیطم اما مسیحیان قبول نکردند چون میدانستند
عیسی آمدن هیچ نبی صادقی را خبر نداده انتهی ملخصا وحاصلش آنکه قرآن و مسلمین

در معنی فارقلیط اشتباه کرده مراد روح القدس بوده اینها بمعنی احمد گرفته اند ومنشاء شبهه اشتباه مشتق منه است یعنی اشتباه پاراقلیطوس که بمعنی تسلی دهنده است به پریقلیطوس که بمعنی ستوده است .

میگویم اگر کسی بدقت این ابواب یوحنا را تامل نماید یقین میکند که بقرائن عدیده که جناب صاحب ینابیع وفای بان مسیحیین اشتباه کلی کردند که فارقلیط را حمل بروح القدس کردند بلکه واضح می شود بقرائن متعدده انکه حضرت عیسی بشارت آمدن پیغمبری را میدهد که بر حسب ترجمه بمعنی ستوده است وستوده بمعنی محمد است چنانچه در نصاب می نویسد «ستوده محمد» وتوضیح این معنی موقوف است بذکر ان ابواب وبیان ان قرائن در باب (۱۶) مینویسد ومن بشما راست میگویم که رفتن من از برای شما مفید است (ودر بعض ترجمه ها بهتر است) زیرا اگر نروم فارقلیط نزد شما نخواهد امد اما اگر بروم او را نزد شما میفرستم وچون او آید جهان را بر گناه وعدالت وداوری ملزم خواهد نمود تا میگوید اما داوری از ان که بر رئیس جهان حکم شده و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم لکن الآن طاقت تحمل ندارید ولیکن چون او یعنی روح راستی اید شما را بجمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمیکند بلکه بانچه شنیده سخن خواهد گفت واز امور آینده بشما خبر خواهد داد او مرا جلال خواهد داد زیرا که انچه از آن منست خواهد گرفت و بشما خبر خواهد داد همه از ان پدر راست از ان منست از اینجهة گفتم که انچه از آن منست میگیرد و بشما خبر میدهد انتهی (در باب ۱۵) میگوید لکن چون فارقلیط که او را از جانب پدر نزد شما میفرستم اید یعنی روح راستی که از پدر صادر میگردد بر من شهادت خواهد داد زیرا که از ابتداء با من بوده انتهی .

در باب ۱۴ میگوید یوحنا داود وصایای مرا نگاه دارید و من از پدر سؤال میکنم
که فارقلیطای یعنی تسلی دهنده دیگری بسوی شما بفرستد تا همیشه با شما باشد تا ابد
۲۵) میگوید این سخنان بشما گفتم وقتیکه با شما بودم لیکن فارقلیطا که نفسی بروح
القدس و روح الحق گویند که پدر او را باسم من میفرستند او همه چیز را بشما تعلیم خواهد
داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد و تا در آیه (۲۹) میفرماید الان قبل از وقوع
بشما گفتم تا وقتیکه واقع گردد ایمان آورید بعد از این بشما نخواهم گفت زیرا که رئیس این
جهان میآید و در من چیزی ندارد لیکن تا جهان بداند که پدر را محبت مینمایم چنانچه
پدر بمن حکم کرده همانطور میکنم انتهی این فقرات یوحنا که محل استشهاد است

اثبات انکه فارقلیط محمد است بچهارده قرینه

واما قرائن داله برانکه مراد بفارقلیط روح القدس نازل برحواری نیست بلکه پیغمبری است
که بعد از عیسی صاحب شرع باشد پس امور چندی است مستفاد از فقرات این نسخ
امر اول انکه حضرت عیسی تاکید اکید بحواریین کرد که او را وقتی مبعوث شده کلام او و وصایا
معجزات و رسولان آن حضرتند میفرماید با ایمان بفارقلیط که میفرماید وصایای مرا
نگاه دارید و بشما گفتم تا وقتیکه واقع گردد ایمان آورید و ثانیاً حواریین ایمان بروح
القدس داشته اند چگونه و حال انکه کرارا در انجیل نوشته هر چیز از ایشان عفو می شود
الا کفر بروح القدس که عفو نخواهد شد تا بانجا یه من قال کلمة علی ابن الانسان یغفر له
واما من قال علی روح القدس فلن یغفر له لا فی هذا العالم و لا فی الآتی .
بعلاوه روح القدس بمذاق شما خدا است و غیر متناهی ازلی و مشارک با او چگونه تجویز
در اواخر رسالتش وصیت با ایمان بروح القدس میکند انهم بعد از خودش انهم بعد از

آمدنش ایمان بروح القدس مثل ایمان است که داشته اند چه بیاید چه نیاید و اینکه
حواریون مؤمنان بروح القدس از قبل بودند حاجت بتوضیح و تاکید نیست ولی
توضیح نسبت به پیغمبران آینده بنهایت بموقع است . و ثانیاً روح القدس بر شخصی که
نازل شده مانند حواریون بعد از عیسی بقول نصاری او را بمقام نبوت و خاتم
نورانیت میکشاند و صاحب مقام امر او میشود و کسی که رسول شد شبهه
در رسالت خود نمیکند پس این صفات بمنزله آن میشود که عیسی بفرماید پس از آنکه
شما نبی و دستور شدید بنبوت و نورانیت خود ایمان آورید و این چه اندازه مستهجن است
بخلاف دعوت نبی آینده .

و ثالثاً حواریین در همان زمان صاحب روح بوده اند که بآن معجزات صادر میکردند
اگر مؤمنان بروح بودند دیگر تحصیل حاصل یعنی چه و اگر نبودند کافر بودند پس
حواریین کجا **امر دوم** آنکه فارقلیط را در دو مقام رئیس جهان خطاب میکند
آن رئیسی که جهان را ملزم و داوری کند و لفظ رئیس آنهم رئیس جهان آنهم ملزم
کننده کمال ظهور را دارد در امر و نهی مطاع و غالب و قاهر و سایس و مدبر و
متصرف مانند اولو العزم از انبیاء خاصه غلبه کننده کان بسیف و بر مثل روح القدس
که از تجلیات بر قلوب حواریین است گفته نمیشود و کسی نمیگوید رئیس جهان پر شد
بر حواریین و تملک کرد ایشان را **امر سوم** فارقلیط را کسی میداند که تا رفتن
عیسی نیامده باشد و آمدنش موقوف بر رفتن عیسی باشد و بعد از عیسی بیاید و حال آنکه
روح القدس قبل از عیسی بوده مثلا بر یحیی نازل شده و در زمان عیسی با عیسی و
حواریین بوده بلکه او بعقیده شما خداست همه وقت بوده و خواهد بود و تجلیات
در مظاهر همه وقت داشته پس چه معنی دارد آمدن روح القدس همانا مراد پیغمبر

آینده است که در زمان عیسی نبوده و حواریین او را ندیده **امر چهارم** فار
قلیط باید معتبر تر از عیسی باشد مثل پیغمبر خاتم که شرعش اکمل و اجمع باشد و خاتمه
و منهاسبه و سیاسته و انتظاما که میفرماید رفتن من مفید است یا بهتر است اگر نروم
نمیاید اگر انکه میاید کمتر از عیسی باشد مانند روح نازل بر حواریین که البته
مقام عیسی را نداشته که او خود شهم صاحب روح و متحد با روح بوده و آثار و جلوانش
و تأثیراتش بیشتر از روح یوم الدار بوده پس چگونه رفتن عیسی مفید میباشد پس رفتن
در صورتی که مفید خواهد بود که آینده بهتر از رونده باشد مثل حضرت خاتم بعقیدهٔ
مسلمین نه مثل روح القدس **امر پنجم** باید تعلیمات و تأثیرات او اقوی و بیشتر باشد
از عیسی که چیزهائی را که حواریین تحمل طاقت او را نداشته اند بیان کند و او باید بجمیع
راستی هدایت کند یعنی آنچه تا حال نشده از طرق هدایت و راستی او آنچه را که عیسی
گفته بیاد آورد و آنچه نگفته از سایر چیزها تعلیم نماید و از آینده خبر بدهد بغیر آنچه عیسی
خبر داده که اینها اثبت در فقرات این سه باب واقع شده و البته مقام روح یوم الدار چنین
نبوده اینعیسی یا مثل خاتم بعقیدهٔ مسلمین حسبما یظهر من شریعته الکاملة که دارندهٔ تعلیمات
عیسی و علاوه بود مطابقت دارد نه روح یوم الدار که اگر کمتر از عیسی نبود تأثیر و تعلیما زیادتر نبود
امر ششم فارقلیط باید معنائی باشد که با لفظ دیگر نبازد و مناسب باشد مثل
نبی دیگری که عیسی میفرماید من نبی هستم میروم تا نبی دیگری بیاید و اما بروح القدس
موافق نمیشود چون در روح القدس نداریم که میفرماید فارقلیط دیگری بیاید .
امر هفتم فارقلیط کسی است که شرط آمدن او رفتن عیسی است که میفرماید زیرا که
اگر نروم فارقلیط نخواهد آمد و این بر نبی صاحب شرع آخر منطبق است چون دو نبی مستقل
صاحب شرع در یک عصر جمع نشود و اما روح القدس آمدنش مشروط نیست برفتن او همیشه

با پیغمبران

باپیغمبران صاحب شرع بوده او شرع مخالف ناسخی با شرع پیغمبر حاضر با او ندارد که آمدنش
موقوف برفتن باشد بخلاف شرایع متبادله که آمدن لاحق مشروط برفتن سابق است
امر هشتم فارقلیط باید کسی باشد که همچنانکه حواریین شهادت بر عیسی دادند
او هم شهادت بر عیسی دهد مثل انکه حضرت محمد ص شهادت و تصدیق داد و اما روح
القدس پس اولا شهادتی نداده اما نسبت بحواریین زیرا که خودشان شاهد بودند
محتاج بشهادت نبودند شاهد شاهد دیگر نمیخواهد و اما نسبت بغیر حواریین پس
معلوم است که کسی دیگر او را ندیده و بر کس دیگر نازل نشده و کسی از او شهادتی نشنیده
ثانیا اگر شهادتی هم از او تصور و فرض شود همان لسان حواریین بوده پس شهادت او
شهادت حواریین خواهد بود نه مستقلا و حال انکه میفرماید شهادت خواهد داد
شما نیز شهادت خواهید داد امر نهم فارقلیط کسی باید باشد که انچه از تعلیمات
حضرت عیسی مانده و نوشته در حقیقت و نزول شخص و امثال ذلک از عقاید و احکام که
متروک و فراموش شده بمردم یاد آوری نماید که میفرماید و آنچه بشما گفتم بیاد شما
آورد مانند پیغمبر خاتم و اینمعنی بر روح یوم الدار منطبق نمیشود چرا که حواریین در این سه
روز چیزی را فراموش نکرده بودند که روح یوم الدار بیاد ایشان آورد امر دهم
فارقلیط کسی است که باید از خدا بگیرد و برساند که میفرماید آنچه از آن من است خواهد
گرفت و بشما خبر خواهد داد مانند پیغمبران و اما روح القدس که خود خدا است او دهنده است
نه گیرنده امر یازدهم فارقلیط باید بشغل نبوت قیام نماید مانند خاتم که میفرماید
زیرا او را باسم من میفرستند) یعنی صاحب شرع روح القدس اگر خدا نباشد نبی هم
نیست او واسطه بین خدا و نبی است امر دوازدهم فارقلیط انسانی باید باشد
که بشنود و سخن بگوید که میفرماید بانچه شنیده سخن خواهد گفت و روح القدس اگر

خدا نباشد مجرد صاحب گوش و زبان نیست و ظاهر از شنیدن و گفتن این دو صفت است
با این دو آلت امر سیزدهم فارقلیط کسی است که از خود تکلم نکند مانند محمد ص
ان اتبع الا ما یوحی   و ما ینطق عن الهوی   و روح القدس متحد با خدا از خود تکلم میکند منه
نه از دیگری امر چهاردهم فارقلیط باید در زمانی بیاید که استعداد نفوس کامل
شده باشد (مثل زمان محمد ص) از زمان عیسی تا طاقت تحمل اسرار نگفته عیسی ع را
داشته باشند نه پس از سه روز بر حواریین که استعداد تازه تحصیل نکرده اند .
پس از تمام فقرات مزبوره کالنور علی الطور واضح غیر مستور گردید انکه فارقلیط در این
فقرات روح یوم الدار نبوده صاحب ینابیع و مغرضین اشتباه عظیم نمودند با تعمیه و
تجاهل فرمودند   و در این استکشاف مسلمین فرقی نمیکنند که این فارقلیط معرب که
از یونانی ماخوذ و مشتق شده اصل آن در یونانی که در لسان یوحنا واقع شده
پریقلیطوس باشد که بمعنی احمد و محمد و محمود است چنانچه صاحب ینابیع و دیگران
از علمای نصاری اعتراف دارند و یا آنکه اصل آن پاراقلیطوس باشد که بمعنی معزی
و معین و وکیل باشد زیرا که ابتناء فهم بر محمد ص صادق و منطبق است و بغیر این سابقه
معلوم می شود که این معزی و معین و وکیل روح القدس نیست بلکه انسانی است صاحب
این شئون که بعد از عیسی میاید پس این فرمایش کذب نمایش جناب خبر ان مآب عبد
المسیح صاحب ینابیع که میگوید منشاء اشتباه آنستکه اعراب اشتباه کرده اصل فار
قلیط را پریقلیطوس گرفته اند بمعنی احمد ص نه چنین است اصل او کلمه مشابه با او ست
که پاراقلیطوس باشد بمعنی تسلی دهنده مثل اشتباه مردمان عجم در تلفظ بلفظ عربی
و قریب که دو معنی دارند و لفظا متفاوتند .
میگویم با آنکه خودش میداند انجیل عیسی که بلسان عبری نازل شده که ان لسان

عیسی و قومش بوده چند مرتبه ترجمه بلسان یونانی و سریانی و سوریت شده مثل ترجمه
بلسان عربی و فارسی و انکلیسی و در این ترجمها بسیار دیده شده مسامحات و تغییر
و تغییرات در بیان و تسلیم دارند مثل سابق همین قطارا نش که اگر اصل ما خوذ منه پرکلیطوس
باشد مدعی محمدیان درست است معذلک بمیل خود شان لفظ پارا قلیطوس را در
برابر پیدا کرده و چرا فهمیکو نبند لو اصل ما خوذ منه است که شاید بتوانند از حضرت
خاتم معرفت نمایند اما فراد حیف که زحمت بیهوده کشیدند بر فرض که اصل کلمه پارا
قلیطوس هم باشد منطبق بر محمد هم می شود که او هم در شئون بواسطه مقام نبوت و رسالت
مشترک با روح القدس است که در تسلیث و تعیین و وکیل بودن و بقوانین سابقه معلوم
می شود که مراد روح القدس بوده پس رنجشان بیفایده بوده .

فان قلت مخاطب باین فقرات حواریین بودند و با ایشان میفرمود نزد شما میفرستم
و نزد شما میاید و معلوم است حواریین در زمان حضرت پیغمبر نبودند پس فارقلیط
ان سرور نخواهد بود بلکه روح الله او خواهد بود که بر حواریین نازل شده .

قلت این اشکال ناشی از جهل بمحاورات و مخاطبات کتب شما است در بسیاری
از مواضع توریه و انجیل و قران خطاب باشخاص مخصوصه است و مقصود نوع عام است
و این نحو استعمال در عرف عام شایع است پس مقصود از این مخاطبات فرستادن فار
قلیط است بسوی طایفه یهود و مردم مثلا در باب (۲۴) متی وقتیکه خبر از امدنش
در اخر الزمان میدهد و اینکه از ان روز کسی خبر ندارد خبر میدهد و بعد در ایه (۴۲)
میفرماید پس بیدار باشید زیرا که نمیدانید در کدام ساعت خداوند شما می آید و
معلوم است این مخاطبین در ان زمان نبودند و مقصود توصیه مردم اخر الزمان است
بانتظار ظهور و نزول و در باب (۲۴) متی بروسای کهنه میفرماید شما را میگویم

بعد

بعد از این پسر انسان را خواهند دید که بر یمین قدرت نشسته بر ابرهای آسمانی می‌آید
و این قول بر ابرهای هنگامه رجعت او در آخر الزمان است که در باب (۲۴) شرح آن را
بیان کرده و معلوم است حاضرین مورد خطاب در آن عصر نبودند و امثال ذلک بیشمار است
در مطلق کتب الهیه و محاورات عرفیه.

باز میگویم که دلالت میکند بر این مدعی یعنی آمدن پیغمبری بعد از عیسی همان نص
فرمایش حضرت یحیی که خبر میدهد از آمدن پیغمبری بعد از رحلت خودش در انجیل
مرقس باب اول آیه (۷) و در انجیل متی باب سوم آیه (۱۱) و اعتراف میکند بافضلیت
او و معلوم است مراد عیسی نبوده زیرا که حضرت عیسی در زمان یحیی و موافق انجیل متی
در لوقا اظهار معجزات مینموده و خلق را دعوت میفرموده پس بر عیسی صادق نمی‌آید که
او نبی است که بعد از یحیی آمده و بعد از یحیی دعوت میفرموده پس قول یحیی که میفرماید
بعد از من بیاید صادق است با بعد از عیسی بیاید کما لا یخفی در انجیل مرقس باب اول
آیه (۷) و در انجیل متی باب سوم آیه (۱۱) و این فقره منافات با بشارت دادن یحیی بعیسی
ندارد که از دو ظهور بشارت داده چنانچه موسی هم از دو ظهور بشارت داده یکی ظهور
در سینا و دیگری ظهور در فاران اول ناظر بعیسی دوم ناظر بمحمد ص و تایید مینماید این
مسئله را آنکه یهود بغیر از مسیح و الیاس منتظر نبی دیگر بودند و از یحیی سؤال میکردند
که تو مسیحی یا الیاس یا آن نبی هستی جواب میداد هیچیک و با و میگفتند اگر تو مسیح
و الیاس و آن نبی نیستی چرا تعمید میدهی.

ایها المسیحی اینکه نوشتی

مانی نقاش در ایران دعوای نبوت کرد و گفت من آن فارقلیطم که مسیح بر وی شهادت
داده نایبد مقاله ما را میکند که فارقلیط در نزد مردم آن عصر عبارت از انسانی بوده

که باسم نبوت قیام نماید نه روح یوم الدار چنانچه مورخین مسیحی نوشته اند که در قرن
اولی شخصی زاهد و عابدی مقبول عند القوم مدعی شد که من فارقلیطم و جمعی باو گرویدند
معلوم می شود از این قضیه که آمدن فارقلیط معروف بوده و مردم منتظر آن شخص بودند
و لذا گاهی دعوی مدعی را قبول میکردند که میگفت من فارقلیطم و مردم باو میگرویدند
اگر ظاهر این کلمات و مصرح بر حواریین روح القدس بود در قرون اولی پس چگونه مانی
یا آن شخص زاهد چنین دعوائی کنند و مردم هم قبول نمایند همانا این فقره معروف بوده
آمدن فارقلیط و مردم منتظر آن بودند و لذا مدعیان نبوت باسم فارقلیط اظهار دعوی
میکردند نظیر مدعیان مهدویت در امت اسلامیه است .

سیف قاطع — یا سهم فائق

انجیل مقدس حضرت برنابای حواری حضرت عیسی که اسم شریفش در نامه اعمال رسولان
ثبت و درج است و او بزرگواری است که بتوسط او پولس یهودی الاصل را حواریین
پسندیده و قبول نموده و بواسطه آن تعلیمات پولس که بر خلاف حضرت پطرس شمعون
الصفا بوده و عقاید را برای مذهب نصاری و عقاید تثلیث کرده اند   این انجیل مقدس قاطع
نزاع در واقع لجاج است و ما را از زحمت تحقیق در معنای فارقلیط آسوده و راحت مینماید
زیرا که در مقام حکایت از بشارت حضرت عیسی باینده بعد از خود بصراحت اسم سامی
حضرت خاتم را میبرد و از آنجا که حق هر وقت باشد غالب و ظاهر خواهد گردید این
انجیل مقدس را بواسطه موافقت با اصول اسلامیه و قرآن مجید سابقین را از اهالی
کنائس و مجامع تحقیق رد کرده و متروک داشته اند که بر خلاف تعلیمات پولس و عقاید
اهل تثلیث بوده است خداوند او را تا این دوره از منه بمعرض ظهور و شهود در آورده از کتا

خانه‌های ایطالی و ترجمه‌های انگلیسی بدست علمای مصر آمده و او را عربیه جناب دکتور خلیل سعادت ترجمه کرده‌اند و حضرت مستطاب آسید محمد رشید رضا منشی مجله شریفه المنار او را نشر نموده و یک نسخه از آن خالی از تحریر این اوراق نزد نگارنده موجود است در آن انجیل مقدس در فصل (۱۴۳) صفحه (۲۵۴) مینویسد ما خلاصه ترجمه آنکه حضرت عیسی و شاگردان در وادی اردن زیر سایه درختی نشسته با ایشان فرمود برادران خبر بکنم از نشان کسی نیست که بر سر عظیم عالم باشد و او کسی است که همه امر را باو آورند و اسرار بر او مجلی شود پس خوشا بحال کسانیکه گوش بمقالات او دهند تا چنانچه که این نخله ما را از حرارت شمس نگه میدارد همینطور رحمت خدا بواسطه برکت اسم او مؤمنین را از شیطان محفوظ میدارد .

در آیه (۷) میفرماید اجاب التلامیذ یا معلم من عسی ان یکون ذلک الرجل الذی تتکلم عنه الذی سیاتی الی العالم یعنی شاگردان عرض کردند ای استاد کیست آنمرد یکه سخن او را میفرمائید و آنکه می آید بسوی عالم .

آیه (۸) اجاب یسوع بابتهاج قلب انه محمد رسول الله و متی جاء الی العالم فیکون ذریعة للاعمال الصالحة بین البشر بالرحمة الغزیرة التی یأتی بها کما یجعل المطر الارض تعطی ثمرا بعد انقطاع المطر زمنا طویلا فهو غمامة بیضاء ملأن برحمة الله وهی رحمة ینثرها الله رذاذا علی المؤمنین کالغیث یعنی حضرت یسوع با قلب خورسند فرحناک جواب داد که آنکس محمد رسول الله است که هر وقت بیاید وسیله عملهای نیکو باشد و مثل باران روی زمین باشد بعد از آنکه باران مدتی طولانی قطع شده باشد این ابر سفید مملو از رحمت مانند باران رحمت خدا بر مؤمنین نازل میفرماید

(طنطنه مُدّعی)

اگر گویند سند این انجیل معتبر نیست و سند او غیر متصل میگوییم هر زمان که علماء
نصاری با اختلافیکه بین خود دارند در صحت اسناد اناجیل اربعه و مؤلفین
آنها ثابت نمودند اتصال سند اناجیل را بحواریین ممدوح حضرت عیسی ما هم
در مقابل ان شاء الله تعالی ثابت مینمائیم صحت سند این انجیل را که در قرون متمادیه
قبل از بعثت تا حال در میان نصاری بوده و ما از مرحله تقلید در اصول بیرا حیل
متعزلیم و خود را مجبور به تبعیت از کلیساها و مجامع علماء نصاری نمیدانیم که هر انجیلی که
آنها بمیل خود پسند کنند قبول کنیم هرچند مشتمل بر اغلاط و اختلافات و مناقضات
و امور غیر معقوله باشد که اینها بخودی خود علامت عدم استناد آنها است بشاگردان یک
معلم بعلامتی واحده و هر انجیلی را که موافق توریه و مطابق با عقل باشد از مردود
بشماریم و ان شاء الله بمختصری اتصال این اناجیل اربعه در مرحله ثالثه اشاره خواهیم نمود
و شاید شرحی هم راجع بانجیل برنابا بیاید ان شاء الله تعالی .
مثلا از بین اناجیل اربعه یوحنا را که محبوب عیسی بوده و شبیه کسی است که بعد از شمعون
و برادرش اندریاس ایمان بعیسی آورد و ترک کشتی و پدر را نمود .
باب چهارم متی ، بعضی از دیگران میشناسیم اما بانجیل او اعتماد نداریم که استناد آن
بیوحنا معلوم نیست چنانچه از آخر انجیل باب بیست و یکم آیه (۲۴) معلوم میشود که
نویسنده او کسی دیگر است مجهول الهویه که او را نمیشناسیم میگوید و این شاگردی است
که بر این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و میدانیم که شهادت او راست است انتهی
معلوم است این شهادت از غیر یوحنا است زیرا که او خود تصدیق راستی خود را نمینماید
و جماعتی از علمای نصاری انکار استناد او را بیوحنا میکنند چنانچه در انیس الاعلام
مشروحا نوشته تا آنکه بعضی از علمای متبحر نویسنده انجیل یوحنا را یکنفر از طلاب مدرسه

اسکندریه میشمارد.

همهمهٔ خصم

در این بشارت چون بر خلاف سایر بشارات کتب مقدسه تصریح باسم محمدة شده
معلوم میشود که بعد از محمد نوشته شده باشد میگوییم اگر فارقلیط و پریقلیطوس
در یوحنا ترجمه نبود جای استبعاد بود ولی چون معهود و متداول بین مترجمین کتب مقدسه
است که اسماء را هم معانی انها ترجمه میکنند احتمال قوی میرود که در انجیل یوحنا هم بلسان
عبری لفظ محمدة بوده ترجمه به پریقلیطوس و تعریب بفارقلیط شده باشد چنانچه محمدا است
که لفظ محمد در ترجمه انجیل برنابا همان ترجمه پریقلیطوس باشد علاوه انکه ذکر اسم
محمدة در خصوص انجیل برنابا نیست در اناجیل دیگر هم همین اسم وارد شده چنانچه ناشر
این انجیل جناب آقای منشی مجله المنار اعزه الله فی الدارین در مقدمه کتاب مینویسد
مترجمه که شیخ محمد بیرم نقل نموده از رحاله انگلیزی که او در کتابخانه پاپ در واتیکان
نسخه از انجیل دیده که بقلم حمیری قبل از بعثت نبی نوشته شده و در آن نسخه چنین نوشته
بقول المسیح و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد که عین این عبارت را در قرآن مجید
حکایت از عیسی ع مینماید وهم چنین صاحب انیس الاعلام مینویسد که در یکی از [illegible]
پروتستانها یکی از اناجیل متروکه را دیدم که قبل از بعثت خاتم بر پوست نوشته شده
که عیسی بشمعون میفرماید خدا بمن وصیت فرموده بسید المرسلین احمد صاحب حمد را
عرض کرد (یا الهی من لی آه) یعنی کیست این بزرگوار (مری آله یا یشوع محمد نوی واله
لکله عالم) یعنی ایشان این بزرگوار محمد رسول الله است برکافه انام (طوبا عالیه من نبی
وطوبا لشمعیان و فلو) خوشا بحال او و خوشا بحال کسانیکه قول او را بشنوند و از دین
بروند و دیگر از مواضع تصریح باسم آنحضرت اینکه صاحب انیس الاعلام از کشیش اوسکان

بهم

مترجم کتاب اشعیاء بزبان ارمنی نقل میکنند تسبیح میکنند خدارا تسبیح جدید واثر سلطنت او بعد از او ست واسم او احمد است .

و دیگر از منتیس سیل مترجم قران نقل میکنند که در انجیل برنابا این طور بشارت رسیده که عیسی ع به برنابا میفرمایند ما حاصله هرکسی گمان کند من میجم مصلوب کشته ام لیکن این اهانت واستهزاء در دنیا باقی خواهد ماند تا آمدن محمد رسول الله چون آن بزرگوار آید مؤمنین را آگاه و این شبهه از قلوب مرتفع خواهد شد یعنی خواهد فرمود وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِن شُبِّهَ لَهُم همانا معلوم می شود انجیل برنابا نزد صاحب انیس الاعلام نبوده ولذا اعتماد بنقل از منتیس سیل نموده ولکن در نسخه عربیه موجوده نزد نگارنده این فصل مشروحاً مذکور است که در صفحه (۲۲۳) فصل (۲۰۲) در خطاب عیسی ع به برنابا دارد تا اینمقام که وسیبقی هذا الی ان یاتی محمد رسول الله الذی متی جاء کشف هذا الخداع عن الذین یؤمنون بشریعة الله یعنی این اهانت باقی میماند تا زمان محمد ص رسول الله و او رفع شبهه نماید .

و همچنین در جزء حدیث مباهله با نصارای نجران دارد که حضرت عیسی خطاب رسید موافق روایت شمعون حوادی ثم انی باعث بذلک نجیب رسالتی احمد صفوتی الباد قلیطا عبدی ارسله فی خلو من الزمان ابعثه بمولده فاران من مقام ابرهیم الخ

و بالجمله استبعاد از اینکه چرا در انجیل یوحنا با در مقام بشارت تصریح باسم کرده و این بر خلاف رسوم از بشارات است مهمل است که اگر کسی از او بپرسد و ظاهراً شنیدن اسماء نشان موعود اقتضاء تصریح باسم نموده باشد چنانچه در فقرات گذشته گذشت و شاید فارقلیط هم ترجمه احمد و محمد ص باشد در لسان اصلی عیسی در اینمقام هم تصریح باحمد و محمد شده چنانچه دلالت میکند بر همین معنی آیه شریفه که صاحب ینابیع از قران نقل نموده

وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و نیز اگر حکیم غافل در مقام استدلال بر خصم
در کتابیکه مهر خصماء او ببینند و بخوانند هرگز ننویسد چیزی را که سند ابطال از برای
خصم باشد که باو بگویند کجا عیسی بشارت باسم احمد داده و ما در تواریخ بدو اسلام
ندیدیم چنین اعتراضی را از خصماء محمد که مطلع بر انجیل بودند از قائلین بانجیل و منکرین
پس از این امور در اراده کاندرو فقرات و شواهد سابقه معلوم شد فساد و سوء ذهن
صاحب ینابیع در لفظ فارقلیط و اینکه مراد باو محمد است بلا شبهه .

میگوید در صفحه (۱۴۹) در رد آیه شریفه وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ
که نفی پیغمبر باید مصلوبیت مسیح را و اینکه مصلوب شبیه بعیسی بود و عیسی زنده باسمان
برده شد در اینجا تعلیم قران بضد تمام کتب انبیاء و حواریین است تا میتوانید هر که
منکر مصلوب شدن مسیح باشد با همه انبیاء و حواریین مقاومت نموده که انبیاء گفتند
که مسیح میباید انطور جان عزیز خود را کفاره گناهان نوع بشر قرار دهد و حواریین شهادت
دادند که ما بچشمان خود دیدیم که نجات دهندهٔ ما بر صلیب کشیده شد .
ولی بسلیدس که یکی از دوستان بدعتیان قدیم بود عقیدهٔ قران را بشاگردان خود
میاموزد که شخصی صورتش تبدیل شده تا مردم گمان بردند که او عیسی میباشد تا بر حسب
این نادانی و غلط مصلوب شد پس هویدا است که حضرت محمد این عقیده را از مریدان
بسلیدس آموخته انتهی .

میگویم حق با بسلیدس دیس قدیم است و اینکه شما جزاو را بدعتی بخوانید بدعتی
نمیشود عقیدهٔ ایشان موافق است با تصریح حضرت برنابای حواری مقبول که ایشان هم
بتصریح همین معنی فرموده‌اند مطابق با قران چنانچه در مطبوعهٔ مصر در مطبعهٔ المنار در
سنه ۱۲۳۵ نوشته شده پس از حکم هیرودس و کهنه و مکالمات حضرت عیسی با شاگردان

ولذا نص يهودا موافق انچه در انا جيل است در فصل (۲۱۵) مينويسد ولما دنت الجنود مع
يهودا من المحل الذى كان فيه يسوع سمع يسوع دنو جم غفير الى قوله فلما رأى الله الخطر
على عبده امر جبرئيل وميخائيل ورفائيل واوريل سفراء الله ان ياخذوا يسوع من العالم
فجاء الملائكة الاطهار واخذوا يسوع من النافذة المشرفة على الجنوب فحملوه ووضعوه فى
السماء الثالثة فى صحبة الملائكة التى تسبح الله الى الابد . وحاصلش انكه سپاهيان همرهى
براهنمائى يهودا چون براى گرفتن عيسى امدند خداوند جهان فراز ملائكه را فرستاد
كه انحضرت را از فرجه كه در ان منزل بوده باسمان صعود دادند بعد در فصل (۲۱۶)
مينويسد ودخل يهودا الى الغرفة التى اصعد منها يسوع وكان التلاميذ كلهم
نياما فاتى الله العجيب بامر عجيب فتغير يهودا فى النطق وفى الوجه فصار شبيها بيسوع
حتى اننا اعتقدنا انه يسوع اما هو فبعد ان ايقظنا اخذ يفتش لينظر اين كان المعلم لذلك
تعجبنا واجبنا انت يا سيد هو معلمنا انسيتنا الان اما هو فقال متبسما هل انتم اغبيا
حتى لا تعرفون يهودا الاسخريوطى وبينما كان يقول هذا دخلت الجنود والقوا ايديهم
على يهودا لانه كان شبيها بيسوع من كل وجه الى قوله فاخذ الجنود يهودا واوثقوه الى
قوله در صفحه (۲۱۷) وحكموا بالصلب على لصين معه فقادوه الى جبل الجمجمة حيث اعتادوا
شنق المجرمين وهناك صلبوه عريانا ولم يفعل يهودا شيئا سوى الصراخ يا الله لماذا
تركتنى انتهى ملخصا بالفاظه .

وحاصلش انكه يهودا داخل غرفه شد وخداوند اورا بصورت عيسى درآورد بمثابه
كه ما هم اعتقاد كرديم او عيسى است ويهودا بجستن عيسى ميكرد باو گفتيم تو ئى معلم ما
را از كلام ما خنديد تا لشكرى داخل شده اورا گرفتند وهرچه فرياد كرد من
يهودا هستم پذيرفته نشد تا اورا با دو نفر دزد بدار زدند واو فرياد ميكرد خدايا چرا

مرا واگذار نمودی بعد منوشتند شاگردها و مادر عیسی باعتقاد صلب عیسی گریه
میکردند و شاگردان شب جسد یهودا را دزدیده و اشاعه دادند که عیسی زنده
شده و این خبر بمن رسید بمریم عرض کردم مریم با من و یعقوب و یوحنا برای استعلام
باورشلیم آمد هم گریه کنان حضرت عیسی از خداوند درخواست نمود که او را بمادرش
و شاگردانش ظاهر سازد تا آرام شوند تا انکه خداوند ان چهار ملک را امر نمود که
عیسی را بدین مادرش ببرند و عیسی محفوفا بالثناء وارد بر مریم و لعازر و بر من
که نویسنده ام یعنی برنابا و یوحنا و یعقوب و پطرس ظاهر شد ان وقت عیسی شرح حال خود را
بیان نمود و ملائکه هم تصدیق نمودند بعد برنابا فرمود این شبهه باقی ماند تا آمدن
محمد تا او رفع نماید که بفرماید وَمَا قَتَلُوهُ (وما صلبوه) وَلَكِن شُبِّهَ لَهُم پس ازان تلامیذ متفرق
شدند و مختلف پاره بر باطل بشارت دادند که یسوع مرد و زنده نشد و پاره بموت
و زنده شدن او بشارت دادند و پاره گفتند یسوع ابن الله است اما من برنابا بشارت
دادم بانچه نوشتم انتهی ترجمة ملخصا :

ایها المسیحی المتعصب

ایا این انجیل که در دولت ایطالیا بخط ایطالی نوشته شده و در کتابخانهای ایطالیا مطرزه
از نفس ذخایر ایشان در قرون عدیده ضبط و محفوظ بوده تا ترجمه انکلیسی در کتاب
خانه بلاط الملکی در وینا مضبوط مانده مسلمین جعل و اختراع نموده اند .

ایها الجزاف المتعسف

اینکه نوشتی تمام انبیاء و حواریین شهادت دادند بر صلب مسیح کدام یک از انبیاء
سابقین خبر مصلوبیت مسیح را در کتب خود داده اند اگر راست میگفتی میخواستی از بعض
انها یکشهادت نقل کنی یا آدم و شیث یا نوح و ادریس یا ابرهیم و اسحق یا موسی و هارون

یا داود و سلیمان یا هود و صالح یا یحیی و زکریا یا ارمیا و اشعیا خبر دادند عهد عتیق در دست هر قسمت یک ابیا درکه دلالت کند بر مصلوبیت حضرت عیسی ع

اما حواریین که ما تسلیم داریم صدق ایشان را پس بر ما با که بر خلاف عقیدهٔ شما موافق قرآن نوشتند واما حضرت پطرس انجیلی از او در دست نیست واما یوحنا پس دانستی که انجیل منسوب باو در تالیف کس دیگر مجهول الهویه است واما یهودا که حالش معلوم کردید ولوقا که از حواریین نیست شاگرد پولس است پولس هم بعلاوه انکه از حواریین نیست نزد مسلمین مقدوح و ضال و مضل است واما مرقس او هم از حواریین نیست ومیگویند شاگرد پطرس سلام الله علیه است وثابت نشده انکه انجیل او مرئی پطرس بوده واما انجیل متی اسناد او بمتی معلوم نیست چنانچه بیاید واما سایر حواریین که خبری از انها در دست نیست پس از کجا دست آوردی که همه حواریین شهادت بر صلب عیسی دادند فهل هذا الا المبالغة فی الجزاف .

باز در صفحه (۱۵۴) میگوید در ایه مبارکه (یا عیسی انی متوفیک) که این امر یعنی موت عیسی بر خلاف تعلیم کتاب مکاشفه است که در باب اول نوشته حضرت عیسی ع فرمود من هستم اول واخر و زنده و مرده شدم واینک تا ابد الاباد زنده هستم انتهی بعد میگوید اصل این امر انستکه در کتاب جعلی قبطی دارد که درباره خنوخ والیاس که بدون مردن باسمان صعود کردند دارد است که اینها بالاخره خواهند مرد اصحاب محمد ص از خواندن آن کتابهای باطل شنیدند گفتند حضرت عیسی هم مثل خنوخ و الیاس باید موت را بچشد انتهی ملخصا .

میگوئیم عقیدهٔ مردن هر کس که در دنیا آمد و بدن و مزاجش از عناصر متضاده واجزاء دائره ترکیب یافت اعتقادی و حتمی همه کس است محتاج بانکه اینعقیده از کتاب

فلان اخذ شود نیست از هر کس که سؤال کنی که آیا در جنس حیوان و نوع بشر بقائی الی الابد ثابت است یا وجود فنائی دارد پس البته بر حسب استقراء قطعی و قواعد طبیعی حتمی هر کس حکم بفناء هر حیوانی بلکه هر موجودی خواهد نمود اگر بگوئی این قضیه دائمه مختص بحضرت عیسی است که هیکل ناسوتی بترکت لاهوت مردنی نیست میگویم چگونه بعقیده شما روی دار مرده هماطور بعد از نزول از آسمان خواهد مرد بمردن بر خلاف طبیعت و خارق عادت است باید بدلیل ثابت شود نه موت و فناء بالاخره که بر وفق عادت و طبیعت است سبحان الله در حرص در اعتراض که همین یک فقره عادی طبیعی را هم که در قرآن دارد میخواهد بگوید صاحب قرآن از این دان اخذ کرده .

اگر بگوئی مکاشفه یوحنا دلیل بر تخصیص و استثناء است . میگویم اولا اعتباری بکتاب مکاشفه نیست چنانچه در مرحله ثالثه بیاید انتم و ثانیا میگویم مکاشفه دلالت بر نفی موت از عیسی ندارد .

توضیح ذلک آنکه قول حضرت عیسی من هستم اول و آخر این بر حسب ناسوت عیسی نیست که او در رحم مریم ملتئم شد و ناسوت او ازلی نبوده چنانچه قولش و مرده شدم بر حسب لاهوت او نیست که خدا هرگز نمیرد پس اینکلام مشتمل بر احکام هر دو جزء او است زنده شدم و مرده شدم متعلق بناسوت است من هستم اول و آخر متعلق بلاهوت است و لاهوت عیسی تا ابد الآباد البته باقی است هر کس ازلی است ابدی هم خواهد بود چنانچه هر که حادث و غیر ازلی است فانی و غیر ابدی است پس قولش تا ابد الاباد زنده هستم نظر بلاهوتش دارد و مردن عارض جزء ناسوت است پس ابدا مکاشفه دلالت ندارد بر اینکه عیسی نمیرد ناسوتا تا سند جناب معترض صحیح شود بعلاوه این آیه شریفه را محتملات دیگری است غیر آنچه صاحب ینابیع استفاده نموده .

باز در صفحهٔ (۱۶۰) میگوید ذکر میزان در سورهٔ شوری و سورهٔ رعد شده و آن دو
آیه را میگوید تا میگوید اصل این میزان از کتاب جعلی است که مسمّی بوصیّت نامهٔ
ابرهیم است. از وقت وصیّت نامهٔ ابرهیم را در شرح رفتن ابرهیم باسمان میگوید
که ابرهیم در آسمان میزانی دید و پیش روی آن فرشتهٔ نورانی نشسته بود که در دست
خود میزانی داشت که ارواح را میسنجید انتهی.
بعد میگوید از آنچه گفته شد آشکار می شود که حضرت محمد ص ذکر آن میزان را
که در قرآن است از این کتاب جعلی اخذ نموده و میتوان گفت که آن اطلاعی از کتاب
بهم رسانده از ماریهٔ قبطیه که کنیزکش بود حاصل کرد انتهی بالفاظه ملخصاً.

جهل یا عناد صاحب ینابیع

میگوییم بهر است از برای بی دانشی یا خود سری صاحب ینابیع در دیانت همین فقره
که تعلیم میزان را در لسان محمد ص مستند بماریهٔ قبطیه میکند و حال آنکه سورهٔ مبارکهٔ
شوری و سورهٔ رعد که صاحب ینابیع ذکر میزان را از آیات این دو سورهٔ مبارکه نقل
کرده هر دو در مکه بر پیغمبر نازل شده باتفاق مفسّرین ضابطین قرآن و مواقع نزول آن
و در مکه ابداً اسمی از ماریه در میان نبوده پس از هجرت از مکه در سال ششم از هجرت مارد
جزء کنیزان آنحضرت شد چگونه می شود که تعلیمات مکهٔ آنحضرت مستند بماریه باشد
که در آن وقت در حبشه در جزء کنیزان نجاشی اقامت داشته.
ایها المسیحی اطلاع محمد را بکتاب جعلی مستند بماریهٔ موهومه فرموده اید اطلاع
ماریه را بر آن کتاب جعلی از کجا معلوم کرده اید خوب بود سند اطلاع ماریه را هم مرقوم
میفرمودید که کلام شما ابتر نباشد و ایضاً بعد از این دو مقدمهٔ ممنوعه برای

اثبات نتیجه خوب بود جعلیت الکتاب را هم بوجهی ثابت نمائید که جنابعالی در وجه رد
گویان عالم معدود نشوید که هر کتابیکه موافق میل شما نباشد از افسانه و جعلی
محسوب دارید و بعد از میگوییم که قرآن و صحیفه نامه جعلی و دروغ است یعنی مستند
بالبرهیم نیست لکن تمام مندرجات آن دروغ و برخلاف واقع باشد از کجا ممکن است که
کسی باسم یکنفر از انبیاء کتابی کذباً تالیف نماید و لکن در آن کتاب جمله از وقایع مقرونه
بصواب راستی شده باشد غایة الامر مضامین آن ثابت نخواهد بود لکن عدم آن از کجا
ثابت شده مکو بکوئی که چون ذکر میزان در عهدین نیست پس دروغ است لکن
دانستی که این دو مزعم هم بی فروغ است که واقعات ثابته بیشمار در عهدین اسمی
از آنها برده نشده پس دروغ بودن میزان از کجا و جعلی بودن آن کتاب از چه راه اطلاع
دارید بآن کتاب از چه دلیل و تعلیم محمدیة از تمامیه بکدام سبب و عدم اطلاع محمد بمیزان
از طریق دیگر بکدام علامت خود سری و تنهی جناب صاحب ینابیع چیزه بکری بدست
نیست

ایها المسیحی

باین تکلفات بارده میتوانی تمام ما ورد فی المیزان را در دین اسلام از موازین ظاهریه
و باطنیه و احکام و آثار مشروحه مفصله هرجائیکه در تعلیمات و عقاید و کتب معتبره مسلمه
وارد است از مقتبسات آن عبارت مجمله مختصره و صحیفه نامه فرادهی باختلافات بیشمار
وحال آنکه مشترکی در مندرجات آن و صحیفه نامه و آنچه در دیانت اسلامیه وارد شده
نیست جز لفظ میزان خانه ظلم خراب   بانجام رسید تعسفات صاحب ینابیع در فصل
چهارم

و اما فصل پنجم ینابیع

پس چون ذکر تمام عبارات او باعث ملالت خواننده می شود لذا حاصل تمام آن

فصل را که در حدی چهل و پنج صفحه مینویسد بطور خلاصه بعرض قارئین میرسانم با ذکر
اجوبه آن انشاء الله تعالی .

در فصل پنجم میگوید در امتحان آنکه بعض آنچه در قرآن است از کتابهای قدیم زردشتیان و هنود ماخوذ گشته و در مقدمه این امتحان مینویسد که از تواریخ معلوم است که پادشاهان ایران مانند کسری قبل از محمد و در زمان وی در ممالک عرب حکمران بودند لهذا آشکار است که اهل ایران در آن ایام با اهل عرب معاشرت کلی داشتند و چون ایشان از عرب در علوم و مدنیت بیشتر ترقی کرده بودند مناسب بود که دین و رسوم و علومشان بر اعراب تاثیر فراوان کرده باشد چنانچه اشعار و حکایات ایرانیان مانند قصص رستم و اسفندیار و امثال آن که در شاهنامه مندرج است در جزیرة العرب انتشار کلی داشته و میتوان گفت که چون اعراب قصه های ملوک را میخواندند البته از قصه جمشید غافل و بی خبر نبودند و افسانه های معراج و طوبی و پل صراط و امثال آن بر ایشان مجهول نبوده . آنگاه قصه معراج را از سوره اسری و آیه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى نقل میکند بعد مینویسد اصل این حکایت از کتاب ارتای ویراف نامک ، که بزبان پهلوی در ایام اردشیر بابکان تصنیف شده می باشد که مجوسیان این جوان زردشتی یعنی ارتای ویراف را باسمان صعود داده اند و قصه او را نقل میکنند و میگوید ما بین معراج محمدی و قصه ارتای مشابهت عجیب است . پس از آن در قصه جنت و حور و غلمان مینویسد اصل و بنیاد همه این تعالیم کتب زردشتیان است و در کتب مقدسه انبیاء و حواریین یافت نمی شود جز اشاره ببهشت که آرامگاه مؤمنان است . پس از آن مینویسد اهل اسلام لقب ملک الموت را از یهود اخذ کرده‌اند تفاوت کمی بین آنها در اسم است یهود او را سمائیل

میگویند اهل اسلام عزرائیل اما ذکر این فرشته در کتاب مقدس یافت نمیشود
پس یهود از جای دیگر آموخته اند و شاید اصل آن کتاب اوستا باشد که در آن
میگوید اگر کسی با آتش بسوزد یا به آب خفه شود آب و آتش او را نکشته ملک الموت
او را هلاک میسازد .

پس از آن حکایت عزرائیل را مینویسد که اهل اسلام بر آمدن عزرائیل از جهنم را
از کتاب پهلوی مسمی به بوندهشن اخذ کردند پس از آن حکایت خلقت نور محمد ص
که اول مخلوقات بوده و در پیشانی انبیاء بوده تا بعبدالله رسیده مینویسد و
میگوید این حکایت در کتاب زردشتیان مسمی به مینوخرد نسبت بجمشید داده شد
که آدم ابو البشر است بر حسب تعلیم اوستا آن نور را بهترین اولاد خود داده .
پس از آن حکایت پل صراط را مینویسد که اینهم ماخوذ از کتاب زردشتیان مسمی به
دینکرت است که یاد از چینود یعنی پل صراط میکند پس از آن مینویسد اهل اسلام
بر آنند که هر پیغمبری قبل از وفاتش خبر پیغمبر بعد را میداده مثلا ابرهیم خبر موسی را داده
و موسی خبر داود را تا آخر اما اگر کسی کتب انبیاء را ملاحظه نماید میداند چنین نیست
فقط همه انبیاء پی در پی بر عیسی شهادت دادند و پس این عقیده را مسلمین از کتاب
زردشتیان مسمی به دساتیر آموخته اند که در آن یاد از پانزده پیغمبر میکند که اول
آنها مهاباد و آخر آنها ساسان پنجم است و در صحیفه هر پیغمبری یاد از پیغمبر بعد شده
مسلمین این مسئله را از آن کتاب اخذ کردند تا آنکه در آخر فصل پنجم مینویسد اگر شخصی
بگوید محال است که حکایات و رسوم زردشتیان پسندیده محمد ص باشد و را اخذ
قرآن و احادیث خود کرده باشد و نیز ممکن نخواهد بود که آن نبی امی از این امور واقفیت
داشته باشد معترضین جواب میدهند که چون محمد افسانه های یهود و رسوم عرب

بت پرستان را پسند بوده داخل قرآن کرده چه اشکالی دارد که قصه های فارسیان را هم مقبول وی کرده بود ثالثاً از کتاب سیرة الرسول معلوم است که میان اصحاب محمد شخصی ایرانی مسمّی بسلمان فارسی بوده و میگویند دشمنان محمد ص بران بودند که سلمان در تصنیف قرآن مدد کار محمد بوده چنانچه در این آیه یاد میکند وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ اِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ اِلَيْهِ اَعْجَمِيٌّ وَهٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ پس معلوم است که آنحضرت از سلمان فارسی تعلیم یافته پس این امور را مسلم میداریم که کتابهای زردشتیان نیز یکی از ینابیع دین اسلام میباشد انتهی ملخصاً بالفاظه .

میگویم خلاصه چهل و پنج صفحه آنکه تعلیمات حضرت محمد ص در قصه معراج و جن و طوبی و حور و غلمان و ملک الموت و قضیه شیطان و خلقت نور محمد ص و پل صراط و بشارت نبی سابق بمجیئ نبی لاحق ماخوذ از این کتب است (ارتای ویراف) (و کتاب اوستا) (و بوندهشینه) (و مینوخرد) (و دین کرت) (و دساتیر) و چون این کتب در آن زمان بل الی هذا الزمان در مکه نبوده و اهل حجاز معرفتی بخط و لسان این کتب نداشته میگویند طریق معرفت محمد ص با آنکه امّی است بمندرجات این کتب که بلسان پهلوی نوشته شده همان تعلیمات سلمان فارسی است که دشمنان ادعا کردند .

جواب از فصل پنجم

پس عرض میکنم مقام عناد و لجاج یا جهل و اعوجاج صاحب ینابیع از همین مرحله معلوم میشود که مثلاً مثل قضیه معراج که در مکه اظهار ازا بفرمائی کرده بتسلیم صاحب ینابیع و آیه را که بان استشهاد نموده خودش ناطق بوقوع در مکه است ازا فرامی از کتاب ارتای ویراف میداند و مترجم آنرا سلمان که در مدینه خدمت پیغمبر رسیده قرار میدهد .

وَالحَاصِل جمله از آن تعلیمات و قصص در مکه واقع گردیده و سلمان که در مدینه

اسلام آورده چگونه مستند این تعلیمات می شود مثلاً قصه بهشت وحور و غلمان در مثل
«ضحی» و«واقعه» و«سوره طور» وارد شده که همه مکیات میباشند وهم چنین نقل
شیطان و قصه او با آدم در جمله از سور مکیه نازل شده مانند سوره اعراف و قضیه
صراط که بقول صاحب ینابیع آیه «وان منکم الا واردها» حکایت از اوست در سوره
مریم که مکیه است نازل شده پس چگونه کسیکه در مکه نبوده یا اگر بوده منهم آن جناب
سلمان در مکه نبوده سرچشمه این قصص و تعلیمات باشد واعجب من ذلک این مدرک
با دیگری است که در مقدمه بیان نموده از معاشرت کلی ایرانیان با عرب جاهلیت و اینکه
مناسب بود علوم و رسوم ایران تأثیر فراوان در آنان کرده باشد و اینکه میتوان گفت
بی خبر از قصه جمشید و امثال آن نبودند ومن عاجزم که شرح استحکام این مدرک را به
بجز آوردم خوبیان یکمثالی که جناب عبدالمسیح اسحق کندی در سر یکسفره عالی گسترده
که دارا انواع اثمار طیبه و اقسام اطعمه لذیذه و اشربه فاخره که تنها را غذا و روانها را راحت
افزا و دردها را دوا و مرضها را شفا مهیا گشته با جماعتی از دوستان نشسته و هنوز از
فوائد آن بهره ور نگشته و از طعام آن نچشیده اظهار میدارد که با این سفره دست نگشوده
تا سرچشمه این اغذیه و محل این اشربه را از برای شما معین نمایم پس از جلوس وتحذین
ملعب با شاربین و حک انف و حاجبین و تعمق در فکر و نظر را حول نمودن بصر سخنانی
چون در و شکر از برای حاضرین مختصر مختص مظهر نشاد میفرماید که سرچشمه بعض اجزاء سفره را
بیان نماید دست میگشاید قدح آب لیموی شیرازی را بدست و تغلیکی ترشی انبه را
بدست دیگر گرفته و میگوید سرچشمه این شربت دکان پالان دوزی و صباغی است
هر که محتاج آب لیمو و ترشی انبه است رجوع بپالان دوزخانه و بازار صباغی نماید
حاضران متعجب که صاحب سفره خود با شیراز و بمبائی که معدن این مشروب و مطعوم است

رابطه و علاقه تامه دارد مناسبتی بین این دو جنس و این دو دکان نیست .
جناب فاضل مدقق در بیان امتحان و افسایش چنین بیان میفرماید که حمال های اناد کی
که برای حمل امتعه و اثقله بیشتر از میروند در موقع تعلیف بمراتع شاهرود می آیند بغایت
احتمال میرود که در موقع حمل و نقل امتعه بجارشیرازی چند شیشه آب لیمو بجا لهاهدیه
و تعارف داده باشند و چون حمال برای اصلاح ۲ پالان از آن شیشه ها بپالان دوز شاهرودی
تعارف کرده باشند و چون پالان دوز در سفره کشک و پیاز خود شربت آب لیمو را مناسب
ندانسته ممکن است که آن شیشه تعارفی را در دکان خود برای فروش آورده باشد و در ثانی هم
مسلم است که صاحب خانه و صاحب سفره این آب لیمو را از پالان دوز خریداری کرده باشد
چنانچه در تجارت بیست متاع عمده فروشی تبدیل است ممکن است که در موقع حمل خام تبدیل
جعبه های سرکه انبه در آن خانها و پوستها برای محفوظیت نهاده باشند پس از ورود
بشاهرود صباغ که خریداری تبدیل مینماید خیلی اتفاق می افتد که خم سرهبسته خرید مینماید
و پس از کشف استاد رنک رزان جعبه را در دکان خودش گذاشته باشد و چون آشنای
صاحب خانه بوده و معاشرت با او داشته خیلی مناسب است که آن صندوق انبه را باو فروخته
باشد پس بالقطع ماخذ این انبه دکان رنک رزاست .
بعد ذا عرض میکنم متامل در این استکشافات و اخذ نتیجه از این مقدمات که
مثلاً یهود مثانت در عرب داشته و ایرانیان حکومت بر ایشان و بغایت احتمال خیز
مهرقت و خیلی مناسب چنان بود و ممکن است این طور گفته شود و شاید این قسم
واقع شده باشد و چه اشکالی دارد که چنین شده باشد و دشمنان هم بر آن بودند
و مادیه قبطیه جزء کنیزان بوده و از برای ترجمه سطی کافی و سلمان عجمی فی برای تعلیمات
فارسی در اصحاب داخل بوده و شباهت عجیب بین الحکایتین است و مخالفات بین

۲ [illegible] که در موقع اصلاح [illegible]

قرآن و سایر آن کتب مغتفر است با آنکه کثیره است پس هو بذا و ثابت گردید که آن کتب غیر معروفه غیر هند اوله بان خطوط غیر مرسومه و لغات مجهوله سرچشمه تعلیمات اسلام باشد بوضوح منکر و میباید آنچه را که عرض شد مطابقه مثال با ممثل که جناب عبد المسیح بتکلفات بعیده و تعسفات عجیبه سرچشمه شمرده‌اند آب لیموزا دکان پالان دوزی معین فرموده‌اند .

باز میگوید مسئله میزان و صراط و جنت و حور و امثال ذلک مما یجمع بتعلق بالمبدء والمعاد و احوال العباد در البلاد از امور واقعیه است نه از مشرعات دینیه و ادیان و تواریخ در آن غالبا متوافق و متشارک میباشند و اینکونه امور بیان نشان مورد وحی میشود در این صورت عرض میکنم گر آنرا دانستی موافقت اگر تامه هم باشد ملازم اخذ و تبعیت نیست با اخذ و متابعت هم منافی با الهامی بودن نیست زیرا که از عمده شغل انبیاء نقل آثار و امور واقعیه و قصص است « عبرة و موعظة و حکمة » پس زحمات این مسیحی رنجی است بیفایده و تعبی است برخوانند که مثبت مدعا نخواهد بود یعنی آنکه قرآن تصنیف انسانی است نه وحی آسمانی بلی برای غلوطه عوام و تشکیک اذهان ساده لوحان خوب است و آن خارج از وظیفه اهل ایمان است

شتان عجبان هما ابرد من ثلج اول آنکه ادعا میکند باینکه احادیث اهل اسلام در باب ابلیس ماخوذ از زردشتیان است و بعد مینویسد عباراتی از ایشان که درباب اهرمن در بیرابادرمزد نوشته‌اند و تفسیر میکند اهرمن را بشیطان .

میگوید هر کس بتفاسیر و احادیث اهل اسلام رجوع نماید بوضوح میباید که مسلمین اهل توحید بر دو اصل قائل نیستند و ابلیس را مخلوق خالق الکل میدانند چنانچه در قرآن در چند موضع خبر از ابلیس میدهد که بخدا عرض میکند خلقتنی

من نارٍ وَخَلَقتَهُ مِن طِينٍ واحادیث متواتر است بر انکه مدت زمانی مدید از طرد
شدنش عبادت خدا میکرده در زمین و اسمان و عارف و عالم بخدا بوده .

واما عقاید مجوسیان و زردشتیان در باب اهرمن غیر این است غالب انها اورا
اصل ازلی قدیم فاعل الشر والفساد میدانند و اورا هیچ گاه عابد خدا نمیدانستند
بلکه اورا بیخبر از خدا گمان میکردند وبالجمله انچه در باب اهرمن گفته اند ابدا مربوط
بشیطانیکه مسلمین معتقد اند نیست ومنافرت کلی بین مقالات طرفین در این دو
چیز است رجوع بمقالات مجوسیان نما در باب اهرمن واحوال او از ازلی بودن یا مخلوق
شدن از فکر اندیشه باری وبیخبری او از خدا وصلح او با خدا مع ذلک حرصا علی المدعی
چشم پوشیده اولا اهرمن را تفسیر بشیطان میکند ثم شیطان زردشتی را همان شیطان
مسلمین قرار میدهد ان وقت فرما بشارت صاحب اسلام را در باب شیطان ماخوذ
از اهرمن مجوسان قرار میدهد و هذا امر عجیب .

واعجب منه ان لاف وخرافی است که مینویسد هرکه کتب انبیارا ملاحظه نماید
میفهمد که تمام انبیاء از اول تا باخرشان پی در پی بحضرت عیسی شهادت داده اند و
میگویم اولا همه انبیاء از اول تا باخر کتابی از ایشان در دست نیست واحوال تمام
انبیا در کتب موجوده ثبت نیست پس از کجا بضرس قاطع چنین ادعائی را میکنید ثانیا
انبیائیکه کتب انها در دست است یا احوالشان نوشته شده کجا همه شان
چنین شهادتی دادند مثلا تمام عهد جدید در دست است از اول تا باخر که مراجعه
می شود فقط از چند نفر از انبیاء بشاراتی است اشارة وتلویحا بظهور بعد از خود
که جمله اینها انطباق بر حضرت عیسی ندارد مثل بشارت ابرهیم بظهور نبی اسمعیل در
فاران و بشارت موسی بظهور پیغمبری از برادران بنی اسرائیل که بنی اسماعیل باشد

و بشارت موسی بجلوه در فاران دهم چنین بشارت حبقوق بجلوه فاران با جلوه در
ساعیر که مدینه است . وجمله مانند انباآت دانیال و بشارات اشعیاء و مزامیر
داود و انبیاء ملاکی که اکر نکوئیم بر ظهور محمد صلعم منطبق است دلالتی بر بشارت بعیسی
ندارد مجمل و محتمل الامرین خواهد بود بلی خصوص بشارت نور بر تجلی در ساعیر
ظاهر در عیسی است بنا و غیر از انا ملاحظه نمائیم و بر فرض غیر واقع اکر قبول کنیم که این
مجملات تمام شهادت بر عیسی باشد آن فرمان از سه چهار نفر از انبیاء بشارتی
بعیسی معلوم خواهد شد و این جزئیه کجا و آن کلیه که این خراف ادعا نموده که تمام
انبیاء از اول تا باخر پی در پی شهادت داده‌اند کجا بشارات انبیاء در عهد عتیق
نسبت بظهور حضرت محمد صلعم بسیار که ذکر آنها طولانی و خارج از وضع رساله است
و کفایت میکند همان چند فقره که راجع بفاران و ساعیر گذشت بعلاوه آنچه در عهد
جدید و مکاشفات یوحنا وارد شده که مجال شرح آن نیست .

و اما آنچه نسبت باهل اسلام داده از اعتقاد مسلمین برآنکه هر نبی سابقی شهادت
بر نبی لاحق داده اینهم از اغراق و مبالغه در سخن است اینمسئله از عقاید و ثابتات
نزد مسلمین نیست بلی اهل اسلام برآنند که جمله از انبیاء سابقه خاصه اولوا العزمان
ایشان بشارت بظهور محمد داده‌اند و مراجع بعهد جدید و عتیق بسیاری از انمواضع
برخواهد خورد و اما آنکه تمام انبیاء چنین کرده‌اند پس نه از ضروریات و نه اجماعیات
و نه از عقاید کلیه مسلمین است و شاید چنین هم باشد بلکه این احتمال قریب و مناسب

حرص تام - طمع خام

صراط که در لسان اهل اسلام عبارت از جسر ممدود بین الجنة والنار است و فرد

مصنف

مصداقی از مفهوم عام صراط است که در لغت عرب بمعنی طریق و راه است از معرب
چینود پهلوی میشمارد که حرف چ تبدیل بصاد یافته مانند صین که معرب چین
ومناسبت چینود با آن پل مخصوص آن است که چین پیوند است و آن پل پیوند
میکند دوزخ را به بهشت :

میگوییم ماشاء الله از فهم کج و سلیقه معوج لفظ صراط در لغت عربی قدیم بمعنی
طریق است و در قرآن و خطب و اشعار بسیار استعمال در این معنی شده و از برای این
مفهوم مصادیقی است صوریه و معقوله از مطلق امور یکه موصل بسوی مقصود باشد
و بهمین اعتبار ادیان و شرایع و مظاهر امر خدا را صراط مینامند که راه موصل بسوی
خدایند و از دار غضب بدار رحمت میکشانند و استقامت و سلوک بر آن موصل
و تخلف از راه موجب وقوع در مهالک و چاه می شود و بهمین مناسبت آن پل مخصوص را
صراط گفتند که راه بسوی بهشت و هر که بر صراط معقوله استقامت داشت و سلوک
داشت بر آن پل هم مستقیم و سالک بسوی نعیم خواهد بود و الا بچاه جحیم واقع خواهد بود
شد پس چه مناسبت بهتر و بیشتر از مناسبت بین این عام و خاص و چرا او معرب
باشد این تعریب بر خلاف سایر معربات است مانند صین و فیل و سجیل و فاید
فلبط و امثال آنها که تبدیل حرفی بحرفی می شود با حفظ سایر حروف گوییم که حرف چ
در عربی نیست تبدیل بصاد می شود پس منتها ست همان تبدیل چ بصاد شود
با حفظ سایر حروف و در لسان عرب گفته شود صینودی چون با و نون و واو و دال
در لغت عربی هست تبدیل بر او الف و طا برای چه چنانچه در چین صین گفته شد
این تمام سخن و گفتار در فصل پنجم بی فروغ و اعتبار

و اما فصل ششم

چن

پس خلاصهٔ آن بیانات این است که میگوید در خصوص حنفاء و آن اشخاصیکه از ایشان
بر حضرت محمد ص و بر تعالیمش وارد آمده قبل از ظهور حضرت محمد بعض اهل عرب از
بت پرستی و شرک نفرت داشته در پی دین حقه میبودند و شاید از اخبار و مطالب
متواتره که با ایشان رسیده اطلاع داشتند که حضرت ابرهیم خدای حی واحد حقیقی
را شناخته از آن سبب بعض ایشان در مکه و مدینه بتفحص دین خلیل الله پرداخته
آنانیکه مشغول باین امر مهم گشته اند ملقب بحنفاء گردیدند و از آنجمله چهار نفر
از اهل مکه مسمی بورقة بن نوفل و عبید الله بن جحش و عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن
نفیل بوده که موافق تاریخ سیرة الرسول ابن هشام در موقعی که قریش ایشان در روز
عید عبادت صنم میکردند این چهار نفر بیکدیگر گفتند بخدا قسم میدانید قوم ما
بر هیچ نیستند از دین پدرشان ابرهیم دور گشته اند سنگ چیست که از او طواف
کنیم نمیشنود و نمی بیند پس ببلاد متفرق شدند تا حنیفیت یعنی دین ابرهیم را
بجویند پس ورقة ابن نوفل در دین مسیحی محکم گشت و عبید الله بن جحش پس در شکی
که داشت بماند تا مسلمان شد و با مسلمانان بحبش هجرت کرده و زنش ام حبیبه
همراه او رفت و در آنجا مسیحی شد و دین اسلام را ترک نمود و اما عثمان بن حویرث نزد
قیصر پادشاه روم رسیده مسیحی گشت و درجه او نزد وی بلند شد و اما زید بن عمرو
پس او بماند و داخل دین یهود و دین نصاری شد و از بتها و میته و قتل موؤده
نهی کرد و گفت خداوند ابرهیم را میپرستم و بر زمین سجده کرد و پسرش سعید از رسول
خدا طلب استغفار برای زید نمود گفت بلی بدرستیکه وی بتنهائی مثل امتی بر میخیزد
و اشعاری انشاء نمود که من رب غفور را پرستش میکنم تا ببینم خانه ابرار بهشت است
و خانه کفار نار تا آنکه خطاب عموی زید او را از مکه خارج و در کوه حرا اقامت داد

وحضرت محمد صلعم عادت داشت که در هر سال وقت تابستان در همان کوه حرا بر حسب عادت اعراب برای تحنث منزل کند   پس میتوان گفت که اگر ملاقات با زید ملاقات میکرد وصاحب تاریخ میگوید که حضرت محمد صلعم در حینیکه مبعوث شد در همانجا بود .
والتحنث التبرر والتحنث التحنف بدل الفاء بالثاء   وهر که بقرآن واحادیث واقف باشد میبیند که تعلیم زید بر تعلیم محمد صلعم تاثیری داشته علاوه که حضرت محمد صلعم ادعا نمود از دین حنیف ابرهیم ودر پی او بود حضرت محمد هم ادعا میکرد که من مردم را بسوی دین ابرهیم دعوت مینمایم   فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
ونیز این چهار نفر خویشان محمد صلعم بودند که جمیع از نسل لوی بودند پس امکان نداشت که تعلیمات زید وحنفاء دیگر بر محمد صلعم اثری هم نکرده باشد انتهی .

وحاصل ده صفحه اینکه موافق تاریخ ابن هشام در منقول از ابن اسحق زید بن عمرو مانند رفقا پس از بت پرستی اعراض ودین ابرهیم را اتخاذ نموده وچون مقام او کوه حرا بود وحضرت محمد صلعم هم برای تحنث بحرا میرفت پس میتوان گفت که اگر او وقت با محمد صلعم ملاقات مینمود پس امکان ندارد که در تعلیمات زید ورفقایش در محمد صلعم اثر نکرده باشد

جواب فصل ششم

میگوییم باینکه ضروری وشایع است که نتیجه تابع اخس مقدمتین است صاحب ینابیع الاسلام درا ینکلام مختل النظام برخلاف قضیه ضروریه متابعت از مقدمات غیر علمی ظنی واحتمالی نتیجه قطعی گرفته اند ودر مقدمه مزبوره تکرار کرده اند ودر تقریب ید خالی نمودند   وچون توپ مهلک نمایش داد   وچون تیری مضحک آرایش گرفت .
اولا حنفائیرا که ترک شرک نموده اند ودین ابرهیم را اختیار کرده اند وعقیده ایشان

در عقیدهٔ محمد تأثیر هم نموده چهار نفر معین میکند پس از آن یکنفر که عبیدالله بن جحش
باشد از این شك خود تائب نمیکند و نا مسلمان می شود و یکنفر دیگر ورقة بن نوفل را
میگوید در دین مسیحی محکم گشت و هم چنین عثمان نزد قیصر رفت و مسیحی گشت و معلوم است
که دین مسیحی غیر ملت حنیفهٔ ابرهیم است حتی در عقیدهٔ توحید زیرا که پس از پولس
عقیدهٔ نصارى بر تثلیث شد و مراجع باحوال ابرهیم در توریة و قران و تواریخ مسلمین
بوضوح میابد که ابرهیم چنانچه از عبادت اصنام منع مینمود انبیا کل بشریه هم منع
میفرمود و توحید حقیقی دعوت میفرمود داستان تثلیث و مسئله اختراعیه اب و ابن
و روح القدس در میان نبود پس چگونه کسیکه شاك در عقیده بوده نا مسلمان شده
و کسانیکه مانند نصارى دین مسیح اختیار کردند آنان سرچشمه دین محمد باشند
و حال آنکه دین محمدیة ناسخ دین مسیح و بر ضد نصارى قیام نموده حتى در مسئله الوهیت
و توحید کیفیت و اگر این دو مسیحی سرچشمه بودند پس تمام نصارى که معاشر بودند بتودی
سرچشمه اولی خواهند بود پس این فصل ششم زیادتی در کلام خواهد بود و همان فصل
چهارم در عرض باقی کافی بود که در آن فصل نوشتنی که بسیاری از مسیحیان ساکن
جزیرة العرب بودند و تعالیم فاسدهٔ آنها در محمد و قرانش تأثیر نموده پس این سه نفر را
تأثیر بالخصوص نخواهد بود پس حنفا را اولا جماعتی یاد نمود پس از آن قائل بدین
حنیف ابرهیم را همان زید تنها محسوب نمود چنانچه در کلام منقول از زید بن عمرو چنین
منویسد در صفحهٔ (۲۷۶) والذی نفس زید بن عمرو بیده ما اصبح منکم (یعنی از قریش)
احد علی دین ابرهیم غیری که خطاب بقریش مینماید و قسم یاد میکند که احدی
از قریشیان بر دین ابرهیم جز من نیست اگر آن سه نفر ورقه و عبدالله و عثمان
که خویشان زید بودند و از قریشند آنها هم بر دین ابرهیم بودند هیچ کلام حاضری

بر زبان جاری نمینمودند و اکر جزافاً میکفت هر آینه حاضران و شاید آن سه نفر هم
در آن جماعت بودند تکذیبش میکردند که فلان و فلان هم مانند تو میباشند چرا
منحصر بخود مینمائی پس خوب پر کرده و بد خالی نمود .

وثانیاً میکوییم در موقع ملاقات زید با پیغمبر در حرا آیا پیغمبر قبل الملاقات بر دین
ابرهیم بود یا نبود اکر بود پس استفاده از زید و تعلم از او یعنی تحصیل حاصل چه معنی
دارد و اکر نبود و عقیده مخالف با عقیده زید داشت پس با معاشرت و ملاقات
سببا زیرا که تاثیر عقیده احد متلاقیین بدیکری نیست یا هست اکر نیست پس چرا
ملاقات در حرا را موجب تاثیر قرار دادی   واکر هست پس ترجیح بلا مرجح ملتزم میشوی
که عقیده زید بر محمد تاثیر نمود من دون عکس   پس از برای ما مسلم است که بکوییم
بواسطه قرابتی که بین زید و حضرت محمد ص بوده که هر دو از نسل لوی بودند البته
قبل از رفتن زید بحرا ملاقات با محمد داشته چنانکه با آن سه نفر دیکر ملاقات
داشته علی ما اعترفت و چون محمد بر دین ابرهیم بود عقیده او تاثیر در زید نمود و بواسطه
محمد زید معتقد بدین ابرهیم کردید .

والحاصل اکر ما بقول ابن اسحق مورخ تصدیق کنیم که زید معتقد بدین ابرهیم
بود مثل محمد پس هر دو از ملت ابرهیم بودند و محتملات مسئله سه صورت خواهد
بود یکی آنکه هر دو مستقلاً بدون اخذ و استناد بدیکری از روی فطنت و ذکاء
فطرت و کمال عقل متمسک بدین ابرهیم و معرض از بت پرستی بودند   دوم آنکه محمد
اسبق بوده در این اهتداء و زید متاثر از او کشته سیم عکس این صورت است شما
صاحب ینابیع احتمال سوم را از کجا معین کردید پس اکر ما مدعی صورت ثانیه
نباشیم بواسطه اکملیت و اعقلیت محمد از زید شما از کجا صورت ثالثه را معین نموده اید

وهل هذا الا انحراف و الرجم بالغیب والتشهی   واما انکه محمد اکمل از زید بوده
پس کتابش و شرعش و تاثیر دعوتش اماده قطعی است که هزاران هزار مانند زید را
تربیت و تعلیم نمود و یکتنه در برابر دول و ملل دعوت و عقیده خود را نافذه نمود
که هیچ نمونه و ذره از ان از زید دیده و شنیده نشد

باز میگویم ایها المتعصب لغیر المنصف

چگونه راضی شدی که باخبار متواتره خارجیه از دین ابرهیم ان چهار نفر را مطلع بر دین
ابرهیم فرض نمائی بخلاف حضرت محمد که حضرت محمد مطلع نشده باشد با انکه در فصول
سابقه انحضرت را مطلع بر عقاید صابئین و یهود و زردشتیان و مسیحیان و کتب و
افسانه های ایشان و تواریخ صحیحه و جعلیه ایشان را دانستید ایا چگونه می شود با انکه
از دوحه اسماعیل و شجره خلیل بوده از دین اباء و اجداد خود مطلع نباشد تا انچهار
نفر طالب دین ابرهیم و توحید شده باشند و آن حضرت باانشدت حرصی که در اعلاء
کلمه توحید داشته و از ان بزرگوار مشهود شد که هیچ حاجب و مانعی و خصم و عدوی
و شکنجه و ازاری او را باز نداشت تا دول و ملل را بی اندیشه دعوت نمود و بدین ابرهیم
داخل نموده او محتاج بتعلم از انها باشد پس لا اقل او هم مثل ان چهار نفر بوده باشد
که دین مسیحی اختیار نموده اند یا بر شرک باقی بودند تا مسلمان شدند یعنی او هم مستقل
بعقیده باشد نه تابع دیگران .
باز میگویم اگر باید عقیده محمد از کسی دیگر اخذ شود چرا از حضرتین شریفین عمو
جناب عبد المطلب و ابیطالب که این بزرگوار در حجر ان دو عالیمقدار تربیت شده تعلم
نیافته باشد که محتاج بتعلم از عثمان بن حویرث و زید بن عمرو شود و تاریخ و کلمات و

واستعداد این دو بزرگوار ناطق می‌بخشد که در وجود مبارک پدر پدرشان حضرت ابراهیم
معتقد بودند بلکه شما ای صاحب ینابیع در فصل اول از کتاب خودتان مکرر یاد نموده‌اند
که عقیده توحید در میان عرب و قریش بوده و حضرت محمد این عقیده را از اجداد
خود آموخته چطور شد که به همین زودی از کلام خودت فراموش کردی و محمد را در بزرگی
تابع زید بن عمرو قرار دادی در صفحه (۲۴) نوشتی قول معترضین این است که حضرت محمد
این عقیده را یعنی اقرار بوحدانیت را از اجداد خویش آموخته بود زیرا اسامی پدرش
عبدالله و عم‌زاده‌اش عبیدالله که اسم خدا با حرف معرفه (ال که علامت وحدانیتش
میباشد) در انها یافت می‌شود انتهی حال چه شد که بغلط اینگونه مینویسی

بارز منکم ثم ایها المسیحی

شما این سرچشمه مخرصه را از قول ابن اسحق بدست آورده‌اید و اعتماد خودتان را بتر
تاریخ او از اینجهت بیان نموده‌اید که اسبق التواریخ است و قدیم‌تر است و از اینجهت معتبر
تر است که شاگرد زهری بود که در سنه ۱۲۴ وفات کرده اگر میخواهی اقدم و اسبق از آن را
که مطلع تو با حوال پیغمبر قبل البعثه و بعد ها باشد بشما نشان دهم پس مراجعه بکلام
امیرالمؤمنین علیه السلام که ابن عمش و صهرش بود و از طفولیت با او محشور بود و در کوه
حرا در خدمتش بود ببین در وصف حالش در کوه حرا چه میفرماید و چگونه اسمی از زید
نمیبرد روی منبر میفرماید ولقد علمتم منزلتی من رسول الله بالقرابة القریبة والمنزلة
الخصیصة وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی
عرفه و کان یمضغ الشیء ثم یلقمنیه و ما وجد لی کذبة فی قول ولا خطلة فی فعل ولقد قرن الله
به من لدن کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم

لیله و نهاره ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما
ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت
واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة
واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی الخ .

میفرماید شما میدانید مکانت ومنزلت مرا نزد رسول خدا وانکه در صباوت مرا در حجر
خود تربیت کرد مرا بسینه خود میچسبانید وبدن خود را بمن میمالید ولقمه را خاییده
بدهان من میگذاشت واز بوی خود مرا معطر مینمود ونیافت از من دروغی در گفتار
ونه سبکی ولغزشی در کردار ودرفتار واز زمان فطام خداوند اورا در تحت تربیت روح
القدس قرار داد که اورا بمکارم آداب ومحاسن اخلاق سلوک میداده ودر هر شب
وروز ومنهم پیروی اورا میکردم مانند بچه شتر از مادرش واو پیوسته مرا علمی میداد
باخلاق ستوده خود ودر هر سال برای عبادت ذوالجلال اقامت در حرا مینمود ومن اورا
میدیدم وغیر من کسی اورا نمیدید ومن نور رسالت وبوی نبوت استشمام مینمودم
وصدای شیطان را در وقت نزول وحی شنیدم ومن با او بودم در وقتیکه قریش طلب
معجزه کردند از انقلاع شجره وفرمود که من ظاهر شده ام شما ایمان نمیاورید واز شما کسیست
که درچاه افتد وکسیکه لشکر بر من جمع کند وپس از ظهار همه گفتند این سحر عجیبی است
وانمیان من ایمان آوردم ومنم از کسانیکه سیمای ایشان سیمای صدیقین است و
دلهای ایشان پیوسته بایمان جنبان وبدنهای ایشان بعمل بارکان انتهی .

اگر تاریخ قدیمی میجوئی واز نزدیکترین اشخاص وراستگوترین مردم میخواهی رجوع باینکلمات
نما تا بدانی که او اگر اموزگار از کسی بوده از روح القدس مربی انبیاء بوده نه زید بن
عمرو واگر معاشری در کوه حرا داشته همان با علی واحیانا خدیجه بوده نه با دیگران

که فرمود اراده ولا براه غیرے انهم که میرفته برای عبادت سبحان بوده نه از برای تعلیم یافتن وشناختن معبود از آیین وا ن وکسی از ان جماعت حاضران که بعضی مدرك ان زمان وبادهٔ مذهب ایشان بوده نگفتند که غیر شما هم در حرا هم عقیده با محمد ص بوده .

ایها المسیحی

اگر حق جو وراستگو بودی هر اینه بر سر عهد خود وفا نمودی وخلف نمینمودی شما در فصل اول کتاب خودتان صفحه (۷) و (۹) قرار دادید در استکشاف عقیده و تعلیم اسلام ذکر احادیث معتمده نزد شیعه وسنی نمایید واز کتب معتمدهٔ شیعه کتاب دیگر معروف نهج البلاغه را معین کردید ولی متاسفانه در این کتاب یاد وذکر از ان کتب شریفه ننمودی ودر تعالیم اسلام رجوع بان شطوط جاریه صافیه ننمودی تا لئالی و جواهر شاداب بدست آوری بلی هر که بعد برهوای کند بیده وحیاض متعفنه اقتناع نماید نصیبش عوض لجین لجن وبجای مرجان کرم عفن خواهد بود قل کل یعمل علی شاکلته وثانیاً این فصل را نقل از ابن هشام از ابن اسحق که شاگرد زهری است قرار دادی ومعلوم نکردی که زهری از کجا دست آورده پس بر مرسله غیر مسندی اعتماد نمودی وان مقدمات استکشاف خودتان این قرینه قطعیه را دو شاید از اخباری الخ دخل دادید وبراین دو ظنی یکمقدمه احتمالی هم ضمیمه فرمودید پس میتوان گفت اگر اوقات بازید بن عمرو ملاقات کرده ودر خاتمه نتیجه این مقدمات غیر علمی را اثبات امر قطعی یاد نمودی که نوشتی امکان نداشت که تعالیم زید وحنفاء دیگر بر حضرت محمد اثری اهم نکرده باشد این همان است که در مفتتح کلام عرض نمودم که بر خلاف قضیه ضروریه نتیجه تابع اخس المقدمات سخن راندی .

ایها المسیحی سلمنا که زید دین ابرهیم داشت سلمنا که در حرا اقامت داشت

سلمنا که موقع بودن او در حرا محمد هم بحرا تشریف میبرد وسلمنا که در ان موقع عزلت وخلوت از برای عبادت بازید ملاقات ومعاشرت داشت سلمنا که معاشرت منشا تاثیر عقیده هر صاحبی بر مصاحب خود خواهد بود وسلمنا که عقیده محمد تاثیر بر زید نمود واو دین ابرهیم از محمد بیاموخت لکن عکس ان از کجا که تعلیماتی از زید بمحمد واقع شده باشد واز کجا معلوم نمودید که محمد هم مثل زید مستقل در این عقیده نبوده بصفاء طینت وذکاء فطرت واز کجا معلوم نمودید که اگر عقیده محمد تعلیمی بوده از جدش عبد المطلب ومربیش ابیطالب نبوده واز کجا با لهام ربانی نبوده وسلمنا جمیع ذلک لکن نبوت ورسالت محمد فرع مأموریت اوست بابلاغ ودعوت خلق بتوحید آیا ابراهم معلوم نموده اید که از جانب زید بن عمرو مأمور بدعوت بوده نه از جانب خدا پس از کجا ثابت نمودی اظهر من الشمس که تعالیم محمد الهامی واسمانی نبوده وکتابش که مشتمل است بر توحید ومتابعت ملت ابرهیم تصنیف انسانی است که ابتفاله صورت مدعای شما است در این رساله چنانچه در فصل اول صفحهٔ (۱۱) این فقره را دعوی نمودید .

ایها المنازل المجادل

از هیچ بطل باسلی این تهور وجسارت را ندیده که در میدان مجادلت از برای ثابت کردن دعوای باطل وبکه اظهر من الشمس واضح شود اتکال بابداء احتمال واعتماد به تشکیکات نماید وحال انکه این اغلوطه رساله از فاتحه تا خاتمه جز تشکیک ووسوسه واحتمال انکه از مسلمان ومادیها از معاشرت با یهود ونصاری وزردشتی که در مکه بوده اند اخذ شده چیز دیگری در او یافت نمیشود آفرین بر این شجاعت وحبذا از این دلیری وقوت که کوه تزلزل عالم را که در اعماق ناسوت ریشه نموده وسر از ملکوت بر آورده

دول و ملل را منقاد نموده میخواهند بناخن حیلت و سوزن خدعت خراب نمایند
و نور خورشید تابنده عالم امکان را به پف خاموش نمایند

ایها المغالط

سابقاً دانستی که امور ثابته مانند تفاصیل مبدء و خصوصیات معاد و قصص و احوال بلاد و عباد و هم چنین ملکات حمیده که جزء مستقلات عقلیه است و هم چنین مسئلهٔ توحید و صفات باریتعالی و افعال او اینها از تشریعات نیست و از ثابتات لا تنسخ و لا تتغیر است دخلی بباب نبوات و شرایع ندارد جز جهت ابلاغ انها بخلق و دعوت آنان بسوی انها و وادار کردن بعقیده و عمل بانها و آنچه متعلق بشرایع و نبوات است صرف احکام و قوانین سیاسات است ذکر اینگونه امور از برای این معنا که تعلیمات محمدیه الهامی نیست که محمد را از جرگهٔ انبیاء و رسولان خارج و شریعتش را جزء شرایع ربانی ندانستن نسبتا بیجا و در غیر موقع است و الا همین مناقشات در شان انبیاء سابقه بیشتر وارد خواهد بود و بالخصوص درباب حضرت مسیح که تربیت شده ذکریا و معاشر با یحیی و آمیخته با یهود و معاصر با حکماء عصر بوده بیشتر وارد است که او هم عقیدهٔ توحید را از دیگران اموخته و این مواعظ و نصایح و دعوت باخلاق که مفاد اناجیل منحصر بان است از کلمات سلاطین ماضین و حکماء سابقین اخذ کرده باشد زیرا هر که رجوع بحکم و مواعظ و نصایح سابقین از کیومرث تا زمان عیسی نماید مندرجات اناجیل را از اخلاق حسنه و معاشرات مستحسنه همه را در انها می‌یابد پس سرچشمه تعلیمات عیسی ماخوذات از سابقین است نه از رب العالمین اگر نبود خوف طولانی شدن رساله بشطری از ان کلمات و مقابله تطبیق مبدء ادم و شاید برای نمونه در مرحلهٔ ثالثه ذکر از ان مقاله شود .

در خاتمه بعنوان دفع دخل مقدر باید ما خلاصه شاید کسی در جواب آنچه گفته شد بگوید
بالفرض مسلم داریم که ینابیع اسلام اینها است که معترضین گفته اند لکن ممکن
نیست که در دینی که محمد ص ایجاد کرده چیزی از طبیعت و خوی خود در این دین بظهور
نرسیده مانند بناء که اگرچه از سنگ و آجر بنا میکنند اما ترتیب دادن آن هنر
و هوش و دست و مهارت اسلام که از همه ادیان تفاوت دارد ظاهر است که بنای آن
شخص قابل هنرمند نموده   و از فصاحت قرآن بلاغت محمد ص هویدا است .
و علاوه آثار بسیاری از حضرت محمد ص در قرآن دیده می شود مثلاً قبل از هجرت
قدرت نداشت اما برای جنگیدن برای انتشار دین یافت نمی شود بعد که اهل
مدینه انصار او شدند   اولاً برای محافظت اصحاب از آن دفاع داد · در سوره حج
اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا   ثانیاً بعد از چندی بواسطه غلبه که پیدا کرد
این اذن مبدل بحکم شد   در سوره بقره   كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ
وثالثاً در سال ششم یهود بنی قریظه را مغلوب نمود حکم سخت تر شد در سوره مائده
إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا
ورابعاً درباره اهل کتاب در آخر سوره قرآن در سال نهم هجرت گفته شده
قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ إِلَى قَوْلِهِ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ
عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ   پس بر حسب قرآن اراده خدا که ذات او بری از تغییر
و تبدیل است بر وفق فیروزی اسلحه محمد ص و اصحابش که درجه بدرجه پیش
میرفت مبدل گردید   فقهای اسلام اقرار دارند که آیه های قرآن ناسخ و منسوخ
دارد مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا   و علاوه بر اینهمه از آنچه در
سوره احزاب نسبت بزن زید نوشته اظهر من الشمس است که خوی و طبیعت خود

حقوق

حضرت محمد بر قرآن تاثیر اهم داشته و این مطلب از بیان دیگر مثل محمد هو بذا میگوید
البته مجموعه تعلیم قرآن و احادیث مثل انواع آبی است که از ینابیع متفرقه جاری بشد
اما ظرفی که از آن آبها صورت گرفته عقل و نفس و خوی خود حضرت محمد میباشد
بنیادی او تعالیم که در قرآن مندرج است مثل عقیده وحدانیت خوب است
و ذکر میزان و جنت و طوبی اندکی راست و مفید است   اما اگر کسی آب شفاف
بخواهد بنوشد نباید از جوی کدر بیاشامد رجوع بسرچشمه آب جوئیده نماید
و آن کتب انبیاء و حواریین است که در قرآن مکتوب است   اِنّا اَنزَلنَا التَّورٰیةَ فیها
هُدیً وَنُورٌ وَقَفَّینا علی آثارِهِم بعیسَی بنِ مَریَم وَآتَیناهُ الانجیلَ فیهِ هُدیً وَنُورٌ
و هر که بخواهد بداند دین حضرت ابرهیم چه بوده تورات را ملاحظه نماید خواهد
دید که خدا بوی وعده داده که خداوند نجات دهنده وحید عیسی از نسل وی
و پسرش اسحق تولد خواهد یافت و ابرهیم باور کرده بمسیح موعود ایمان آورد و به
وسیله آن ایمان نجات یافت .

در سفر پیدایش باب (۱۷) مکتوب است که خدا تعالی بحضرت خلیل گفت تحقیق
زوجه‌ات ساره برای تو پسری خواهد زائید و او را اسحق نام بنه و عهد خود را با او و نسل او
خواهم داشت تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد   و در باب (۲۲)
گفت و از ذریت تو جمیع امتهای زمین برکت یابند چون قول مرا شنیدی .
و در باب این وعده خود خداوند مسیح در انجیل جلیل بیهود فرمود پدر شما
ابرهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید چنانچه در
انجیل یوحنا در باب (۸) دارد و پولس رسول با الهام ربانی گفته است و وعدها
بابرهیم و نسل او گفته شده و نمیگوید بنسلها که درباره بسیاری باشد بلکه

در باره یکی زیر سند تو که صحیح است اما اگر شما از آن صحیح میباشید هر آینه سند ابراهیم
و بر حسب وعده وارث هستید .

باب سیم و سازه بغلاطیان نوشته خدای رحمن رحیم که آن عهد ابدی خود را ادا کرده ابرا عنایت فرماید که مصنف ادله و مطالعه کنندگان با حضرت خلیل محظوظ و مستفیض ان ارث عمده سماوی بگردانند آمین انتهی ملخصا بعبارته و الی هذا المقام تمت رساله ینابیع الاسلام . **میگوییم** این مشکک موسوس در این نفحات بلا ضرام بطور ترک بمقام مقدس حضرت ختمی مرتبت جسارت مینماید و لجاج و عناد با جهل و حماقت خود را بر قارئین مکشوف میدارد زیادتیهای اسلام را بر قوانین و تعلیمات سایر شرایع امور چندی میشمارد ناشی از هوی و طبیعت آنحضرت نه راستان وحی و نبوت مانند جنگیدن و کثرت ازواج و نسخ را موجب تبدیل و تغییر اراده الهی گمان میکند و بالآخره قرآن را عذاب کرده توریه و انجیل را سرچشمه آب حیوة محسوب میدارد .

پس جواباً عرض مینمایم

اما مسئله زیادتیهای اسلام بر سایر ادیان در اصول آنچه راجع بمقامات توحید و معرفت اسماء و صفات باریتعالی و تفاصیل مبدء و عوالم اولی و منتهی السیر و عوالم عقبی و در فروع از آنچه راجع بقانون تربیت و مشوق کن در اصلاح معاد و حفظ معاش و سیاست است چندین مراتب برابر تمام شرایع است مثلش نسبت بآنها مثل درس ابتدائی نسبت بمدارس آخرین است چنانچه این مسئله ظاهر میشود از مراجعه بآنچه در این ابواب در دیانت اسلامیه وارد شده از آیات و خطب و اخبار و آثار که چند علم را تشکیل داده از علم کلام و فقه و اخلاق و تفسیر و علم حدیث که اشاره ببعض آن و قیاس بصحایف انبیاء و صحف آسمانی محتاج بتحریر کتبی چند است

وجمله از طبیعیات

واما انکه ان امور ناشی از خوی و طبیعت است بمبدا ام اطلاع بر فلکیات و اوضاع ارضیات واخبار از مغیبات وامثال ان از امور غیر محسوسه ومعقوله که در تعلیمات اسلامیه وارد شده چکونه استناد بطبیعت وفطرت داشته باشد وحال انکه باهی بوی انها از برای انا نی بزرکوار جز وحی خالق جبار نباشد .

واما مسئله جنکیدن پس اکر جنکهای انبیاء بنی اسرائیل مانند حضرت موسی وحضرت یوشع وطالوت وحضرت داود ناشی از خوی وطبیعت وغلبه بر خصم بوده از حضرت محمد ص هم چنان باشد همانا در اینکلام تا تمام تعریضی بر حکم حضرت خیر الانام است در باب جهاد وان ناشی از جهالت وقصور عقل است از پی بردن بحکم واسرار وفوائد ان کودک شیرخوار با معلوه در بزداد چکونه فائده حجامت وقطع عضو شقاقلوس از هیکل انسان وکندن خار مغیلان از صفحه بوستان وبریدن شاخه های کرزه از درختان را تعقل نماید حتی با جناب عبد المسیح است وتکلیف ایشان تعریفت این حنابو متبع است وحال انکه ملاحظه قوانین واحکام جهاد یه که در شریعت اسلامیه وارد شده با ملاحظه جنکهای حضرت یوشع نبی سلام الله علیه معلوم میکند که تفاوت ما بین این دو بقدر ما بین صلح وجنایت است رجوع بکتاب جهاد نما تا ببعض ان مطلع شوی .

واما مسئله استلزام نسخ وتغییر احکام مر تبدل اراده خدا انکه منزه از تغییر وتبدل است پس آن ناشی از جهل بمعنی نسخ است صاحب ینابیع فهمیده که نسخ رفع صورتی ودفع واقع است وندانسته که ناسخ قرینه موقت بودن منسوخ است وبغلط افتاده که تبدیل احکام را از تغییر اراده توهم نموده وحال انکه نسبت نسخ احکام مکر مانند نسخ مختلف طبیب در مورد معالجه بمبدا ام جناب معترض که انقدر از نسخ متحرز ند در نسخ احکامی که در شرع موسی وشرایع انبیاء واقع شده چه میکنند اکر راجعه بنود نه نمائی مواضع نسخ در

شرایع و نسخ در احکام شریعت واحده را ببیان بیانی چنانچه مختصری از آن موارد در مقدمه
اشاره شد .

ایها المسیحی النقاد علی القران و عقاید اهل الاسلام

شما در این مقام غفلت ملتزم بعقیده اهل اسلام شده اید که بدید اراده را در ذات مقدس باری مستنکر و محال شمرده اید پس کلاه غیر بر سر نهاده و از غیر مشربه خود آب خورده اید اهل اسلام اند که بدید در اراده و ندامت و جهل را در باری تعالی محال میدانند اما شما اهل کتاب باکتان نیست از این امور که کتاب مقدس شما پر است از این امور محاله در سفر پیدایش باب ششم مرقوم است که خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت و بدین جهت اراده هلاک ایشان نمود پس از آنکه ایشان را آفرید و در کتاب اول شموئیل و قصه او با شاول که اول خدا امر کرد که او را پادشاه کند بعد بواسطه سوء اعمالش پشیمان شد و او را معزول نمود .

در باب (۱۷) آیه (۱۱) مرقوم است که کلام خداوند بر شموئیل نازل شده گفت پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته تا در آخر فصل مرقوم است که خداوند پشیمان شده بود که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود و از اینگونه مزخرفات در توریه بسیار پس خوب است شما اولا اصلاح توریه نمائید که اسبق است پس از آن متوجه بقرآن شوید واما استکشاف خوی و طبیعت حضرت محمد ص از آنچه در سوره احزاب نسبت بزن زید نوشته میگوییم مثلا آنچه معلوم می شود از خوی و طبیعت حضرت داود ع از آنچه در باب یازدهم کتاب دوم شموئیل نبی نوشته از قصه داود با زن اوریا دلیل تفاوت بین فضیلت تفاوت بین نکاح و سفاح است زیرا در این باب از توریه هم دیدن داود را با زن

اوریا درحال جوزه اوریا مینو نبد واینکه آن زن که اسمش تبشبع بود از داود حامله شد
وبرای کتمان این امر اوریا را از میدان جنگ طلبید وامر کرد اورا که برود در خانه اش که
شاید با زنش هم بستر شود وان راز مکشوف نشود لکن اوریا بواسطه غیرت دینی که لشکر
داود در بیابان برابر دشمنان مشغول جنگ کنند راحت با عیال را گوارا نداشته داخل خانه
خود نشد وبعد داود اوریا را بجنگ فرستاد وبه رئیس اردو (یواب) ، نوشت که اوریا را در
مقدمه سپاه جائیکه جنگ سخت باشد بگمار تا کشته شود وچنین کرد وچنانکه شد تا
بعد از شهادتش آن زن را گرفت وان ولد بدنیا امد ومرد وپس از ان سلیمان [illegible] چنان
زنی بظهور رسید . ببینید آیا هیچ عاقل دین داری احتمال اینگونه خوی وطبیعت به
پیغمبران خدا نسبت میدهد که در این تورات متداول نوشته وبا این مزخرفات منابع
آن را سرچشمه حیات قرار داده وقرآن را آیب کردند انصاف .
وأمّا قصه زن زید پس موافق سیر ائمه البیت الَّذِیْنَ نَزَلَتْ فِی بُیُوتِهِمُ الْکِتابُ وَهُمْ أَدْرَی
بما فی البیت بابطریق بوده که زینب دختر عمه خودش را رسولخدا خطبه از برای زید غلامش
نمود وان زن ابا داشت تا آیه نازل شد وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ
أَمْرًا أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ زینب بحکم خدا راضی شد ولی بی اعتنا وبد سلوک با زید بود
که گاهی زید استجازه از طلاق او میکرد که ان فیها کبرا وانها لتؤذینی بلسانها وپیغمبر اورا
منع میکرد تا روزی پیغمبر بدیدن زید آمد در خانه اش باز بود چشم پیغمبر بزینب افتاد فرمود
تَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ در را بست ومراجعت فرمود زینب قصه آمدن پیغمبر را بعرض
رسانید زید خدمت پیغمبر آمد وعرض کرد که من بواسطه سوء خلق او اراده طلاقش را دارم
پیغمبر اورا منع فرمود در حالتیکه میدانست . بواسطه اعلام خدا که زینب از زوجات اوست
این فقره را در نفس خود مخفی وپنهان داشت که منافقان شماتت نکنند که محمد زن پسر

خوانده خود را زن خود میدانند انگاه زید طلاق داد و پس از عده پیغمبر او را گرفت حال در این
قصه از اول تا باخر ملاحظه نما تا مقام خلوص و زهد آنحضرت را در ابتداء تزویج دختر عمه اش را
بنگر که رغابت در آن نت فرموده نه شرافت حسبی و پس از آن مقام عصمت و طهارتش را که چشم
پوشیدند و دل را بستند و پس از آن مقام مروتش را که منع نمودند زید را از طلاق
و اما آنکه بعد از عده او را اختیار نمود بواسطه آن است که بیان احکام چنانچه بقول می شود
گاهی بفعل هم می شود للاهتمام نشانه که کسی پسرخوانده را پسر گمان نکنند چنانچه فرمود
وَمَا جَعَلَ اَدْعِیَائَکُمْ اَبْنَائَکُمْ یعنی ندید که پسرخوانده شما در حقیقت پسر نیست که احکام پسر زاد
بار باشد وَمَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ و بهمین جهة زینب را تزویج فرمود لِکَیْ لَا
یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ حَرَجٌ فِی اَزْوَاجِ اَدْعِیَائِهِمْ و تمام این امور بتمامها موافق میل زید و زینب
بود چنانچه از تفاسیر معلوم می شود با اشتمال قصه بر آن حکمت معروضه با بجهة خداوند
امر نمود پیغمبر را باین نکاح و نسبت آن را بخود اش داد که فرمود زَوَّجْنَاکَهَا یعنی ما زینب را
بتو تزویج نمودیم بخلاف قصه داود ع که خداوند از او مؤاخذه فرمود و آن قصه بود و نه گوسفند
وستم بر صاحب یک گوسفند را در میان آورد و موجب ندامت داود گردید حال تفاوت
بین القصتین را ببین که یکی نکاح مباح و دیگری زنا و سفاح بود با اشتمال قصه داود بقید
اوریای عنود دین دار مجاهد پس از آن انصاف ده که از تورته و قرآن سرچشمه آب حیوة کدام و
جوی آب کدر کدام جوی اب کدر همان کتابی است که مملو است از نسبت ندامت بخدا و نسبت
خیانت و خدعه و شرب خمر و زنا و رقص و دف زدن حتی بت پرستیدن برسولان خدا و
دعوت بسوی شرک و عبادت غیر خدا بلی آنچه را ما تورته و هدایت میدانیم همان وحیهای
ربانی است که بر عیسی نازل شده نه این ملفقات که بجای این نسبت داده شده و همان توریه
که بر موسی در سینا نازل شده نه تواریخ کذبه که معلوم نیست مؤلف آنها کدام دشمن موسی

دعیسی بوده و خیانت ید بن کلیم و مسیح نموده که عقاید فاسده و خرافات باطله در آن داخل نموده.

افترای ینابیع نوریه

و امّا آنچه نوریه نسبت داده که در باب (١٧) پیدایش خدا با برهیم وعده داده که از نسل اسحق خداوند و نجات دهنده و چند عیسی را خواهد آورد و ابرهیم بمسیح ایمان آورده نجات یافته نیز میگویم این افترائی است نوریه چنانچه از باب مذکور که نقل نموده معلوم می شود در آن باب اسم مسیح در میان نیست داود را بنام خداوندی نخوانده و نجات ابرهیم را مستند بایمان بمسیح خداوند بیان ننموده فقط مذکور داشته که در نسل اسحق عهد خدا داده خواهد شد کجا اسم مسیح و کجا اسم خدا بوده شده پس اگر یهود بگویند این بشارت ناظر بحضرت موسی است که از نسل اسحق است که از طرف پدر منتهی باسحق می شود صاحب عهد ابدی است که شریعتش منسوخ نمی شود چنانچه خود عیسی اعتراف نموده در انجیل که من نیامدم که حرفی از توریه بردارم نمیدانم صاحب ینابیع جواب یهود را چه خواهد داد بلکه انصاف آن است که بر موسی صادق تر است که از جانب پدر منتهی باسحق و ذریه اوست نه مسیح ته و امّا باب (٢٢) پیدایش که ابداً دلالتی بر مسیح ندارد زیرا که ذریه ابرهیم چنانچه بر نسل اسحق منطبق است بر نسل اسمعیل هم منطبق است پس اگر مسلمین این بشارت را بمحمد ته و اوصیائش که خداوند زمین را از وجود آنها با برکت نمود حمل نمایند شما چه جواب میگوئید کجا در باب (٢٢) اسم مسیح و خدائی او و نجات دادن او و اینکه نجات ابرهیم بواسطه ایمان باو بوده یاد و ذکری نموده که شما بهوای نفس خود چنین تصرفات در کلمات الهی مینمائید و بمیل خواطر خود چنین تطبیقاتی جعل میفرمائید چنانچه در آیات دیگر همان باب (١٧) همین بشارت و وعده را بذریه اسمعیل داده در آنجا که ابرهیم دعا در حق اسمعیل

میکند خداوند با ابرهیم میفرماید اما در حق اسمعیل شنیدم و از نسل او دوازده
امام ظاهر و قیمین را با برکت خواهم داد انتهی بمضمونه .

و هم چنین در باب (١٥) بشارت بذریه ابرهیم داده اسمی از اسحق نبرده . و امّا انکه
نسل او گفته نه نسلها که درباره بسیار باشد بلکه درباره یکی بود .

میگوییم این از اشتباه شما است در معنای نسل که اسم جنس است و بر قلیل و کثیر هر دو صادق است
مثل قوم و آب و امثال آن چنانچه در همین باب میفرماید عهد من در تو و بعد در ذریه تو
و در نسلهای ایشان که مختون شود .

و امّا انکه ادعا نمودی که مصنف اوراق یعنی تورا با حضرت خلیل مستفیض از ان ارث عهد
نصاری نکرده اند این آرزو است ای بسا آرزو که خاک شده زیرا که در همان باب (١٧)
نشان و ارکان عهد را بیان میکند که بر شما نصاری ابداً منطبق نباشد که پس از انکه
ختان را بیان میفرماید در همان باب با براهیم خطاب میفرماید هر خانه زاد تو و هر زر خرید
تو البته مختون شود تا عهد من در گوشت شما عهد جاودانی باشد و امّا هر ذکور
نا مختون که گوشت قلفه او ختنه نشود انکس از قوم خود منقطع شود زیرا که عهد مرا شکسته است
انتهی **میگوییم** امام شما پولس برداشتن حکم ختان شما نصاری را از ابرهیم و عهد
او منقطع نمود پس ذریه ابرهیم که بر عهد او باقی و غیر منقطع بودند همان است یهود هم ذریه
اسمعیل بودند که مختون بودند شما نصاری که گوشت قلفه خود را باقی گذاشتید و
بر خلاف خود حضرت مسیح که مختون شد عهد شکستید و از قوم ابرهیم منقطع گشتید .

خاتمه چون بعضی دلائل از برای الزام خصم مجادله را ختام مباحث منازل همان بر خصم
و افحام خصم و کلام خود او است تا بینه خودش کردن او را خراش داده شود لذا ما در این
خاتمه بمقالات از صاحب ابهر سالة جواب تمام این همهمه و طنطنه او را میدهیم .

یعنی صاحب ینابیع

پس میگوییم که صاحب این رساله در کتاب شعاع تابنده خود در گفتگوی دهم شرحی در معیار و میزان دین حق و تمیز آن از باطل مینویسد که تمام آن کلام بر دین اسلام صادق و منطبق است پس بعض میزان ایشان دین اسلام از ادیان حقه الهیه خواهد بود پس تمام منسوجات بنا بیع کبیت العنکبوت وان اوهن البیوت بیک بیباد و برباد خواهد افتاد و بطور اولی تمام بند طائل و تکلفات متعبه ایشان بلا حاصل خواهد گردید .

موازین عبد المسیح در شعاع تابنده

پس میگوییم در کتاب مزبور از لسان مهمان خیلی انصراعی خود سؤالی میکند که خلاصه اش این است که هویدا نکردید که بین ادیان متفرقه روی زمین کدام دین حق و من جانب الله است و این برای اشتکه ملتفت نشدیم که برای آزمایش هر چه چیز باید محک و اعتبار باشد که تا معلوم شود دین من جانب الله کدام است و بعد در مقام جواب از لسان مهمان داوپنج امر میزان و معیار قرار میدهد . معیار اول آنکه آن دین حق بر خلاف عقل و ضمیر انسانی نباشد اگرچه بعض عقایدش بیرون از حوصله فهم محدود و دور از ضعیف نوع بشر بود و در صفحه (۱۶۷) میگوید تعلیم کسی اگر بر خلاف ضمیر انسانی و ضد عقل باشد البته در سو کند امینست زیرا که نور ضمیر و عقل از برای هدایت و فهمیدن قرار داده و محال است عطیه خدا عبث و باطل باشد اگرچه مناسب است که فوق عقل ما باشد مانند قیامت مردگان و حیات جاوید و ازلیت و ابدیت انتهی ملخصا .

در توضیح این معیار میگوییم عقول بشریه بالضروره و الوجدان در تمام قضایا و موضوعات حکم ندارد و الا حاجت بعثت نبی نخواهد بود پس آنچه از قضایا که از برای عقل حکم قطعی استقلالی ذاتی باشد مثل حکم عقل باستحاله معلول بی علت و دور و تسلسل و ارتفاع

نقیضین و اجتماع ضدین و امثال ذلک یا حکم او در موارد محسنات و مقبحات عقلیه
پس محال است ذاتاً یا عرضاً که شرع بر خلاف و یا ضد آن حکم نماید و لذا در هیچیک از
ادیان الهیه حکمی یا اعتقادی یا عملی یا اصولی و یا فروعی بر خلاف حکم عقل وارد نشده
مثل آنکه مثلاً امری قبیح یا نهی از حسن شده باشد فضلاً عن العقاید لمخالفه کالصنع
بلا صانع او تعدد الالهیه .

واما قضایا ئیکه عقول جزئیه بشریه لقصورها و عدم احاطتها بجهاتها و ما فیها من المصالح
والمفاسد والشرور والخیرات و ما لها من الموانع والمزاحمات من سایر الجهات کغالب موارد
التعبدیات حکمی در آن ندارد پس شرع که عقل کلی کامل است مستقل بحکم در آن می شود
چه از واقعیاتی باشد که عقول راه بان نداشته و دین اخبار از او نماید مثل جمله از امور
متعلقه بمبدء و معاد و عوالم اولی و عقبی و سایر مغیبات خفیات یا از تعبدیاتی باشد
مانند جمله از خصوصیات احکام عبادات و معاملات که ملاک و مناط آن بر عقول
مخفی و شرع در آن موارد حکم نماید .

ونتیجه ذلک آنکه موافقت شرط نیست والا از وجود نبی بی نیاز بودیم و بسیاری
از احکام تعبدیه شرایع باطل بودی ولی مخالفت و ضدیت ضایر و قادح است و البته
باید مخالف نباشد بواسطه آنکه یا حکم عقل قطعی باستحاله و امتناع یا قبح و عدم صحت امری
چگونه باز خود عقل از طرف شرع تصدیق و حکم بثبوت آن نماید و هل هذا الا تصدیق
النقیضین والقطع بالضدین پس از آنکه این دو قسم دانسته شد میگوییم در قسم اولی
یعنی موارد تعبدیات پس وظیفه تسلیم و انقیاد است در مطلق اقوال و افعال مظاهر امر
و مصادر وحی که ما مسلمین همه را حمل بر واقع و صحیح میکنیم هر چند عقول ما راه بسوی
آن نداشته باشد چنانچه فرموده اند الاسلام هو التسلیم و در اینجا جمله سلیقه و طبع را این

دعاوی را امید خلیت نمیدهیم بخلاف دو قسم دیگر از قبیل معترضین که صاحب البدایع و ناشر الفساد بین که بواسطه جهالتشان با عدم موافقت شرایع باطبع و سلیقه ایشان باب اعتراض را گشودند و خود را در چاه ضلالت انداخته اند .

واما در قسمت ثانیه یعنی موارد مستقلات عقلیه پس نمیتوانیم عقیده را بر ضد عقل قبول کنیم و لذا نمیتوانیم تصدیق جناب پولس در عقیده تثلیث نمائیم و با بعض عهدین نسبت قبایح و شنایع با نبیاء عظام و هدات انام

معیار دویم

آنکه مخالف با تعلیمات انبیاء قبل نباشد که تناقض صریحی در دین خدا تعالی راه داده باری تعالی منزه از تغییر است و در صفحه (۱۰۶) میگوید اگر شخصی ادعای نبوت نماید و ما را تعلیمی دهد برخلاف تعلیم انبیاء پیشین او را رسول کاذب میدانیم زیرا اراده و تعلیم خدا قابل اختلاف نیست انتهی ملخصا .

و در شرح ابتغاء میگوئیم جوهر دین عبارت از معرفت و عبادت است که در معرفت شناخت صانع بصفات جلال و جمال و توحید حقیقی مطلق و معرفت مظاهر و وسائط و فرمان شناسیست داخل که از اصول دین و ثابتات دین عقل و احکام و اعمال قلب سلیم است و برابر حاله متفرع است مقام محبت ملازم آن از ذکر و شوق و انس بخدا و در عبودیت الطاعت و پرستش و فرمانبرداری و اقبال و توجه و حرکت و مسافرت الی الله و مؤدی و استکمال بصفات الله و تقرب بحضرت باریتعالی و چون این دو اصل یعنی معرفت باری باسماء و صفاتش و اصل عبادت و طاعت بمعنی یاد خدا و اقبال و توجه بسوی خدا و حرکت و هجرت بسوی خدا و تقرب بحضرت قدسش که روح و لب همه اعمال و آداب و تعلیمات است جوهر و حقیقت دیانت اند لذا اختلافی در تمام شرایع در این جوهر

وحقیقت نیست تا تناقض و تغییر اراده حاصل شود بلکه تمام شرایع و ادیان حقه از فاتحه
تا خاتمه در این جوهره یعنی المعرفة و العبادة متحد و متوافق و همه متشاکل و متصادقند
که لا نفرق بین احد من رسله هر چند در صورت طاعات و عبادات و جسم و هیکل و
کیفیات و کمیات آن اختلاف بسیار باشد چنانچه در شرایع حقه حال همین منوال است
و در این مرحله است که نسخ در شریعت واحده فضلا عن الشرایع المتعدده ثابت و محقق
میگردد چنانکه حکم ختان از ابرهیم تا عیسی ع بعد هم به نصاری ثابت و پس از عیسی ع
بدستور پولس منسوخ شد هم چنین حکم طلاق در شریع موسی ثابت و در انجیل منسوخ
وجمع بین الاختین را یعقوب نموده و موسی منع فرموده و نکاح عمه قبل از موسی ع بود که موسی
و هارون نبی نور ثیر از نسل عمه پدر خود بودند و در شرع موسی منسوخ گردید الی غیر
ذلک از اختلاف ادیان الهیه در کیفیت نماز و روزه و حج و این اختلاف مستلزم تناقض
و تغییر اراده نیست چرا که در واقع این قسم از احکام از مقیدات و موقتات اند و اختلاف
حکم با اختلاف عهد از قبیل تغایر احکام بتغایر موضوعات است و در تناقض وحدت موضوع
شرطست مثلا اگر گفته شود در هوای سرد چنین و در هوای گرم چنان بر ضدان و تا ظهر
جلوس واجب و پس از آن حرام این تناقض و تغییر اراده نیست زیرا که دو موضوع است و دو
حکم و تعم مراد باراده اقدس حکم اول بوده تا تناقض و تغییر حاصل شود .
والحاصل در عالم تحقیق یافته که حسن و قبح اشیاء که ملاک شریعت و مناط احکام اند
بوجوه و اعتبارات و با اختلاف وجوه و اعتبار موضوع مختلف می شود نه آنکه حکم شرع
متبدل و متغیر گردد پس اختلاف صوریه احکام شرایع مستلزم تناقض و تبدل اراده
نیست چنانچه در نظر ناصرین و منکرین نسخ چنین می آید این تناقض و تبدل ناشی
از جهل و نفهمی است .

معیار سوم

معجزات است که از او تعبیر میشاید بمهر و طغرای الهی بمانند سلطان که مکتوب خود را البته برای شناسائی مهر میکند و کاغذ بی مهر را کسی قبول نمیکند تا در صفحه (۲۰۸) میگوید هر وقت خدا شریعت تازه داده آن شریعت را بواسطه معجزات ممهور فرموده مانند شریعت موسویه و عیسویه انتهی ملخصاً .

و در توضیح این عبارت میگوییم معجزه که خارق الطبیعه است عبارت است از قدرت بلا اسباب و تصرف بلا آلات و ادوات و بعبارت نفوذ اراده است در مواد ممکنات که از شئون و مختصات خالق الارباب است وَإِذَا أَرَادَ اللهُ شَيْئاً يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَمَا شَاءَ اللهُ كَانَ و بهمین جهت که از مقوله فعل باری است نشانه صدق رسولان خدا است و در مقدمات رساله دانستی که این تصرف از مختصات نفس کامله نبی است که سایر افراد بشر را دوران خط بهره نیست تا مرتبه الهیت و ربانیت کامل کردد همان است که پیغمبران مانند ابرهیم و موسی و عیسی و دیگران دعوی نبوت شان با و تمسک جسته و اقامه نموده اند موافق کتب مقدسه ولی افسوس که جناب مصنف حقیقت آنرا نشناخته و سر علامت بودن آنرا ندانسته و تمیز آنرا از سحر و شعبده نداده و با تجهیه در اثبات در مقاله نهم از شعاع تا بدء خود مانند حرف زده کلمات متناقضه متشتته مینویسد . گاهی مینویسد معجزه چیزی است فوق قدرت انسانی و جز باذن الله تعالی کرده نمیشود پس معجزات از دلائل قطعی تر بر مکاشفه الهی میباشد در صفحه ۲۰۹ و در صفحه ۲۰۷ میگوید خدای رحمان مکاشفه خود را بمهر یعنی بمعجزه نگذاشته تا هر جوینده بدون شک و شبهه آنرا بشناسد انتهی .

پس معجزه را فوق قدرت بشر و مقصور باذن الله و قطعی تر بر دلائل که مرجع شک و ریب باشد قرار میدهد و گاهی ضد آنرا میسراید که چون معجزه تصرف شیطان و بید

کاذبان جاری میشود پس باید از ما بپرسد بگوید که تعلیم او موافق تعالیم انبیاء باشد و بر
ضد عقل و ضمیر نباشد که در صفحه (۱۵۷) از قول مهمان سؤال میکند که اگر شخصی ادعای
نبوت نماید و در اثبات دعوی معجزات نشان دهد آیا اشکار نیست که وی از جانب خدا
فرستاده شده بعد جواب میدهد که باید از ما بپرسد معجزات وی را که مبادا آن شخص
گمراه سازد تا اینکه سؤال میکند آیا صحت ادعای وی از خود معجزه آشکار نیست بعد جواب
میدهد آیا ممکن نیست بقوت شیطان معجزات کرده شود چنانچه فرقه ساحران عظیم در هر
مملکت یافت می شود بلکه در کتب مقدسه دارد که شیطان بمردم قوت دهد تا معجزات
بیاورند مانند انبیاء کذبه صاحب علامات و معجزات عظیمه مانند مانی نقاش و
دجال لهذا اگر شخصی با معجزات آمده و ادعای نبوت نمود آیا نباید تحقیق نمود که آیا
ادعای وی برحق است یا نبوده پس باید خود معجزات آنانرا که ادعای رسالت نمایند
بخوبی آزمود که مبادا کاذبان مردم را اغوا کنند تا سؤال میکند که چطور باید بیازمائیم
میگوید باینکه تعلیمش برخلاف تعلیم انبیاء پیشین نباشد و بر ضد عقل و ضمیر نباشد
این است خلاصه چند ورق از صفحه (۱۵۳) تا صفحه (۱۶۹) و تناقض بین این کلمات از
جهات عدم تمیز ایشان بین سحر و معجزه واضح است از برای متامل و ما در رساله مرآت
العارفین فرق را بیان نموده و هلا ثابت نمودیم که محال است معجزه بر ید کاذب جاری
شود و متوز را احتمال صدق .

تمهید اینم اگر معجزه علامت مستقله نباشد بلکه موافقت با شریعت سابقه شرط باشد
پس در شریعت اولیه که مسبوق به نبی نیست چه باید کرد .

و اگر معجزه کافیه نباشد و محتاج باشد با زمایش تعلیمات مدعی که برخلاف عقل
و ضمیر نباشد پس در اول هر شریعتی در اول دعوی نبوت قبل از شروع بتعلیمات از چه

معاد

معیار صدق اوزا بشناسیم تا گوش بتعلیمات او دهیم واگر معجزات مثبتات نبود چرا
موسی بفرعون بان احتجاج نمود واسی از موافقت تعلیمات با شرایع سابقه و عقل و ضمیر
ثمبات نباورد واگر معجزات بدید که ذبان جادی شود بان مردم اغوا شوند پس چگونه قطعی توبر دلائل خواهند بود

معیار چهارم

تابقدر روایتی دو صد و ده اگر چنین شخصی جعل است

اخبارات بغیبیات است که در صفحه (۲۰۹) و (۲۲۰) مینویسد که چون دین حقیقی از برای
انسان مستقبل هم میباشد پس مناسب است که بعلاوه تواریخ معجزات پیشین دلیل تازه
از برای آینده بعد بیاورد وان خبر وقایع مستقبله است که بمرور زمانه بوقوع بپیوندد
زیرا که مسلم است هیچ ذی حیات غیر خدای علیم دانا نیست که آینده عالی را از او تعالی یا منهم
عالم غیب بشنود واین خبر از غیب دلیل قطعی حقیقت از غایتش میباشد انتهی ملخصا .
میگویم این همان علم بدا اکتسابی است که در مقدمه مترو ساله از مختصات نفس کامله
نبی شمرده شده ولی چنانم جناب مشکل همان چنانچه در معجزات تشکیک فرمودند که از
قوه شیطان باشد که بوید کاذبان جادوی نمایند و اینها را وسوسه نموده اند که
شاید اخبارات بغیبیات از طریق تعلیمات جن باشد مانند اخبارات کهنه از امور آینه یا منجمین
کاملین بواسطه اطلاعات بکواکب و اوضاع آنها تا انکه اینها دلیل قطعی قرار داده دون
معجزات .

معیار پنجم

که صاحب ینابیع در شعاع تابنده از صفحه (۲۱۹) تا صفحه (۲۲۵) مینویسد بیانش
از امتیازات حسن تربیت است که کتاب مرهمی که در نتیجه حسن تربیت از آن حاصل
شود علامت آن است که حق الله بوده و ایمنی ای غضه نا منکلفانه در ضمن هفت صفحه
مینویسد و خلاصه اش تهدف و زواید انکه در ضمن سؤال و جواب مهمان وار میگوید

بکعباد

بکعیار دیگری است که بدون آن ثابت نمیشود که کتاب از جانب خدا است و آن عیار این است که کتاب خدا لغز و معما نیست که غیر خدا نفهمند . میگوئیم یعنی مثل کتاب اشعیا و دانیال و حبقوق و ملاکی و مکاشفات یوحنا بلکه ما محتاج بکتابی هستیم که راه نجات اعلام کند و اگر نتیجه خواندن کتابی آن باشد که انسان بالکل از بیش و بصفات حمیده آراسته آن کتاب خدا است و اگر بضد آن پر تعصب و دروغ گو و ظالم و دولت پرست و شهوت پرست شود اظهر من الشمس است که آن کتاب از جانب خدا نیست زیرا که خدا معری از غلط و اشتباه است   مذهبی که از جانب خدا هست دوائی است از برای علاج مرض گناه پس اگر بیماران از اثر آن دوا به بهتر نشده سخت تر شوند آن دوا از جانب خدا نباشد بلکه دشمنی آن مریض بیچاره را فریفته پس هر مذهبی از نتیجه اش معلوم میشود . اگر نتیجه مضر و بد بود هویدا است که از جانب خدا نیست (گندم از گندم بروید جو ز جو) چنانچه در انجیل متی است درخت از میوه اش شناخته میشود انگور از خار و انجیر از خس نمیچینند   پس اگر نتایج اطاعت احکام هر مذهبی بد باشد آن از جانب خدا نیست و اگر نتیجه آن باشد که پاک تر کند و بمعرفت و محبت خدا و اخلاق حسنه بکشاند از جانب خدا است   تا در صفحه (۲۳۰) میگوید دین حق و معرفت حقیقی خدا تسلی و دلاسائی میدهد که در هنگام موت اضطراب و تشویش ندارد و از مرگ نمیترسند انتهی ملخصا .

و در توضیح این عبارت میگوئیم که این حسن ترتیب که علامت حقیت دیانت است آنستکه دستور نبی و مندرجات نامه او و تعلیمات و مشق و حرکت او مبنی بر مکارم و محاسن و محامد باشد از اعمال و اخلاق و عقاید مثل آنکه دعوت بتوحید نماید و سوق بسوی ملکوت فرماید و باعمال خیر مثل احسان و صدقات و صلوة و زکوة و عفت و قناعت و صدق و امانت و حلم و شجاعت و سایر مکارم دعوت فرماید .

واما آنکه خلق مهتدی نبوده و مربی نیز سبب او نشوند یا بسوء فطرت و طینت مخالفت
ورزند [illegible] بمقتضای احوال و اخلاق خود باقی باشند آن علامت ضد هدایت نیست پیغمبران
و بعبارت اخری بدی اقوام و امم را بحسب اخلاق و احوال و عقاید نمیتوان نشانه سوء تعلیمات
و یا اماره نبودن من الله قرار داد و الا باید گفت عدم اطاعت قوم نوح و یا عقاید نمرود و یا
بت پرستی یهود با آن نسبت به نوح و ابراهیم و موسی ع بوده یا آنکه فجور و معاصی و لهو یا
دیدن الفواحش و دار الخمور و آلات شهوت انگیز یا نود و موزیک و بناء خانه‌ها و عماد
و لاتا و آلات حربیه مفنیه نوع بشر و خونریزیهای اروپا و رواج مذهب طبیعیین در
دول نصاری و آن شهوترانیهای ایشان و سرگرمی به دنیا و آبادی آن و عیشهای مهنای
ایشان و امثال ذلک که تمام برخلاف روبه حضرت عیسی است که از رهبانیت و تهجد و
اعراض از دنیا و قناعت و عفاف مهر از سوء تربیت حضرت عیسی العیاذ بالله و تعلیمات او
بوده بلکه باید رجوع بکتاب نمود و دید که دعوت آن بسوی مذابح است یا مصابح و رذائل
یا فضائل بمصالح است یا مفاسد پس اگر دعوت بخوبیها باشد البته عاملین بآن
اهل سعادت و نجات و هدایت و جنات خواهند بود و کسانیکه بر ضد این حالات
باشند استکشاف شود که عاملین بآن تعلیمات نبوده‌اند نه آنکه آن تعلیمات بد بوده
حذاقت طبیب و صحت دستورش ملازم شفای مرض نیست اگر مریضان دوا را نخورد
و یا پرهیز از آنکه نداده‌اند و یا بنیه و مزاج استعداد تأثیر آنرا نداشته باشد شوره‌زاری در بین
که گیاه صالح از او نروید کاشف از فساد باران و رحمت نیست بیش خار مغیلان و عفونت
پیکر مرده کان نه محی بفیوضات قطرات باران نیسان و تابش خورشید درخشان نیاورد
قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء والذین لا یؤمنون فی آذانهم وقر و هو علیهم عمی
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها

اولئك كالانعام بل هم اضل وما انت بمسمع من في القبور چنانچه تعليمات حضرت
عيسى در يهود مؤثر نبود اين بود خلاصه پنج ميزان كه مصنف ينابيع در شعاع تابنده
معيار اديان حقه قرار داده كه با نها دين حق شناخته واز باطل تميز داده شده وما پس از مزاولت
بدايات شرعيه اسلاميه وعرفان مبين بخوبى يافتيم كه تمام اين موازين بر نحو اتم واكمل بر
تعليمات محمديه صادق ومنطبق است پس صاحب ينابيع بمقاله خود ناچار از تصديق
اسلام است

تطبيق موازين بر دين اسلام

قاعده اول پس هيچ تعليمى از او برضد عقل ومخالف آن نبوده بلكه تمامش را عقل
مستحسن وتصديق داشته مگر مختصرى از تعبديات كه قاصر از ادراك جهات بوده .
كتاب مبين مردم را بآيات آفاقيه وانفسيه ارشاد بسوى صانع نموده افي الله شك
فاطر السموات والارض سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق
وپر است از آيات دالات بر اثبات وجود خالق البريات واسماء حسنى اش وصفات
عليائش وهم مملو است از دعوت بتوحيد وذم شرك وما يدل على التوحيد ونفى الشركاء
از براهين عقليه لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ولعلا بعضهم على بعض
واكنده است ببيان صفات جلال وجمال وعظمت وكمال وتنزيه بارى از نقايص و
قبايح وعوارض امكانيه كه كمتر سوره وصفحه ايست كه بر اين عقايد حقه اشاراتى و
بياناتى ودلائلى در آن نباشد وبس است در اينمقام همان مختصر سوره توحيد اگر بياد سپارد
وحكمش كسى برخورد كه متضمن اقرار بصانع وتوحيد او وثبوت تمام كمالات از براى او
وتنزيه وتقديس او از جميع نقايص وعوارض امكانيه كه شرح اسرارش محتاج برساله ايست
عليحده . كتاب مبين مركز نبشه خدا دعوت نفرموده وبخدائى كسى كه در شكم زنان

جا بگیرد و ورا خورد زائیده شود و مثل طفل شیرخواره باشد و بخورد و بخوابد و بر کره
خر سوار شود و از ترس یهود از این طرف و آن طرف برود و از خدای دیگر مسئلت نماید
که او را از چنگ یهود برهاند و آن بلا را از او بگرداند و بدار کشیده شود و در روی دار بخدای دیگر
تضرع نماید که ایلی ایلی لما شفیلتنی هرگز اعتراف نکرده . و آیا کتاب مبین تمام
مکارم اخلاق امر نموده نه آنکه نهی کرده باشد و از تمام فواحش و منکرات نهی نموده نه آنکه
امر کرده باشد و بیک آیه مختصره تمام آنها را بیان نموده که میفرماید وَامُر بالمعروف وانهَ
عن المنکر علاوه آیات مفصله که در هر باب هر باب از اخلاق حسنه و قبیحه بالخصوص
وارد گشته اِنّ الله یأمر بالعدل والاحسان و ینهی عن الفحشاء والمنکر و با مسامی از
طاعات و فنونی از عبادات که متضمن یاد خدا و اقبال بسوی خدا و خضوع و خشوع و انقیاد
از برای او امر کرده که همان یکعمل که صلوة است از مقدمات که طهارت و ستر عورت
و استقبال باشد تا تکبیر و فاتحه و قنوت و رکوع و سجود و قیام و تسبیح و اذکار و حالات
و اطوار تا بتسلیم تمام فنون طاعات و بندگی را دارا است و اسرارش بیشمار و بآدابی
حسنه و سنن مستحسنه از قبیل اغسال و تنظیفات از آنچه متعلق به بدن یا مأکول و مشروب
و ملبوس و نوم و یقظه و معاشرت و مجالست و مناکحت الی غیر ذلک امر نموده طیبات را
حلال و خبائث را حرام فرموده و چه اندازه در سیاست و تربیت و معاملات ضروریه
بیانات نافعه شافیه فرموده که کتابها در شرح آن لازم است که تمام راجع بمصالح انام است
و در هیچ شریعت و کتابی این اندازه بیانات وارد نگشته

پس کجا است حکمی از او که بر خلاف و ضد عقل وارد شده باشد این است که محمد فرمود
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و هم فرمود ما من شیء یقربکم الی الله الا و قد امرتکم به و ما من
شیء یبعدکم عن الله الا و نهیتکم عنه و در چند آیه در غرض و فائده بعثت و رسالت آنحضرت

فرموده

فرمود هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ وکسی بر او اعتراض نکرد که کتاب تو مبین و شریعت تو چنان نیست که تو میگوئی بلکه استبعاد از رسالت بشر میکردند یا امور خارق العاده طلب میکردند و یا استبعاد از معاد مینمودند و امثال آن از اموری که امم سابقه مکذبه نسبت بانبیاء صادقین اعتراض مینمودند .

و وسوسه خناس موسوس بود بل ابهیناد در مقام انتقاد بر احکام و تعلیمات اسلام در صفحه (۱۷) اشاره بحکم جهاد و قصه ذوجره و بد مینماید و از اقدحی در تعلیمات حضرت نبی مرتبت ص میشمارد و در باره جهاد میگوید معنی جهاد این است که مسلمین بدلیل قطعی اسلام که شمشیر باشد مردم را مجبور سازند که دین حضرت محمد را قبول کنند لکن هم عقل و هم ضمیر ما را مطلع میسازد که ایشان اگر جبرا مذهب خود را ترك کرده داخل دین دیگر کردند پس ریاکاری میکنند پس اهل اسلام کوشش میکنند که مردم را ریاکار و منافق گردانند انتهی .

حکم و فوائد جهاد

میگوئیم با آنکه خدا بمعترض اعتراف دارد که در قرآن آیات بسیاری در ذم از نفاق در باره منافقین و مرائین وارد شده و خلوص و صدق را ممدوح شمرده و مخلصین و صادقین را ستایش بسیار نموده معذلك از روی جهل بحقیقت مقصود از جهاد و فوائد و حسن آن چنین مغلطه میکند مقصود از جهاد تمکین و انقیاد متمردین سرکشان است از برای گوش دادن بسخن حق و دعوت دعات اسلام که ارشاد بسوی ادله و براهین و آیات آن مینمایند و بعبارة اخری فتح مدائن ظاهریه از بلاد کفار برای فتح مدائن باطنیه ایشان که عبارت از ساحت قلوب ایشان باشد .

جهاد انبیاء از نمونه جنگ سلاطین نیست سلاطین نظرشان بصرف تسخیر مدائن ظاهریه است
ولی انبیاء نظرشان بمدائن باطنیه است وغرضشان از جهاد ازاله موانع و فراهم کردن
وسائل تسخیر مدائن باطنیه است از تمکین دعات ومبلغین از رساندن تعالیم بمردم
وافشاندن تخم ایمان در مزارع قلوب ایشان وبرداشتن مزاحمات این مزارع پس غرض
رباکاری ونفاق نیست واین قضیه مانند آن است که دهقانی بذر صالحی تهیه نموده
واز برای کاشتن آن ناچار باشد از ازاله خار وخاشاک از زمینی که مانع از روییدن
آن بذر است پس اگر دهقان مهربان چنین بذری از برای انتفاع مردمان تهیه نموده باشد
که از آن بذر اشجار طیبه حاصل شود صاحب شاخ وبرگ وگل ومیوه واز برای هر یک
فوائد وخیر ومنافع کثیره باشد مثل آنکه گلها ومیوه هایش دوای دردهای ایشان و
شفای مرضهای ایشان وغذای روح پاکشان باشد وچوبهای آن سلم ارتقائی باشد
که ایشان را از چاه سجین ببام علیین کشاند وعصاره آن چراغ درخشنده باشد که راه
نمای ظلمات آنها ورساندن بعالم انوارشان باشد وسعادت وراحت ونجات خلق
موقوف بکاشتن چنین بذری باشد در اراضی صالحه پس اگر آن دهقان زمین را از
خار ومغیلان که وجودات شریره وخبیثه مثال است پاک نماید آیا این عین لطف و
موافق با حکمت نیست .

واگر در ابتداء امر از برای بعض نفوس ممالکه خسارت وضرر باشد آن از قبیل ضرر قلیل
در برابر خیر کثیر است که تمام عقلاء مراعات خیر کثیر را در مطلق امور میکنند واعتنائی
بضرر قلیل ندادند چنانچه حال در افعال حکیم مطلق بهمین منوال است که خلق باد
وباء نموده وحال آنکه احیانا مستلزم ضرری است از حرق وغرق ولی بواسطه منافع
کثیره آنها واصلا اعتنائی بآن ضرر قلیل نفرموده اما میتوان از چنین خیر کثیری برای

ضرر قلیل دست برداشت و یا اینمسئله از قبیل قطع یکشاخه کوزه از هیکل شجره برای
تربیت آن نیست و یا مانند فصد و حجامت و قطع عضو فاسد از برای حفظ هیکل انسان
نیست و یا اگر بفرود کار در اصلاح عالم صغیر و کبیر و ترقی هیکل دیانت و تعمیر دار آخرت
که تمام دنیا بمقدار خردل و قطره در جنب او قیمت و مقدار ندارد توقف بتلف نفوس
داشته باشد آیا شاید آن مصلحت عین لطف و حکمت نیست چنانچه مسلمین که جان
خود را در راه دین تلف نمودند از همین و هکذا راست جلوه ابدی را هر چند در دوره دیگر
مقدم داشتند .

والحاصل مصالح کثیره مهمه جهاد نسبت بمضار موهومه از مفاسد دنیویه هذه خیر
کثیر و ضرر قلیل است مثلا — اگر نفوس معدوده متمرده در زمان حرب که بواسطه
عدم قبول صلح تلف شده اند ولی از زمان فتح بلاد الی هذا الزمان هزاران ملیونها
زنده بجلوه حقیقی یعنی مؤمن موحد دیندار و دین حق از صمیم قلب شدند که اگر کشته شوند
قلبا دست از آن عقاید حقه بر ندارند و اگر مختصری در اوائل بطور نفاق قبول نموده اند
ولی کرورات از اعقاب و اولاد شان در سالیان دراز از روی حقیقت معتقد بوده و هستند

باز میگویم ایها المشکک ثمره جهاد اعلاء کلمه حقه و ترویج و اشاعه دیانت ربانیه است
که قیمت آن نزد خدا و اهل خدا برابر تمام دنیا است تا چه رسد بتلف نفوس شریره خبیثه
و مشرکه کافره که قیمتی نزد اهل حق ندارند مانند قاتل و مرتد مهدور الدم مثل
مرتدان از قوم موسی که برای گوساله پرستی خون هزار انسان ریخته شد بلکه آنها
حیوانانند نه انسان مرده گانند نه زندگان .

ثمره جهاد امتحان بزرگ عبادت است که عمده حکمت در خلقت و بزرگ علت در تشریع
عبادت همین است تا صادق از کاذب معلوم گردد و تا درجه محبت آشکارا شود که

کسی هست جان بذل جانان کند وخون در راه دوست بخاک افشاند واز دنیا بطلب عقبی بگذرد که امتحانی از جان گذشتن بزرگترینست واین مثل مجاهدین فی سبیل الله معلوم است که مراتب تکلیف بتفاوت مراتب استعداد مکلفین است ولذا تکالیف وامتحان انبیاء واولیاء اصعب از دیگران است چنانچه وظایف بزرگان بزرگتر از کودکان است پس اینکه در بسیاری از شرایع قبل تشریع جهاد نشده بواسطهٔ قصور وعدم لیاقت واستعداد ایشان بوده تا نوبت بخیر الامم رسید پس امتحان بزرگان انبیاء درباره ایشان جاری گردید ابرهیم است که امتحان بذبح ولد می شود یعقوب است که بفراق پسر مبتلا می شود وآی چه بسیار از مسلمین که اولاد خود را تحریص بجهاد میکردند وپیش روی خود بقدم شمشیر می فرستادند بلکه زنهای مسلمات از اطفال دست برمیداشتند وای چه بسیار از مسلمین که بواسطه عدم شهادت وکشته شدن غمناک واندوهناک می شدند وگریه میکردند دنیا را خدا دار التجاره وسوق المعامله قرار داده خریدار اوست فروشنده بندگانش عوض بهشت ورضوانش معوض جانهای عزیز (بهترین امتعه) بشریه است .

ایها الجاهل

مقصود از عبادت وریاضت است کسر شهوت وقوای حیوانی است کدام ریاضت بالاتر از جهاد است اگر او مشروع نبود این ریاضت واین امتحان واین قربانی وجانفشانی کجا حاصل بود برادر روی سینهٔ برادر می نشیند در راه دین پسر شمشیر بر روی پدر میکشد حضرت عیسی است که در میان یهود از جان میگذرد واز اعلاء کلمهٔ الهیه دست نمیکشد ودر اسلام عیسی صفت بسیار که خون خود میریختند بلکه بر روی دار میرفتند ومشتاقانه وبی واهمه واندیشه اظهار حق نمودند پس این جهاد ثمره اش از جان گذشتن در راه خدا وترواج کلمهٔ خدا است که عمدهٔ شغل حضرت مسیح بوده .

عدم موافقت جهاد با سلیقهٔ کج و ضمیر معوج شما اگر بواسطهٔ تلفات نفوسی است از کفار و مشرکین پس آنچه خدا نسبت بامم کافرهٔ مشرکه در زمان انبیاء قبل بواسطه طغیان و عصیان ایشان نمود از غرق در زمان نوح و موسی و خسف و صیحه در زمان صالح و هود و لوط چه گوئی بلی نفوس مشرکهٔ متمرده است که در راه اسلام کشته شده این فعل خدا است این حکم خدا و هر دو مبنی بانذار و تخویف بوده و آخر الدواء الکی . . .

و اگر بواسطهٔ نفوس صالحه است که از مسلمانان کشته می شود شما بهمت عوض از آنها هم بدانید خون نجس را در نظر گرفته و ببینید که چند روزه شهید شده مسلمین در مقام بذل جان از برای جان عزیز خود فدا و مقداری معتقد نیستید و لذا شماتت نه رایگان دارند چنانچه حضرت عیسی از برای نجات و هدایت خلق جان گرامی خود را که شریفترین جانها است در راه رضای خدا نثار نمود و اگر بواسطهٔ آنست که ایمان جهادی مدر یائی و نفاقی است میگوییم مجاز قنطرهٔ حقیقت و همچنین قنطرهٔ را عقلاء اختیار میکنند و عقل و ضمیر آن را می پسندند چنانچه می بینیم بقول شما مردم مکه و قریش و اهالی روم و عجم که در اوائل بقول شما با کار و منافق بودند ولی این اسلام ظاهری که شما اسمش را نفاق و ریا گذاشته‌اید باعث اسلام حقیقی قلبی هزاران ملیونات از نفوس تا کنون شده که ممالک حجاز و شامات و هند و سند و قفقاز و ایران و ترکستان و افغان و عراقین و مراکش و غیرها از ممالک کفر و شرک حالشان در این ازمنه معلوم است که اسلام قلبی اختیاری دارند نه ظاهری اجباری اضطراری تا برسد بعدد لا تحصی از امم و اقوام آینده .

و اما در باب قصه ذبیحه زید پس جواب آن نقضاً و حلاً در چند ورق قبل گذشت و از آنچه زن بچه مرده را بخشنده در می آوردند قرینه است که این مصنف غیر منصف بین

قضیه زوجه اوریا و زوجهٔ زید میگذارند میگوید در عهد عتیق مسطور است که هنگامیکه داود
برخلاف حکم خدا بان گناه خبیث گرفتار شد خداوند او را متنبه نمود بسزای هولناک بعد
الفور بگریه و زاری آمرزش طلبید ولی در قرآن دارد که خدا چنین امری را بمحمد نموده
که اهل اسلام را از چنین عملی رسوائی نباشد و این امر خدا با ضمیر انسانی مخالفت کلی دارد
میگوئیم موافق عهد عتیق و قرآن مجید بون بین المضمون کبعد المشرقین است .
قصه اوریا داستان زنا و قتل نفس و پرورش زنازاده است و حکایت زوجهٔ زید مسئله
نکاح و شفقت بر زوجین و تعلیم حکم الهی است زیرا که ان از دواج بعد الطلاق است برای
دفع شبهه انکه بر پسر خوانده احکام پسر حقیقی بار نمیشود نفی حرج و رخصت در مباح چه
محذوری دارد شما تا اینکلام تا تمام مثل ان است که گفته شود در عهد عتیق شراب ممنوع
شده و لی در قران شرب آب مرخص قرار کردیده مگر انکه شما موافق آنچه در انجیل نوشته
(هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کرده) نکاح آنحضرت را بعد از طلاق زید زنا دانید ولی
ما این فقره را از مفتریات و تحریفات انجیل که در صریح انجیل وعده داده که حرفی از تورات
کم نکند و در تورات صریحا تشریع طلاق فرموده .

اما معیار دویم

یعنی موافقت با تعلیمات سابقین و عدم تناقض جوهریا ادیان الهیه پس از مراجعه با
دو معیار اول گفتیم ظاهر می شود که تناقض جوهری بین تعلیمات محمدیه و سایر شرایع نبود
بوده همه دعوتشان بمعرفت صانع و مبدء توحید و محبت و اقبال بسوی خدا و عبادت
واطاعت بوده و اصول عقاید والزام بمبدء و معاد و در اخلاقی و منع از جمله اعمال مثل
زنا و شرب خمر و سرقت و خیانت و امثال ذلک همه موافق و در تعلیمات اسلامی هیچ در
ان مقامات اختلافی نیست جز انکه کاملتر و غالبتر شرح و تفصیل و بحث و تحریک شد

بلی در جمله از فروع تعبدیه و احکام معاملات اختلافاتی در شرایع وارد گردیده که از آن تغییر نتیجه می شود و دانستی که این تناقض جوهری و منشاء تغییر اراده نیست و اختلافات شرع اسلام با ادیان سابقه هرچه هست در این مرحله است .

اگر جناب موسیو میل دارند که این اندازه از اختلافات در فروع و صورت دیانت هم نباشد پس ادیان و شرایع متعدد نخواهد بود پس شریعت موسی بعد ابراهیم و عیسی بعد موسی چه معنی خواهد داشت .

ایها المسیحی

مطابق این بیانات و بیانات حکم و تعلیمی در اسلام که تناقض جوهری با تعلیمات انبیاء پیشین داشته باشد مگر بگوئی در خصوص عقیدهٔ تثلیث که تعلیم شرع عیسی است حضرت محمد بر خلاف رفته و منع از تثلیث فرموده و خدا را واحد بسیط دانسته .

و در جواب میگوییم اگر تعلیم عیسی تثلیث بود پس اولا ایشان فاقد این معیار دوم از آن بوده اند که بر خلاف دعوت انبیاء سابقین اختراع عقیدهٔ تثلیث نموده اند زیرا تا قبل از پولس کسی بالوهیت عیسی و روح القدس قائل نبوده چنانچه در مرحلهٔ ثالثه بیاید ولی حق اینست که عیسی چنین تعلیمی نداده بلکه این از مخترعات پولس مضل النصاری است و اما معیار سوم که معجزات باشد پس بهر طریقیکه نصاری اثبات معجزات عیسی را در این زمان مینمایند ما هم اثبات معجزات محمد ص را بطریق اتم مینمائیم .

توضیح ذلک آنکه اثبات معجزات عیسی بتوسط انجیل مستلزم دور است چه ما اگر انجیل را کتاب سماوی دانیم و عیسی را پیغمبر شناسیم دیگر معجزه نمیخواهیم غرض ما از معجزه عیسی برای آن است که بدانیم انجیل عیسی آسمانی است نه آنچه چون خودش بنفسه لا بلفظه و لا بمعانیه اثبات این معنی را نمیکند چنانچه قرآن خودش بنفسه اثبات اینمعنی را مینماید پس احوال آسمانی

بودن انجیل موقوف باحراز معجزات عیسی است واگر احراز معجزات را از انجیل بخواهیم اینهم
موقوف باحراز آسمانی بودن انجیل است واین دور محال است هذا کله درصورتیکه انجیلی
بالفرض از خود شخص حضرت عیسی ع بدست داشته باشیم واما نسبت باین اناجیل متداوله
پس با اغماض از معایب انها چنانچه بیاید و تسلیم اسناد و اتصال آنها بحواریین هنوز که
بالفرض نبوت عیسی محرز نگردیده بوصایت آنها اعتمادی نخواهد بود و قول دو نفر حواری
(متی، و یوحنا) و دو نفر شاگرد (مرقس، و لوقا) بعد قطع بوحدتها نخواهد بود .
پس نصاری خودشان هم نمیتوانند باناجیل احراز معجزات عیسی را نمایند که اناجیل طریق
احراز و علم انها بمعجزات باشد لولا ثبوت نبوت عیسی و الهامی بودن انجیل نزد ایشان بطریق
اخری پس انکه مشاهده میکنی که نصاری بانجیل تمسک میکنند از برای معجزات عیسی پس
بواسطه آنستکه نبوت عیسی و حجیت انجیل و صدور معجزه از عیسی بنحو اجمال بطریق دیگری
که خواهد آمد نزد ایشان ثابت بوده تعیین تفاصیل را از اناجیل اخذ میکنند .
و همچنین نصاری نمیتوانند احراز و اثبات معجزات عیسی را با یات قران نمایند چون حجیت
قران نزد ایشان ثابت نیست پس منحصر می شود طریق احراز و اثبات معجزات عیسی بهمان
طریقیکه معجزات سایر پیغمبران مانند موسی باب احراز می شود و آن طریق عبارت است از
تواتر همان آن تواتری که اصل وجود موسی و عیسی در خارج و اصل دعوت و ادعای آنها مر
نبوت و رسالت را ثابت نمیشود مگر بان پس چنانچه بتواتر وجود ان پیغمبران و هم دعوای
ایشان را احراز مینمائیم پس دلیل و برهان انان را هم که معجزات است بتواتر ثابت میکنیم
بعد ذلك میگوئیم ما مسلمین هم بتواتر قطعی ثابت میکنیم اصل صدور معجزه را از پیغمبر ما
لکثرة وقوعها و دوانها جدا که اگر انصاف باشد تواتر مسلمین اولی و اکد و اقوی است از
جهاتی اول اقربیت عهد صاحبان معجزات اسلام از عهد عیسی و ثانی اکثریت وقایع

معجزات منقوله حضرت محمد ص و اوصیائش از زمان حمل و ولادت و رضاع و صباوت
ایشان تا زمان قیام بامرشان از آنچه بعیسی و حواریین نسبت داده شده که باعتراف مستر
موسوس در رساله ینابیع تصحیح یوحنا تا سی سالگی از عیسی معجزاتی ظاهر نشده
و ثالث اکثریت رواة معجزات محمد ص از ناقلین معجزات عیسی ع در طبقات اولی که منتهی
الیه نقل نقله است و معیار در تحقق تواتر تواتر در آن طبقات است که متصل بزمان
صدور باشد زیرا که مؤمنین و اصحاب محمد ص که در زمان حیوتش ادراک حضور او را نموده
بمراتب عدیده افزونتر از مؤمنین بعیسی و اصحاب عیسی بوده‌اند که عدد آنها اگر از دوازده
گذشته از هفتاد علاوه نبوده‌اند بخلاف مؤمنین بمحمد ص و نقله معجزاتش که در زمان طبقه
اولی زیاده بر صد هزار بوده‌اند و در یک مجمع که غدیر خم یا منی و عرفات در حجة الوداع
حاضر خدمتش بوده‌اند هفتاد هزار جمعیت بوده‌اند ·

والحاصل مؤمنین بمحمد ص در حال حیوتش که زمان ظهور معجزات بود بمراتب اکثر از
مؤمنین بعیسی بوده‌اند در حال حیوتش که هنگام ظهور معجزات بود چنانچه از اناجیل و غیرها
معلوم می‌شود پس اگر تواتر در معجزات محمد ص متحقق نباشد در معجزات عیسی بطریق اولی
متحقق نباشد و اگر توافق ایشان بر کذب و حیله محال نباشد توافق اینان هم محال
نخواهد بود و اگر محال عادی باشد که مؤمنین بعیسی بمشاهده معجزه ترک دین سابق
و رسوم و عادات خود کرده باشند چنانچه این مشکک بیان مینماید ·

پس میگوئیم محال است مؤمنین بمحمد ص بدون مشاهده معجزه ترک دین خود و آباء و
اجداد خود نموده باشند با آن همه اذیت و آزار که مؤمنین بمحمد در مکه دیدند تا بالاخره
فرار بحبشه نمودند و آن همه تهاجم قبائل که بر اهل مدینه شد و لشکرها بر سر آنها
کشیده شد و حال آنکه این دو در سنه مسلم است که بالطوع و الرغبه لا بالقهر و الغلبه

از روی صدق ایمان آوردند و بر سر ایمان خود جان دادند و اگر راویان معجزات پیغمبر انها را از قوه متخیله خود ایجاد کرده‌اند باین اراده که نبی خود را از خدای عیسی مسیح بزرگتر بگردانند چنانچه این موسوس میگوید پس در بارهٔ راویان معجزات عیسی هم گفته می‌شود که اراده داشتند که عیسی را از موسی بزرگتر نمایند پس از دماغ خود اختراع معجزات نمودند و اگر گفته شود که راویان معجزات حضرت محمد صلعم همان اصحاب و مؤمنین باو بوده‌اند پس اعتماد بقولشان نخواهد بود .
میگوئیم راویان معجزات عیسی هم همان حواریین و مؤمنین بعیسی بوده‌اند پس اعتماد بقول انها نیست و مکذبین عیسی نقل معجزه از او نکرده‌اند و الا نقض میمودند .
اگر بگوئی مکذبین عیسی هم نقل معجزات نمودند غایة الامر انها را سحر می پنداشتند در همین اخبار بیهود لیبل تسلیم مکذبین است مر صدور معجزات را از عیسی چنانچه این موسوس در صفحه (۱۹۶) شعاع تابندهٔ خود مینویسد که منکرین رسالت مسیح میگویند برصان را شفا و مرده‌گان را احیا نمود اما بسحر و جادوگری بوده پس مقر بمعجزات عجیب بوده‌اند انتهی ملخصا میگوئیم اولا همین کلام شما دلالت دارد براینکه عجایب صادره از عیسی از امور مشتبه بوده که جماعتی انرا سحر میدانستند و مسلم نکردید که آن عجایب لامحاله معجزات بوده اگر بگوئی مکذبین شبهه کرده‌اند که معجزه را سحر پنداشتند میگوئیم این اولی نیست از انکه بگوئیم مصدقین شبهه کرده‌اند و سحر را معجزه گمان نموده‌اند پس صدور معجزه مسلم نگشت بلکه عجایبی بود مردد بین السحر و المعجزه و ثانیا همین نقل و تسلیم از مکذبین در بارهٔ حضرت محمد صلعم واقع شد که در مواضع بسیار منکرین رسالت در وقع مشاهده آیت مانند ابی جهل معجزات محمد را مانند تسبیح حصاة و شق القمر و تکلم سوسمار را سحر دانسته میگفتند این سحری است که محمد صلعم ارائه داده چنانچه در چند

میروصان را ط

موضع از قرآن این حکایت را نقل نموده وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ و اگر بگوئی راویان معجزات عیسی ع بواسطهٔ همان معجزات دین سابق خود را ترک و بعد از آن بعیسی ایمان آورده بودند چنانچه در صفحه (۱۹۸) مینویسد.

میگوئیم راویان معجزات محمد هم بواسطهٔ روئیت همان معجزات دین سابق خود را ترک نموده ایمان بمحمد آوردند و اگر بگوئی وقایع منقوله از عیسی و حواریین اکثر است از وقایع منقوله از محمد و اصحابش پس کذب آن واضح است از ملاحظهٔ عهد جدید و کتب معجزات محمد ص و اصحابش و همچنین است کلام در بارهٔ اکثریت روات و نقلهٔ معجزات عیسی ع از معجزات محمد ص چنانچه گذشت آنفا. و اگر بگوئی مؤمنین بمعجزات از عیسی در سر ایمان خود جان دادند میگوئیم جان دهنده کان از مؤمنین محمد ص در راه ایمان بی نهایت افزون تر از آنان در همان زمان محمد تا چه رسد ببعد از آن بوده اند پس معلوم گردید که حال معجزات عیسی مثل معجزات محمد است اگر از محمد بنقل ثابت نمی شود از عیسی هم ثابت نمی شود پس نصاری که معتقد بمحمد و قرآن نیستند و تواتر معجزات محمد را منکرند اگر امروز بخواهند بدانند که یا حضرت عیسی معجزه آورده که خدا یا پسر خدا یا رسول خدا باشد از طریق نقل نمیتوانند ثابت نمایند و یا ملزمند که از طریق نقل معجزات محمد ص را قبول کنند پس باید یا ایمان بمحمد آورند و یا ایمان بعیسی نداشته باشند.

و مما يضحك منه الثكلى آنکه مصنف در شعاع تابنده بدو طریق اثبات معجزات عیسی را مینماید، یکی، نص انجیل و دیگری بتصریح قرآن و این استدلال ناشی از کمال جهل مستدل است زیرا که اگر ما صدق معجزه را بدانیم حاجت بدلیل نخواهیم داشت حال که ندانستیم اثبات آن بانجیل مستلزم دور است و بقرآن هم از برای نصاری مفید نیست زیرا که او را حجت نمیدانند و حال تواتر را دانستی که در نتیجه یا باید ترک ایمان بعیسی را

نمایند ویا بمحمد هم ایمان بیاورند

همهمهٔ غریبه طنطنهٔ عجیبه

جناب عبد المسیح دو این مقام از رساله شعاع مانند شخص بیچاره حیران میماند چکند وچه بگوید جز آنکه بنکرار و جزاف وکزاف صفحاتی را پر کند از صفحهٔ (۱۷۵) که انکار معجزات محمد را مینماید تا صفحهٔ (۲۰۰) که میخواهد اثبات معجزات عیسی نماید سؤالاتی از قول مهمان واجوبه از قول مهماندار میکوید .

(مهمان) اکر معجزات محمد جعلی باشد شاید از حضرت مسیح هم جعلی باشد

(مهماندار) یك سکه که قلابی باشد لازم نیست همه سکه ها قلابی باشد

(مهمان) ذکر معجزات محمدیه در قرآن واحادیث یافت می شود

(مهماندار) احادیث کافی نیست قرآن هم ثابت میکند که محمد معجزه نداشته تا منسوبین

(مهمان) معجزات عیسی را بچه دلیل ثابت میکنید

(مهماندار) در قرآن در بسیار مواضع معجزات خداوند ما مسیح را تصدیق نموده

(مهمان) آیا در اثبات معجزات عیسی دلیل دیکری غیر از شهادت قرآن ندارید

(مهماندار) البته داریم زیرا فرق بین معجزات منسوب بمحمد با منسوب بعیسی آنکه از محمد را جز بعض از اهل اسلام کسی باور نمیکند اما بر عکس هم قرآن هم تلمود یهود هم انجیل حواریین شهادت بر معجزات عیسی میدهند

(مهمان) اکر کسی کمان کند که تابعین معجزات عیسی فریب خوردند دلیل دیکر از شما بطلبد چه میکوئید

(مهماندار) ما میکوئیم شهادت حواریین ومرهم دیکر را داریم که بچشم خود معجزات عیسی را دیدند این شهادت در چهار انجیل یافت می شود متی و یوحنا خود دیدند

دمرقش از پطرس شنیده و لوقا از جماعتی که آن معجزات را دیده اند نوشت

مهمان . شاید ایشان اشتباه کرده یا دروغ گفته که مردم را بدین خود مایل کنند

مهمان دار . ممکن نیست که ایشان اشتباه کرده باشند و از عقل بعید است که چهار نفر متفق الرای شوند تا بدروغ مردم را فریب بدهند .

مهمان . چرا ممکن نیست

مهمان دار . زیرا که خودشان بواسطهٔ همان معجزات دین سابق را ترک نموده و بخداوند عیسی ایمان آوردند و از ما یملک خود گذشته حتی جان خویش را در راه مسیح نهادند و در این باب (بین) معجزات عیسی و معجزات موهومه بقیه ادیان تفاوت کلی است

مهمان . بچه طور

مهمان دار . یقین است که مشاهده کنندگان (معجزات) مسیح عمر خود را در زحمت و خطر انداخته اند بواسطهٔ مشاهدهٔ معجزات و علاوه بواسطهٔ معجزات بعیسی ایمان آورده عادات و رسوم خود را تغییر دادند . و اما درباره معجزات ادیان ممکن نیست مثل این بگوییم چنانچه درباره معجزات محمد ص هویدا است که نمیتوانیم بگوییم که مشاهده کنندگان در اثبات آنها جان خود را دادند . معجزات عیسی نه در میان مردم جاهل مثل اهل عرب بجا آورده شد بلکه در ممالک یهودیه و جلیل که قبله عالم بوده بوقوع پیوست . معجزات عیسی مناسب با صفات خدا بود زیرا پر محبت بود و مسیح آنها را در اثبات تعلیمی آورد که موافق با تعلیمات انبیاء و موافق ضمیر انسانی بود پس هویدا است که معجزات عیسی بواسطهٔ موافقت با عباد که گفتیم فی الحقیقه واقع شده چنانچه خود عیسی موافق انجیل یوحنا بیهود فرموده اگر اعمال پدرم بجا نیاورم بمن ایمان نیاورید انتهی ملخصاً .

شنایع عبد المسیح در شعاع تابنده

میگوییم حاصل اینکلمات استدلال بانجیل و قرآن است در اثبات معجزات عیسی
و دانستی که بانجیل و قول حواریین در مثال و بقرآن غیر صحیح است چنانچه گذشت
حال ملاحظه نو دستی این مجادل را نمایید که از برای تکثار ادله بر معجزات عیسی دو دلیل
علیل را چند مرتبه لباس مختلف میپوشاند و در میدان مبارزه جلوه میدهد .
در اول استدلال بقرآن میکند بعد از انکه مهمان مطالبه دلیل آخر میکند میگوید بلی
داریم باز همان قرآن را در میان می آورد بضمیمه انجیل حواریین و در ثانی که مهمان باز
مطالبه دلیل دیگر مینماید میگوید شهادت حواریین دلیل ما است و حال آنکه
شهادت حواریین همان شهادت انجیل است که قبل از اینکلام گفته پس بقرآن
دو مرتبه استدلال کرده و هر یکرا دلیل آخر گرفته و همچنین بانجیل دو مرتبه استدلال
کرده و هر یکرا دلیل آخر گرفته و حال انکه انجیل نیست مگر همان شهادت حواریین
و شهادت حواریین نیست مگر همان اناجیل متداوله و دانستی که هیچیک از برای اثبات
قطع بصدور معجزه از عیسی از منکرین محمد مانند نصاری مفید نیست .

و اعجب من هذا التهور انجراف دیگر اوست که در موضوعی که محتاج بتواتر قطعی
میباشد بواسطه بودن مسئله از مسائل اعتقادیه (یعنی معجزات) مثبته مر رسالت رسول بشهادت
حواریین تمسک میکند و حال انکه از همه حواریین غیر متی و یوحنا کسی دیگر را سراغ نمیدهد
پس تمام خبر متواتر او منتهی بدو نفر می شود .

فان قلت این دو نفر معصوم و رسول اند قولشان کافی است .

قلت اگر رسالت و عصمت ان دو نفر معلوم باشد حق با شما است ولی هنوز رسالت

عیسی را معلوم نکرده و سائل این دو از کجا معلوم کردند مرقس و لوقا هم که خود شان ندیدند و اگر هم دیده و خبر داده‌اند باز تواتر محقق نمیشود

واغرب من هذا الخرافة آنکه میگوید ممکن نیست این دو نفر اشتباه کرده باشند میگوییم با تصریح این مجادل که بتصرف شیطان می شود امور عجیبه ظاهر و صادر شود و بسیاری گمراه شوند چه استحاله دارد که از جمله مشتبهین این دو نفر باشند که تمیز سحر از معجزه نداده باشند .

واشنع من هذا آنکه فرق میگذارد بین معجزات عیسی و سایر ادیان باینکه مشاهده کنندگان معجزات عیسی خود را بزحمت و خطر انداخته و ایمان آورده عادات خود را تغییر داده‌اند و ممکن نیست که درباره معجزات ادیان چنین بگوییم چنانچه در معجزات محمد هویدا است میگوییم خانه تبشیر خراب کسانیکه بواسطه معجزات محمد ص ایمان باو آورده و ترک عادات جاهلیت را کرده و زحمتها در راه آن کشیده هجرت نموده و از اموال گذشته جان برکف دست نهاده شتافتند در راه دین خود خون بزمین ریخته چند برابر حواریین و کاهنهای آنها است .

این بافنده خرافات مردم را یکسره بیخبر از تاریخ توهم کرده هرچه خواسته بافته و با تیر تمام بیحیائی علم فضیحت افراخته باک از هیچگونه کذبی و افترائی نداشته .

واغلط من الجمیع آنکه در مقام اثبات وقوع معجزات تمسک میکند بمطابقه آن معجزات با معیارات سابقه که تعلیم عیسی ع موافق با عقل و ضمیر و تعلیمات انبیاء قبل بوده پس هویدا است که آن معجزات واقع شده .

ما شاء الله از افراط در غلط صحت تعالیم چه ربط دارد بثبوت معجزات ممکن است تعالیم صحیحه یعنی موافق با عقل و ضمیر باشد ولی صاحبش هیچ معجزه اقامه نکرده باشد پس

چه ملازمه است بین این دو
واتضح من هذا انکه از برای اثبات معجزات عیسی تمسک بکلام یوحنا میکنند
والحاصل متامل در این کلمات صاحب تراپکا نه عصر و زبده دهر میباید با دید انصاف
وجهالت و با در عناد و عصبیت .

واما معیار سوم ،

که اخبار بغیب باشد پس موارد اخبارات غیبیه حضرت محمد و اوصیاء کرامش لا یحصی
لکن چون خصم عنود تسلیم تمام این موارد ندارد و استقصاء آن هم متعسر است محتاج برساله
علیحده ، اقتصار می شود ببعض انچه در قران است و در مثل نهج البلاغه که مسلم است انتساب
بوصی آنحضرت ومقدمه بعرض میرسانم که جناب مصنف در اول رساله تسلیم نموده که
احادیث مفتاح مجملات قران است که بدون انها فهم ان فهم نموده از ایات ممکن نباشد
کذا انما یعرف القران من خوطب به وصاحب البیت ادری بما فی البیت ،
وبعد ذا عرض میکنم یکی از انها اخبار بغلبه روم است بر فرس پس از انکه مغلوب در مدتی
که کمتر از ده سال باشد پس از انکه مغلوب شدند وچنین شد الم غلبت الروم فی
ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین .
ودیگر خبر از سلطنت بنی امیه و آنکه هزار ماه طول کشد وچنین شد لیلة القدر
خیر من الف شهر موافق تفاسیر معتبره
وخبر از ارتداد امتش وخبر از تشیع طائفه عجم وخبر دادن از تعدیات بنی عباس باولاد
فاطمه وخبر از مقالات منافقین وضمایر شان وخبر از عدد اوصیاء و امامان بعد
خودش ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا الی آیه .
وخبر و آن از نسل کثیر آنحضرت انا اعطیناک الکوثر .

وخبر دادن از فتح مکه لتدخلن المسجد الحرام وخبر دادن از شکست قریش در بدر وگریختن ایشان وبیان مصارع وقتلگاه رؤسای ایشان سیهزم الجمع ویولون الدبر وخبر دادن از خلافت وسلطنت مسلمین وازاله خوف از ایشان وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآیه وامثال ذلک که در آیات قرآن اشاره بآنها شده ودر نهج البلاغه خبر از امارت زیاد بر کوفه واعمال زشت او داد، اما انه سیظهر علیکم الخ وخبر از احوال مارقین واصحاب نهروان داد وآن مصرعهم دون النطفه والله لا یفلت منهم عشره ولا یهلک منکم عشره وچنین شد که کشتگان از اصحاب آنحضرت نه وگریختگان خوارج نه نفر بودند وخبر از حال صاحب زنج برقعی که حوادث در سنه دویست وهفتاد (۲۷۰) از هجرت از او واقع کأنی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار الخ ودر جای دیگر فرموده ویل لک یا بصره عند ذلک من جیش من نقم الله الخ وخبر داد از حوادث ترکان ومسلمانان وغارتهای خراسان کأنی اراهم قوما کأن وجوههم المجان المطرقه.

وخبر از امارت کوتاه مروان ملعون وخلافت چهار نفر از فرزندان او وفتنه آنها در امت داد اما ان له امره کلعقه الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعه وستلقی الامه منه ومن ولده یوما احمر وامثال ذلک

واز نمونه اخبارات غیبیه است آنچه که از لسان پیغمبر وائمه وارد شده ودر کتب مؤلفه در قرن اولی مانند کتب نعمانی وفضل بن شاذان وشیخ مفید وصدوق وامثال آن بزرگواران نوشته شده از امور متعلقه بازمنه آتیه که پس از قرنهای عدیده واقع شده ودر وقتیکه در آن ازمنه نوشته‌اند اثری از آن وقایع نبوده مثل وقایع متعلقه بکوفه از خرابی دیوار مسجدش وآباد شدن بعد از خرابیش وجریان ماء فرات

در سککش و متعلق نجف و کربلا و قبور شهداء و خالات زوار و قضایای بغداد و محله کرخ و حوادث اذربایجان و سفلت دماء دران حدود واختلاف صنفین از عجم و ضعف اسلام و غلبه کفر و شرك و ظهور بدع و خروج فتن و جمله از عقاید نسبت بمهدی و ظهور کاذبان باین دعوی و کرویدن مردم بایشان و غیر ذلك از وقایع اخر الزمان و اشباه آن که این وقایع قرون متاخره در قرنهای سابقه قبل وقوعها نوشته شده .

ولا یخفی انکه این مصنف در این مبدا اخبارات بغیب در صفحه (۱۱۵) تا (۱۱۸) جمله از اخبارات بغیب از توریه وانجیل نقل مینماید از حوادث او و سلیم و قتل یهود و احوال ایشان که در اواخر بوطن خود برکردانند . و تا اخر بنیست و نابود نشوند و دار السلطنه آنها از آنها کرفته شود که الحق والانصاف آنچه از اخبارات غیبیه قران و کتب اسلامیه که بان اشاره شد بمراتب اکثر واعجب واغرب است از انچه این مصنف نقلا از عهدین نموده چنانچه بمراجعه و مقابله معلوم می شود .

رمزمه عنادیه

در ظلمات آکنده که نام ان را شعاع تابنده نامیده (برعکس نهند نام زنکی کافور) عنادو لجاج خود را مانند خورشید درخشنده آشکارا مینماید که اولا اخبار بغیب ان حضرت را در قران منحصر بیکفقره مینماید یعنی خبر غلبه روم بر فارس که در الم غلبت الروم وارد شده وان ناشی از جهل یا تعصب محض است که مواضع اخبارات بغیب قران بسیار است که ببعض ان اشاره شد .

وثانیا بر خلاف واقع و تواریخ سلطنت روم را قوی تر از سلطنت فارس میشمارد که خبر پیغمبر را حدسی از آنچه قبلا مرحوم داود دعا دانکه برحسب تواریخ قضیه بعکس است و بمراتب سلطنت عجم اوسع واقوی بوده از روم ونمیکوید هیچکس منکر این نیست که خبر

محمد را شخص عاقل با فطانت بوده پس عجب نیست که یکبار در قرآن چیزی از پیش بگوید که آخر الامر واقع شود .

و ثالثاً آنکه محمد مدت را بضع سنین که کمتر از ده باشد معین کرده و این غلبه روم بر فارس دوازده سال بعد از غلبه فارس بر روم حاصل گردیده .

میگوییم با آنکه مسلم داری فطانت و عقل محمد را چنانچه در رساله ینابیع هوش و هنرمندی او را قبول کردی اگر اطمینان بقول خدایش نداشته باشد همان سیغلبون باید اکتفا کند و مدت را معین نکند که شاید خلاف باشد همین تعیین مدت بکمتر از ده سال از چنین عاقل با فطانتی دلیل بر مدعا است و دلالت میکند براینکه در همان میعاد پیغمبر این غلبه روم بر فارس واقع شد انکه ابوبکر با ابی بن خلف در سر اینمو عهد کرده بسته بودند وابوبکر صد نفر شتر از وارث ابی گرفت اگر تخلف در زمان بود هرگز وارث ابی این غرامت را نکشیده سهل است که از ابوبکر مال الرهان را میگرفتند و بر حسب تواریخ معتبره فاصله بین الفتحین یعنی فتح شامات و بیت المقدس از فارسیان با فتح نینوی و نزدیک شدن بمدائن کمتر از ده سال بوده موافق لفظ بضع و خلاف آن عنادی است از این مجاهد و جمله از مورخین هفت سال نوشته اند .

یا اهل الانصاف

چو دوا عشاف این خالی از انصاف را ملاحظه نمایید که در صفحه (۲۱۳) شعاع مینویسد چون سلطنت روم اقوی بود اگر عاقل عرب میگفت که اهل روم غلبه بر غالبین خود مینمایند این امر حیرت انگیز نیست انتهی مقصود شما این است که این خبر غلبه روم داخل در اخبار بغیب نیست حدسی است از مقدمات محسوسه و همین بی انصاف در جزء اخبار غیبیه عیسی مینویسد که در انجیل متی خبر از حال یهود داده که نیست و نابود نخواهند

شد در باب (۲۴) که فرموده هرآینه بشما میگویم تا اینهمه واقع نشود این طایفه نخواهند گذشت و بوقتی این نبوت می بینیم تا آن ظلمها که بر یهود شد تا حال در هر مملکت روی زمین یافت میشوند آیا این خبر عجیب نیست .

میگوییم در زمان این خبر امت یهود خلق کثیری بودند صاحب شهرها و قریه‌ها و سلطنت و ایالت و بر حسب عادت مستمره در سایر ملل و اقوام که باقی در ایام و اعوام آینده خواهند بود جماعت یهود هم مثل سایر طوائف باقی خواهند بود این را عجیب میشمارد ولی خبر غلبه روم در بضع سنین که هیچ عادتی بر او جاری نشده از عجیب نمیشمرد . تا هم میگوییم حضرت عیسی قائل قطعی بود از روی مقدمات عادیه حدسی زده و واقع شده این جرئت انگیز نیست .

جرئت انگیز آن است که بعد از مثنی وصی حضرت خاتم خبر میدهد که خوارج از آب عبور نکرده‌اند و در لب آب کشته خواهند شد و ده نفر نجات نخواهند یافت و با آنکه عدد قلیلی بودند بدون آنکه سلطنت و ایالت یا بر شهری حکومت داشته باشند و غالب کشته شده بودند مع ذلک خبر میدهد که این خوارج تمام نشده‌اند و هر بزرگی که از ایشان برود دیگری طالع می شود و تا این زمان همین قسم است که هنوز خوارج در میان مسلمین باقی اند .

عجیب تر دختر مکرمه اش عقیله قریش حضرت زینب در وقتیکه تمام رجال ایشان کشته شده و دشمنی مثل یزید که سلطنت بر تمام ممالک اسلام داشته بر آنها مسلط و کوچک و بزرگ ایشان را شهید و اسیر کرده معذلک در حالت اسیری خبر میدهد که در اطراف این اجساد عمارتها بنا شود و بر قبورشان علامتها نصب شود و مردم بجانب آنها کوچ کنند .

و بعد در مجلس یزید در حالتیکه بچه زنان وکودکان اسیر و بکمال بیمار در رشته زنجیر
باقی نمانده قسم بخورد که وَاللهِ لا تَمحُو ذِکرَنا قسم بخدا تو نمیتوانی ذکر ما را از میان ببری
و تو نمیتوانی بمقام ما برسی در وقتیکه تمام اوضاع عالم از حیث غلبه دشمن و مغلوبیت
ایشان بر خلاف این اخبارات بود مع ذلک این نبوتها واقع شد که میبینی خلافت قبور آنها
و آبادی اطراف آنها و بلندی اسمشان در تمامی ممالک اسلامی و نیست و نابود شدن
یزید و یزیدیان و آثار ایشان حتی در دار السلطنه ایشان شام که این اخبار در کتب نوشته
شده قبل از انکه این آثار پدید پدار شود این است که حیرت انگیز است نه خبر اشعیاء
که تو نوشتی که او خبر داده از مراجعت یهود بوطن خود بیت المقدس که هنوز هم ابادی
سیاه روی زمین متفرق اند و جمعی از برای ایشان نیست .

حیرت انگیز خبر دادن محمد است با انکه یکدختر بیشتر نداشت از نسل کثیر خود در جواب
دشمنانی که او را ابتر و مقطوع النسل گمان میکردند ان کثرت نسلی که همه ممالک اسلامی
را فرا گرفته که فراوانی سادات باسعادات را میبینی با اینهمه کشتار و قتل که از آنها
شده این است که عجیب و حیرت انگیز است نه خبر دادن از نبوات یکملت بزرگی صاحب
سلطنت و شهرهائی نبود که عادت بر بقاء آنها جاری است إِنّا أَعطَیناکَ الکَوثَر
یعنی ذریه کثیره إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الأَبتَر .

و اما سایر اخبارات غیبیه حضرت خاتم و اوصیائش در قرآن و نهج پس لا یُحصی است که
بتواتر اجمالی میتوان دعوی قطع بثبوت جمله از آنها نمود لاستحالة کذب المجموع .

و اما معیار پنجم

که حسن ترتیب باشد پس میگوئیم دیانت اسلامیه و دستورات قرانیه سلم ارتقائی است
که هر که بران برآید از حضیض خست باوج رفعت و از اسفل السافلین باعلی علیین عروج

نماید زیرا دو چیز ان عقاید حقه از اقرار بصانع و توحید و صفات جلال و جمال و عزت
و کمال است و پله های آن انواعی است از اعمال صالحه که همه متضمن یاد خدا و اقبال بسوی
خدا و طاعت و بندگی و عجز و ریاضت و کسر قوای حیوانی و امتحان و ضد هوی و نفس است
و از ملکات حسنه و صفات پسندیده از عدل و احسان و بر و عفو و صدق و امانت و حیا
و عفت و ایثار و تواضع و مراعات حقوق و از حالات محموده مانند محبت و شوق و تسلیم
و توکل و رضا و امثال ذلک که آیات و اخبار مملو و مشحون از این تعلیمات است حال سالک
اینطریق و صاعد بر این سلم معلوم است که چه درجات و مقاماتی را سالک و واصل خواهد
بود بعلاوه آنچه دستورات عادلانه در سیاست مدن و معاملات و حفظ نظام و آزادی
و تساوی در حقوق و احکام و مطلق افراد انام داده که عامل بآن جمیعش و جانش سالم و
کامل معاد و معاشش مرتب و منتظم کما لا یخفی علی من راجع باحکامه و قوانینه .

مواعظ شافیه خطب کافیه ادعیه نافعه مناجاتهای مقربه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه
طاهرین را مراجعه فرمائید ببینید در محبت و رضا و توکل و زهد در دنیا و رغبت
بعقبی و شوق الی الله و شفقت بر خلق چه اندازه از تاثیر را مینماید .

و بس است در اینمقام همان بیانات که در صفات و حالات و علامات مؤمنان و متقیان
در قرآن و کلمات امیر مؤمنان وارد شده که از آن جمله است آن خطبه شریفه همام که شنید
روح از کالبد آن جوان برآورد دیگر محبت و شوق بالاتر از آن نشود و کفایت میکند در
اینمرتبه ملاحظه حال تربیت شدگان ایشان مانند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و جویریه و رشید
هجری و قنبر و کمیل و میثم و حجر بن عدی و عمرو بن حمق و ابو الهیثم و ذو الشهادتین و عبدالله
بن بدیل و هاشم و جابر و اویس و اصحاب صفه و اشباه ایشان از زهاد و عباد و ثابتان بر ایمان
و مشتاقان مرگ و فانیان در راه خدا و مهاجران الی الله صوامین قوامین خاشعین خاضعین

مستهین منقادین تارکان دنیا و دشمنان لذایذ و هوی   اعمش العیون ذبل الشفاه
خمص البطون حلماء علماء ابرار اتقیاء اهل الذکر والعزلة والخلوة ، صاحبان علوم و
اسرار دارندگان کمالات و کرامات .

و از طرف دیگر چه قوانین عادله در معاملات و مناکحات و محاکمات و قضا و حد و دود و دیات
جعل فرموده که در هیچیک از شرایع حسنه بان شرح و تفصیل وارد نشده و صفحات اناجیل
مقدسه سطری در شطری از آن ننوشته .

و دیگر چه اندازه تحریص فرموده در امر فلاحت و زراعت و احیاء موات و غرس اشجار و حفر
قنوات و ترغیب نموده در کسب و تجارت و اتخاذ حرف و صنعت و چه اندازه مذمت فرموده
و تا چه پایه بتحصیل علوم تأکید فرموده   اُطلبوا العلم و لو بالصین   اطلبوا العلم من المهد
الی اللحد   طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة .

و در حفظ الصحة و طب و ترتیب الاولاد و الازواج و حسن المعاشرة و الاجتماع و التعاون
و التعاضد و غیرها مما یوجب حسن المعاش و السیاسة و التمدن الصالحة که شرح این
مقامات محتاج برسالهٔ علیحده است و در حق المبین بمختصری اشاره نمودم در ضمن اصول
دوازده کانه .

حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو

در شعاع تابنده در ذیل معیار پنجم در صفحه تمویهات و تلبیسات بیان آورده که اهمیتا
بودن خانم غیر منطبق و بر دین مسیح منطبق است   و خلاصه ان کلمات مختلف زائدات
انکه اگر در باره اخلاق و رسوم و عادات ایرانی که زردشتی بوده اند و جبرا مسلمان شده اند
چیزی بگویم میترسم بی ادبی باشد   اما دشمنان زردشتیان نسبتی داده اند که راست
گفتاری از تعلیمات اطفال زردشتی بوده و دروغ را مکروه میدانستند و گناهی داران

بزرگتر میشمردند که شخص قسم خود را بشکند .
و در باره مدنیت ایشان همان تخت جمشید کافی است و برای دفع امراض اگر کسی آب جاری را
ناپاک سازد قصاص سخت باید بشود   و اما اگر بپرسی از نتیجه پذیرفتن اسلام در هر
مملکتی که عرب مستولی شد چه بوده .

میگویم دروغگوئی نادانی وحشیت هر جائیکه دین اسلام مستولی شد آزادی
و مدنیت و ترقی علوم و هر چیزی که شایسته عاقلان باشد از آن مملکت پرواز نمود .
اما دولت انگلیس در قدیم بیمروت و بکلی وحشی و خونریز و بی مدنیت بودند الحال که
دین مسیح پذیرفته اند چه بگویم ممالک فرنگستان مرکز مدنیت و علم طب است .
و اگرچه معرفت خدا بهتر از اینها است ولی دروغگوئی میوه درخت شناسائی خدا نیست

بعد ازا - از قول مهمان مصنوعی از طرف مسلمین میگوید که .
اگرچه حالت ظاهری اهالی ممالک اسلامی خوب نیست ولی حالت باطنی مؤمنین بخدا
و رسول خیلی بهتر است زیرا میدانند نجات یافته و بواسطه اعمال حسنه ثواب برای
خود ذخیره کرده اند با نتیجه مسرت روحانی و اطمینان باطنی دارند و هر که ندارد ایمانش
کامل نیست   **بعد** جواب میدهد که دلیل مسرت روحانی و اطمینان باطنی
آنها این است که زنهای مسلمانان در دفن اموات سینه زنی میکنند و لباسهای خود را
چاک میزنند و بگریه جگر مستمعین را میگدازند معرفت خدا تسلی و دل آسائی میدهد
و ما حالت مسیحی حقیقی و دیندار متقی مسلمانان را در وقت مردن مقایسه میکنیم چقدر
تفاوت دارد . مثلاً حضرت علی ع و جمله از صحابه حضرت محمد ص و تابعین مانند عمار بن
عبدالله و ابو عمران و سعید بن جبیر از جهنم میترسیدند و میگفتند خوشا حال مردگانی
که از جهنم خلاص شده و باین ترس همیشه روزها را روزه و شبها را بعبادت مشغول

بودند

بودند و صدای ناله انها را همسایگان میشنیدند و اگر کسی سوال میکرد از سبب گریه و
جزع میگفتند اتش جهنم خواب از چشم من برده .
اما حالت مسیحی حقیقی را از حالت حضرت استیفان که شهید اول مسیح بود از کتاب اعمال
رسولان ملاحظه کنید که در مجمع یهود در حالتیکه از روح القدس پر بود گفت اینک
اسمان را گشاده و عیسی پسر انسان را بدست راست خدا ایستاده می بینم انگاه یهود بر او
حمله افکندند از شهر بیرون و سنگسارش کردند و او دعا نموده میگفت ای عیسی خداوند روح
مرا بپذیر پس زانو زده باواز بلند ندا در داد که خداوندا اینگناه را بر اینها مگیر این را گفت
و خوابید و بسیاری از مسیحیان حال نیز کمال خوشی و خرمی روحانی را دارند و از مرگ
نمیترسند بواسطه وعده عیسی که همه روزه همراه ایشان میماند و سلامتی برای شما
میگذارم انتهی ملخصا .

لاف و گزاف در شعاع تابنده

میگویم سبحان الله از معجزه شجاع بافنده یعنی صاحب رساله شعاع تابنده که در
این مختصر مقاله تا چه پایه و اندازه لاف و گزاف بکار برده و جور و اعتساف بخرج داده که
میگوید مسیحیان از مرگ نمیترسند و زنان انان چون زنان مسلمانان در مرگ جوانان
گریه و زاری نمیکنند و از احوال تمام مسیحیان قصه استیفان را از اعمال رسولان شاهد
می آورد . و من برای رسوائی این بی انصاف حکایت جزع و اضطراب خود حضرت
عیسی را در وقت شهادت بزعم او از اناجیل اربعه نقل میکنم تا حال حضرت عیسی ع که معلوم
شد حال شاگردان بطریق اولی معلوم شود . و هم حالت حواریین بمرتبه اولی را بیان
میکنم تا حالت سایر مسیحیان در راه دین اشکارا گردد و معلوم شود چند تفاوت
بین مقبلان از مسلمانان و بین حضرت عیسی و حواریین بوده .

خوف واضطراب حضرت علی و صحابه از خدا و عذاب تو جهنم که دوری از خدا است و هلاکت ابدی میاورده بوده نه از مرگ و ترک زندگی چند روزه .

واما خوف حضرت عیسی و مسیحیان بمقتضی اناجیل متداوله از مرگ و فوت زندگی چند روزه دنیا بوده و هم گریه و زاری حضرت مریم که بعقیده زنان مسیحیان است و هم مریم مجدلیه را در فوت پسر خود می نویسم تا معلوم شود که حالت زنان عادی مسلمانان مثل حالت بعضی زنان مسیحیان است

پس میگوییم

اما حالت حضرت عیسی ع پس ملاحظه باب (۲۶) متی و (۱۴) مرقس و (۲۲) لوقا نما که با اختلافاتیکه بین انها است ولی در یکفقره که عبارت از غم واندوه واضطراب حضرت عیسی از گرفتار شدن و دعا نمودن برای خلاصی خود همه متفقند .

در متی مینویسد بشاگردان گفت اینجا بنشینید تا من رفته دعا کنم و پطرس و دو پسر زبدی را برداشت بنهایت غمگین و دردناک شد پس بدیشان گفت نفس من از غایت الم مشرف بموت شده پس قدری پیش رفته بر روی در افتاد و دعا کرد ای پدر من اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد لکن باراده تو باز ثانی مرتبه دعا کرد گفت ای پدر اگر ممکن نباشد این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد آنچه اراده تو است می شود

و در مرقس ای پدر من همه چیز نزد تو ممکن است این پیاله را از من بگذران و دو مرتبه اینرا عادا کرده .

و در لوقا پس بمجاهده افتاد و بعضی بلیغ تر دعا کرد چنانکه عرق مثل قطرات خون بود که بر زمین میریخت یاری پس از آنکه بدار کشیده شد در مرقس دارد در ساعت نهم عیسی باواز بلند ندا کرد ایلی ایلی لما شبقتنی یعنی الهی الهی لم ترکتنی چرا مرا واگذاردی و هین

نغزع را

تضرع را یعنی الهی چرا ترکم کردی در متی هم نوشته انتهی .
از غم و الم که او را مشرف بموت نموده و از دعای بلیغ با مجاهده مکرر را از خدا ملاحظه
نما تا اضطراب او را مشاهده کنی و چه قدر فرق است بین این حالت و حالت حضرت امیر ع
که او شب شهادتش در پشت کوفه میرود باه و ناله از خدا آرزوی میکند که شهادت
او را زودتر برساند و کرارا میگفت والله لابن ابیطالب انس بالموت من الطفل بثدی
امه و در وقتی که افتاده میگوید ما فجئنی من الموت وارد انکرته ولا طالع کرهته
و انما انا کقارب ورد و طالب وجد و باینجهت با آنکه خبر شهادت خود را کرارا میداد
حتی شب وفاتش حتی با دیدن خوابیکه علامت موتش بوده باینجهت از کسیکه او را قاتل
خودش میداند از خواب بیدارش میکند و همینکه سوزش شمشیر بفرقش میرسد
آه نکشیده صبر میکند و میفرماید فزت برب الکعبه .
و ببین حالت فرزندش که کلما اشتد علیه الامر اشرق لونه که دشمن هم در حال خستگی
و در خاک و خون بودنش شدت نورانی بودن رخسارش را نموده لقد شغلنی
نور وجهه عن الفکر فی قتله و اگر مطالبه صحت نهج البلاغه و کتب معتبره حاکیه از این
قضایا بشود ما هم مطالبه صحت و سند نامه اعمال رسولان و قصه اسقفان را مینمائیم
هر وقت شما بیان کردید ما هم بیان مینمائیم .
و اما حالت حواریین و افضل انها پطرس در همان باب متی دارد که عیسی ع بشاگردان
گفت همه شما امشب درباره من لغزش میخورید زیرا مکتوب است شبان را میزنم و
گوسفندان گله پراکنده می شوند پطرس گفت اگر همه لغزش بخورند من نخورم عیسی
فرمود بتو میگویم همین امشب سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد پطرس گفت هرگز انکار نکنم
ملاحظه تکذیب پطرس مر عیسی ع را بنما تا مینویسد که بعد از اینکه عیسی گرفتار شد

در آن وقت جمیع شاگردان او را ترک کرده گریختند و همین فرار شاگردانش در مرقس ۱۴ ذکر کرده و بعد می‌نویسد پطرس در میان ایوان نشسته سه مرتبه از او سؤال کردند که تو با عیسی بودی او را قسم خورد که من این مرد را نمی‌شناسم و لعن کرد و قسم خورد تا سه مرتبه و چون صدای خروس شنید بیاد آورد که عیسی باو گفته که قبل از بانگ خروس مرا انکار خواهی کرد پس زار زار بگریست و بیرون رفت .

ملاحظه فرما لغزش شاگردان و انکارشان از روی ترس که عیسی را نمی‌شناسیم و هم گریختن آنها و تنها گذاشتن عیسی تا آنکه یکنفرهم که بسراغ عیسی آمده بود یعنی پطرس آنهم قسم خورد که عیسی را نمی‌شناسم آیا این غیر از ترس مرگ بوده .

بالاتر از اینکه در متی و مرقس دارد که در آن شب ترس و اضطراب عیسی که میخواست برای نجات خود دعا کند با افضل حواریین پطرس و یعقوب و یوحنا پسران زبدی سفارش کرد که نفس من از غایت الم مشرف بموت است شما با من بیدار باشید آنها از همین بیداری مضایقه کردند دو مرتبه عیسی از محل دعا نزد ایشان آمد و آنها را خوابیده دید بیدار کرد و فرمود آیا نتوانستید یکساعت با من بیدار باشید باز تأکید کرد به بیدار بودن باز چون مراجعت کرد آنها را خوابیده دید .

حال افضل حواریین پطرس آن کسیکه از میانه همه موافق انجیل متی عیسی در باره او دعا کرده که شیطان ایمان او را تلف نکند و یوحنا و یعقوب که حالشان چنین باشد که از ترک خواب مضایقه کنند و عیسی را تنها گذاشته فرار کنند البته قصه اسقفان که از خواب نبوده بلکه از معاونین آنها بوده در وقوع خواهد بود .

حسن ترتیب عیسی را ملاحظه نمائید که از میان تمام مؤمنین بعیسی دوازده نفر شاگرد ملازم او بودند که در همه معجزات و مواعظ حاضر بودند از این دوازده یکنفر یهودای اسخریوطی

شود

می شود که بواسطهٔ سی پاره نقره حضرت عیسی را تسلیم یهود میکنند و اینقدر نمک بحرام
وخائن و بیرحم می شود که با آنکه عیسی باو فرموده بود که یکنفر از شما مرا تسلیم میکند
باین ثمن بخس عیسی را بهلاکت رسانید و آن یازده نفر دیگر از یک بیداد بودن مضایقه
کردند و بالاخره همه عیسی را تنها گذارده فرار کردند و انکار کردند که ما عیسی را
نمیشناسیم .

حسن تربیت اسلام

ولی از اینطرف حسن تربیت اسلام را نگر که در جنگ موته حضرت جعفر و عبدالله بن رواحه
چه میکنند با کمی لشکر مسلمانان و زیادتی دشمنان و در جنگ احد زخم داران مسلمانان
با غلبهٔ کفار چگونه با حالت زخم بسیار و جراحت بیشمار در میدان اضطرار قدم استوار نمودند
بالاتر حالت اصحاب حضرت حسین را بنگر که آنجا آنحضرت باصحابش میفرماید هر که با من باشد
البته کشته می شود بمنازل خود بروید .
یکی میگوید مرا از عسل شیرین تر است و دیگری میگوید اگر هزار مرتبه کشته شوم
و سوخته شوم دست بر نمیدارم این جماعت قلیله هفتاد و دو نفر در برابر پنجاه هزار
یک یک خود را بدم شمشیر پاره پاره کردند سر برهنه تن برهنه جنگ میکردند حتی
اطفال خورد سال و پیران سالخورده معفوین از جهاد مادرها دست از پسران
تشنه عروسان دست و چشم از دامادها پوشیده بیوه زنان کودکان خود را کفن
پوشیده همه آنها در برابر دشمن بسیار بدم شمشیر آبدار می فرستادند ولی از
طرف سایر انبیاء حسن تربیت آدم را ملاحظه کن که فرزندش قابیل چه نمود .
حسن تربیت حضرت موسی را ملاحظه فرما موافق عهد عتیق که هارون را صانع العجل مینماید
و تمام بنی اسرائیل را با مشاهدهٔ آن معجزات کثیره گوساله پرست میکنند .

حسن تربیت اسحق را مشاهده نما که مانند یعقوب را فریب دهنده پدر و خیانت کار برادر میکند. حسن تربیت یعقوب نبی را معاینه بکن که چه پسرانی حسود حقود تربیت میکند که برادر بکشند. بالاخره پدر را هم قبله او را بفروشند و بران جوان بیگناه پیر روزگار دیده رحم نکنند چنان در دروغگوی و وحشی باشند.

حسن تربیت داود را بنگر که مثل سلیمان پسری را مرتد و بت پرست میکند.

حسن تربیت ابرهیم را ملاحظه کن که مانند لوط پسر خاله شراب خواره زناکار با دختران خود مینماید آیا در اوصیا و حواریین و مؤمنین بمحمد چنین اشخاصی و چنین احوالی مشاهده و سراغ داری.

ایها المتعصب

گمان میکنی که در اصحاب حضرت خاتم مجاهد فی سبیل الله چون استیفان یافت نشده این از جهالت و عناد شما است حبیب یکی از اصحاب آنحضرت دستگیر قریش شد مانند استیفان در چنگ یهودیان پس در جمع قریش رؤسای آنان داری نصب کرده و بدار زدند و قسم خوردند که اگر ترک اسلام نگوید او را بکشند و گفتند میخواهی محمد بجای تو باشد و تو بسلامت باشی قسم یاد کرد که نمیخواهم خاری بپای او رود و من سلامت باشم هرچه تهدید کردند بر ثبات خود افزود و گفت خون من در راه خدا بس اندک است. آنگاه چهل نفر از جوانان نیزه کشنه بدست مسلمانان را نیزه زدند که بدن او را پاره پاره کردند و او بیهودی داد عرض کرد خدایا سلام مرا برسولت برسان در آن هنگام پیغمبر جواب سلام او را در مدینه داد و خبر قتل او را باصحاب فرمود و روی او را از کعبه برگردانده بودند در اثنا یکه نیزه باو میزدند منقلب گردید و رویش بجانب قبله کشیده شد گفت حمد خدا را که روی مرا بقبله نمود که خدا از برای مؤمنین قرار داد

دوستان را بداد و پس از او همین معامله را با رفیقش زید نمودند او هم همین جواب داد و شهادت
اختیار نمود و از این نمونه در تواریخ ثبت شده کان اسلام بشمار مانند عبدالله جحش که در
وقتی بجنگ میرود از خدا مطلبد که بدست کافر بیرحمی کشته شود که گوش و بینی او را قطع
کند تا در قیامت بخدا عرض کند که در راه رسول تو گوش و بینی من بریده شد و چنین هم شد
ذکوان بن عبد قیس در جنگ احد از مدینه بیرون می شود و زن و فرزند را وداع میکند و دل
بمرگ میدهد با ایشان میگوید دیدار من شما را بقیامت افتاد .
عمرو بن جموح با انکه اعرج بود و چهار پسرش در احد در رکاب رسول خدا بودند مع ذلک با
پای لنگ جانب احد را گرفت هما نعتش کردند که با این پا چگونه بجنگ میروی گفت در انبا شد
پسران من بجنان شتابند و من چون زنان در خانه بنشینم با پای لنگ عزیمت احد نمود
و بخدا عرض کرد الهام را بخانه برمگردان و چنین شد .
والحاصل شرح فدائیان در راه اسلام از روی خلوص عقیدت و عجایب عقاید
واحوالشان تاریخی علیحده را درخور است .
واما مسئله گریه و زاری زنان مسلمانان در موت و دفن جوانان پسران اقتداء و تأسی
بحضرت سیده نساء مریم کبری و سایر زنان مؤمنه بعینه است که چه اندازه در فوت حبیبه
بعقیده شما گریه نمودند که شرح ان در انجیل حضرت یوحنا است که خود حاضران حاضر بوده
و اگر در اناجیل دیگر نوشته نشده منافاتی با ذکران در انجیل یوحنا نیست چنانچه همین
نحو از اختلاف بین اناجیل متداوله هم میباشد و اگر انرا کافی نمیدانید پس زنان
مسلمانان پیروی از پیغمبران یهود را ن کرده باشند ضرر نخواهد داشت حضرت یعقوب
که چه اندازه در فراق یوسف گریه میکند حضرت داود است که در قتل ابشالوم آن پسر
زناکار با زنان پدر دان باغی متمرد تا چه اندازه گریه میکند و ضعف و غش مینماید .

ایها المسیحی

مشابهت نمودی حال حضرت امیر ع و بعض صحابه را بحال اسیفان و حال آنکه آنچه را که
در این مجال بمقال آورده‌اید از بکوادی بوده اسیفان از مرگ نترسیده‌اند بلکه از غضب خدا
و جهنم خدا بیمهراسیدند و آنچه را از حضرت علی ع و صحابه نقل کردی خوف از مرگ نبوده بلکه از
خدا و جهنم بوده و هر که خدا را بعظمت و جلال و کبریائی بشناسد البته مقام هیبت و رهبت
و خشیت و خوف از برایش حاصل می‌شود که اینها از صفات مؤمنان و متقیان است.
مواعظ و تحذیرات انبیاء از برای حصول این صفت و حالت ممد و محرّک بوده چنانچه حضرت عیسی ع
کرارا در انجیل تحذیر از جهنم و عذاب خدا میفرمود و اگر این صفت یعنی صفت خوف از خدا
از وصی پیغمبر خاتم و اصحابش پسندیده بمذاق شما نیست پس این انتقاد بر پیغمبر نیز که داود
حضرت داود پیغمبر وارد تر است که در مزامیرش در مواضع عدیده همی بخدا تضرع میکند
که بر من رحم کن و بر گناه من مؤاخذه مفرما و عفو نما و اگر این حالت و صفت خوف مذموم
باشد انذارات و تحذیرات که شغل انبیاء و دستور کتب مقدسه است لغو خواهد بود

ایها الجاهل

عمده شغل انبیاء ردع خلق از شهوات و متابعت هوی است و چون حصول این نتیجه
بر حسب غالب از برای عامه بتازیانه خوف بود لذا بوعید و تهدید بذر خوف در دلهای
عامه پاشیده و کاشته‌اند تا آن خوف رادع ایشان باشد از ارتکاب فواحش و منهیات
چنانچه گاهی بوعد و نوید و بشارت الی الثواب والرضوان بذر خوف و رجا در دلهایشان
می افشانند تا زاهدان من الدنیا و راغبان الی العقبی شوند پس ترک معصیت و فعل
طاعت بر ایشان سهل و آسان شود و از جماعتی شوند که صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالملاء الاعلی فانسوا بما استوحش منه الظالمون واستلانوا ما استوعره المترفون

و این است ثمرهٔ تعلیم از انبیاء که باینمرتبه از ایقان فائز شوند فهم والجنة کمن قد رآها
فهم فیها منعمون وهم والنار کمن قد رآها فهم فیها معذبون تا بمثابه که لولا الآجال التی
کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی ابدانهم شوقاً الی الثواب وخوفاً من العقاب .

پس مؤمنان متقیان وعارفان کاملان صاحب دو صفت‌اند یکی شوق بسوی خدا و دار
عقبی و ما فیها من الفیوضات الروحانیة والجسمانیة و از این جهة مشتاقان مرگ می‌شوند
چون نقطهٔ وصول بمأمول است تا بملاحظه که دنیا را سجن خود و علایق آن را زنجیر خود محسوب
میدارند و جانهای ایشان را در قفس بدن محبوس می‌یابند خاصه با ملاحظهٔ قبایح دنیا .
و دیگری خوف از خدا و جهنم و عذاب بواسطهٔ عظمت و کبریائی و قهاریت و جباریت باری
این خوف هم از حالات ممدوحه است که اعرفکم بربه اخوفکم من ربه خشیة الله را نشان علم دانند
و در اینمقام شخص متقی خائف از مرگ ومضطرب در حال مرگ می‌شود بواسطهٔ قرب بپارگاه
عظمت وجلال و حضور حضرت ذوالجلال و این خوف راجع بترک دنیا و لذایذ و علایق آن نیست
بلکه صاحب این خوف دشمن دنیا است و او را حقیر و خوار می‌شمارد لکن از عظمت و جلال
خدائی مبهوتند این خوف از مرگ است که ممدوح است و صاحبانش از اولیاء و متقیان شمرده
می‌شود بلی یکخوف از مرگست که بینهایت مذموم و آن از صفات مترفین و اهل شهوات
و هوا است و آن خوف از حیث ترک دنیا و خلع روح از بدن و چشم پوشیدن از لذایذ فانیه
وانکار علایق دائره است و هرگز متقیان چنین خوف و اضطرابی از مرگ و حالت مرگ
نداشته و ندارند .

پس ایها الجاهل خوف از مرگ از دو جهت می‌شود یکی مذموم و آن از حیث ترک زندگانی
دنیا و دیگری ممدوح و آن از حیث عظمت و کبریائی و لقاء خدا است چنانچه آرزو و رغبت
بمرگ هم از دو جهت می‌شود یکی مذموم و آن شوقی است که از دواعی نفسانیه و اغراض

جاهلانه حاصل می شود که آرزوی مرگرا تا بمثابه میکنند که خودش فاتل نفس خود میگردد و دیگر ممدوحه وان از حیث لقاء خدا و وصول بدار کرامت است مؤمنان خادفان خوف و شوقشان هر دو ممدوح منافقان جاهلان هر دو حالتشان مذموم این است که از بندگان اسلام گاهی اثار خوف ظاهر و گاهی اثار شوق پدیدار و هر دو راجع بر دو دو کار و انفعالات ابرار و اخیار است .

اینکلام از حیث حالت باطنی مسلمانان و مسیحی یعنی مقام روحانیت و رغبت الی الملکوت واما حالت این دو طایفه از حیث سیاست و مدنیت و عمارت ناسوت پس قیاس میکنند بحالت حالیه مملکت و دولت انگلیس و حالت حالیه دولت و ملت ایران .

میگوید انگلیس در قدیم بیرحم و بیمروت و وحشی بودند حالیه چه اندازه ترقی در مدنیت کرده اند واین نتیجه تنصر ایشان و قبول دعوت مسیح بوده .

واما دولت ایران که سابقا زردشتی بودند در کمال تمدن بودند و از زمانیکه اسلام دران مملکت و سایر ممالک اسلامی علم افراشت انها را از مدنیت دور نمود .

میگوییم اشکار است که دعوت مسیح بسوی ملکوت و عمارت عقبی و اعراض از ناسوت و زینت دنیا بوده حالت خودش و حواریین معلوم است بی خانمان و بی سر و سامان اوادم در بیابان قناعت بلبلبل و مهمان شدن باین وان بوده .

باب ششم متی را ملاحظه نمایند که در باب معاش چه میفرماید .

ازبهر جهان خانه نهیه مکنید که چه خورید و چه آشامید و نه برای بدن خود که چه پوشید آیا جان بهتر از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست مرغان هوا را نظر کنید که نمیکارند و نمی‌دروند و نه در انبارها ذخیره میکنند و پدر آسمانی انها را می پروراند آیا شما بهتر نیستید و کیست از شما که بفکر بتواند ذراعی بر قامت خود بیفزاید برای لباس چرا می اندیشید سوسنهای چمن را تامل کنید که چگونه نمو میکنند نه محنت می کشند

نمیریسند (بشما میگویم) سلیمان با ان همه جلال چون یکی از انها آراسته
نشد پس اگر خدا علف صحرا که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود چنین بپوشاند
ای کم ایمانان پس شما را بطریق اولی پس اندیشه مکنید و مگوئید چه بخوریم و چه بنوشیم
و چه بپوشیم پدر آسمانی شما میداند که بهمه چیز احتیاج دارید لیکن اول ملکوت خدا و عدالت
را بطلبید پس در اندیشه فردا نباشید زیرا فردا اندیشه خود را خواهد کرد الخ
و در مقام اطاعت میگوید چشم و دست را اگر لغزش کرد قطع نما اگر رد شده باشی بهتر
که داخل جهنم شوی معلوم است عمارت عقبی بخرابی دنیا است پرورش روح بریاضت
بدن است ناسوت و ملکوت دو نقطه متقابلند بهر یک نزدیک شدی از دیگری دور
خواهی بود این دعوت و تعلیم حضرت عیسی است

مخالفت نصاری با جناب عیسی در رویه

و اما تمدن انگلیس و سایر دول نصاری پس تمام بر ضد ان در عمارت دنیا و زینت
و زخارف آن و ازدیاد ثروت و تکثیر عمارت و تن پروری و شهوت رانی و ملاعب و ملاهی
اگر کسی مراجعه با انجیل نماید و احوال ملت انگلیس و سایر اقوام نصاری را در این ایام بنگرد
حکم میکند که ان طوایف اهل این کتاب و امت این پیغمبر و تربیت شده گان این پدر نیستند
بلکه آنها را اجنبی و بیگانه می‌یابند او از چراغ شب بمهتاب اکتفاء میکرد .
مسیحیین امروزه بچراغ معمولی اکتفاء نکرده قوه برقیه والکتریکیه استعمال مینمایند .
او میفرمود ابنی رحیلائی و از مرکوبات بکره خر قناعت میکرد .
مسیحیین اکتفا براه شتر و درشکه و کالسکه نکرده شمندفر و اتومبیل زمینی و طیارات
هوائی تشکیل دادند .

او بلباس کهنه اکتفاء میفرمود و میگفت غم لباس مخورید .
بستوجات اوروپا معلوم است تا چه پایه است .
او خانه نداشت و بجشنی و روز بر سر فنا عت میکرد .
عمارات اوروپا و پارکهای نضادی معلوم .
او بعزلت و خلوت و روزه و ریاضت دعوت میفرمود .
مجامع سوء اوروپا و تفرجات آنان و تعیشات ایشان ولهو و لعبشان معلوم .
او بصدقه و ترك سیم و زر تحریص میفرمود .
پولهاو بانکهای اوروپا مشهود
او میفرمود دو غم فردا مباشید .
مسیحیین در فکر هزاران سالهای آینده اند .
او تحریص بدعا و یاد خدا مینمود .
مسیحیین اوقات شبانه روز خود را بتماشاخانه ها و بتوخانه ها و مهمانخانه ها و مجامع سوء و کافه ها و بیوت لعسوقی و الجوز و الزنا و الجور و الدف و الموزیك و الطنبور و آنچه از خدا باز دارد و از عقبی فراموشی دهد و بر شهوت و غرور و آمال افزاید صرف مینمایند .
اگر چیزی از این قبایح در ایران یا سایر ممالك اسلامیان ترشح و تراوش نموده بیرکت مجاورت و معاشرت با مسیحیین بوده .
او دعوت بعلوم روحانی و معرفت باری مینمود .
کجا اسمی و یادی از شیمی و فیزیك و رسمی از مقدمات عکوس متحرکه و تلگراف و سیموغراف و اعمالات کهربائیه و تجاریه و سایر علوم طبیعیه مینمود .
حضرت عیسی نظر بر بیه را زنا محسوب میداشت .

نجاست این تعلیم با کشف حجاب و مخالطهٔ زنان و مردان و دست بدست دادن اجنبیان
و پهلوی هم نشستن و صحبت کردن و تفرج نمودن و تماشاها رفتن و رقصیدن با آن زینتها
سر و صورت و لباس و کسوت ذات و زینت صورتهای رعنا و منتهای فتنها که علت تامه‌اند
از برای تحریک شهوت و ریبه و مقدمات موصله‌اند بسوی زنا و سفاح با آن آزادی زنان
و کوته دستی شوهران از منع ایشان .

او باجگیران و دولتمندان را دشمن داشت و میفرمود شتر بسوزن داخل و دولتمند
بملکوت داخل نمیشود .

نتیجهٔ تمدن مسیحیین کثرت باجگیری و رواج ان و زیادتی دولتمندان است .

او سفارش میفرمود دشمنان را دوست داشته باشید و احسان کنید و هرکه شما را
لعن کند دعای خیرش نمائید و بدون عوض قرض دهید اگر سیلی بتو زد طرف دیگر را
بروی او بگردان اگر ردای تو را بگیرد از قبا هم مضایقه مکن .

نمیدانم در اینمقام چه شرح دهم از مظالم انگلیس و از دشمنی او با دول و ملل و خرابیها که
بنسبت با اهل زمین نموده کدام دولت از شر دستبرد آنها آسوده و کدام ایالت که بحال
استقلال و آزادی خود باقی مانده . (میگوید) اجداد انگلیس مردمان
وحشی و خونریز بودند اما الحال که دین مسیحی اختیار کرده‌اند چه بگویم جز آنکه حالت
ایشان بدتر نگردیده . (میگویم) ماشاء الله از حسن تغییر و حسن تربیت
که مردمان خونریز بیمروت را بر حال خود یعنی بیرحمی و خونریزی باقی گذاشته همینقدر
اکتفاء کرده که بدتر نشده‌اند و حال آنکه باید مربی از احوال و اعمال سیئه بیرون خارج
و باداب و احوال پسندیده تربیت نماید .

چنانچه حضرت محمدیه ان صفات رذیله و رسوم وحشیه و تباغض بین اقوام و آن تندی و

دخونریزی بین انام را ببرکت اسلام مرتفع نمود که در قرآن مجید ازان یاد می فرماید .
هُوَ الَّذِی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِیْنَ وَاَلَّفَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا
مَا اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ الآیه . بسبب اسلام هم که قبل از قبول
اسلام بمثابه وحدی بود تباغض و عداوت بین آنها که اگر کسے انفاق تمام روی زمین را
مینمود که الفت انداز دبین آنها نمیتوان ولی ببرکت اسلام خداوند الفت انداخت بین آنها
اگر کسی رجوع بتواریخ اعراب جاهلیت وان قتل و نهب واسر و عداوت که بین انها بود نماید
وان اتحاد والفت که ببرکت اسلام حاصل شده معلوم میکند که دین اسلام است که مربی
انام بوده وان عادات قبیحه آنها قبل الاسلام مانند حل موؤده ونکاح زنان پدر ووطوا
با کشف عورت وان حالات خبیثه خیلاء و کبر و حسد و ترفع بنسب ومال چگونه متبدل
بصفات را ب حمیده کرده بوده هذا اولا .
وثانیا تسلیم نداریم که بعد از نصرحا لسان بدتر نشده و بس است از برای خونریزی
انکلیس وسایر ملل نصارای همین جنگ بین المللی که در این اوقات قریبه واقع شد که بر
حسب تواریخ منداوله از اول عالم تا کنون چنین قتل عامی خونریزی وبیمروتی واقع نشده
چه شهرها که خراب و ویران کرده بد وچه اطفال وزنان بی سر و سامان شده اند اگر احصا
شود مقتولین در این جنگ برابر نماید با تمام کشتاری که در تمام عالم واقع شده الحق
آزادی همین است که بوده تمام خلق کره در اضطراب وانقلاب . علامت مدنیت
ومروت همان آلات ناریه وادوات حربیه اسمانیه وارضیه وبحریه مفنیة النوعی است که
در دول نصاری رایج . شفقت ورأفت بر بنی نوع همان فتنه جوئیها وتعرضاتی است که
بر تمام ممالک دارند . بیپیدی عدن ویمن وشامات وحجاز وبین النهرین وبصره ومصر
وهند وخاک ترکستان وعثمانی وایران وافغان چگونه آسوده بر استقلال خود باقی اند

بدون مزاحمت بریطانیا و چگونه طوایف متمرده و شیوخ یاغیه در ایران و افغان خانه‌های خود نشسته عزلت و انگشتی از انگلیس در آنها نیست سبحان الله از جزاف و گزاف .

مردمان با اطلاع و بصیرت عقیده دارند که تمام فتن روی زمین و انقلابات و خونریزیها و خروج قطعات صغیره و کبیره و تجاسر طوایف تابعه بر ملوک و سلاطین خود و نشت آراء ارباب مسالک فاسده و مرامات منحوسه همه از الطاف و کرامات و خوش نفسی انگلیس است که برای آسایش نوع بشر همیشه القاء خلاف و شقاق و نفاق بین آنها میکند و آبادی خود را بخرابی دیگران می بیند و غلبه و عزت و آسایش و راحت خود را با انقلاب و اختلاف آنان میبیند آیا اینهمه خونهای بناحق که در قطعات عالم بمباشرت و تسبیب او ریخته شده و از دولتهای ضعیفه و شهرهای خراب هنوز بر رحم و وحشی نیست .

و آیا صنایع عجیبه و مخترعات غریبه دول غربیه را با آنکه بسیاری از آنها از طبیعیین و غیر ملیین مخترع و جمله از غیر متدینان و متابعان پیغمبران مجعول میتوان از آثار تدین بدین صحیح و تعلیمات آنحضرت قرار داد با آنکه شریعتش جز دعوت باخلاق و روحانیت نبوده .

بلی اگر این تمدنات و ترقیات معاشیه علومیه را کسی نسبت بتعلیمات اسلام دهد بهتان نخواهد بود زیرا که همانطور که دین اسلام سوق بملکوت و معاد نموده همان قسم نظر به اصلاح ناسوت و نظم معاش هم داده و از برای هر یک دستوراتی وافیه مقرر فرموده چنانچه احکام و آداب و اعمال و روحانیت تاسیس فرموده تحریص بفلاحت و زراعت و کسب و تجارت و احیاء موات و ضرب قوانین معاملات هم نموده این در قسمت تمدن انگلیس

و امّا در قسمت ایران و ممالک اسلام که میگویند آزادی و ترقی علوم و هر چیز که شایسته عاقلان است از میان آنها پرواز نموده .

میگویم این جهل و عنادی است که ترجیح داده‌اند ما آزادی پس کو آزادی این مرتفع از آنکه

دردیانت و عقاید و احکام است که از اهم مهذبی مذموم میداند زیرا که اگر خدا آزادی مطلق خواسته بود بعث پیغمبران لازم نبود تحذیر و تخویف انبیاء و رسولان لغو بود انبیاء خلوکم از عقاید باطله و اخلاق رذیله و عادات و رسوم باطله شسته بودند .

و اگر آزادی در حقوق و تملکات و تصرفات و معاشرات و تزوجات و مباحات مقصود است که در هیچ شریعتی از شرایع الهیه نشر این آزادی را مانند دیانت اسلامیه نداده یک کلمه جامعهٔ ضروریهٔ اسلامیه حاوی همهٔ مراتب حریت و آزادی است که « الناس مسلطون علی انفسهم واموالهم » آزادی مطلق ممدوح نیست و آزادی خاص که ممدوح است در شرع اسلام مشروح شده .

واما قسمت دوئی علوم اگر عنادی نباشد تمام کتب عهد عتیق و جدید رجوع شود دیانا وردنی الاسلام از حث و ترغیب و تحریص بسوی علوم مراجعه شود تا آشکارا معلوم گردد که جمیع ما ورد فی جمیع الادیان بالنسبه با نچه وارد در خصوص دین اسلام است نسبت قطره و دریا است بلی بقاعده الاهم فالاهم علوم روحانیه معادیه چون اهم والزم از مدنیه معاشیه بوده اهتمامات بیشتر شده و جمله از علوم چون ضایره بوده بما هوالمقصود الاصلی ممنوعه گشته .

وجمله بواسطه قلت فائده و لغویتش مرجوحه شده .

واما علم ادیان و ابدان و علم طبیعیات و احوال ارضیات و سماویات و خواص اشیاء پس هزار در هیمان قرآن فضلا از سایر بیانات صاحبان اسلام وارد شده .

والسادس چون پیغمبر خاتم ذوالفضلین و جامع الرياستين و مربی النشاتين بوده در نوامیس مصر و به لتربیة البشر ملاحظه دو جهت و نقد یم ماهوالاهم عند التزاحم نموده هم نظر به نبادهم بعیشهم بحفظ بدن و هم بترقی روح را شسته و تربیت معاش را تا حدی خواسته که اخلال بمعاد نکند و سوق الی المعاد را باندازه فرموده که فساد در معاش نبار درد و جانب افضل را

مقدم داشته‌اند پس اگر در طور و رهبانیت باندازهٔ انجیل رهبانیت و ترک دنیا را تاکید نموده
حفظ معاش و بقاء نوع و ازدیاد نسل را منظور داشته‌اند . و اگر در تمدن باندازهٔ شهوت
و میل جناب عبدالمسیح پیش رفته چون اختلال بمعاد داشته لذا حد وسط بین الافراط و
التفریط را گرفته و بهر باب از دو شق آنچه نصیبه و درخور او بوده مراعات فرموده .
حال اگر کوته نظران قاصران جاهلان بو الهوسان اسرار آنرا نفهمند یا بسلیقهٔ معکوسه
و آراء منکوسه آنها موافقت ندهد ضرری بصحت آن ندارد .

میگوید زردشتیان اعتقاد داشتند که برای دفع امراض قانون حفظ از پلیدی
وضع و مخالف را مجازات میکردند .

میگوئیم آنچه در شرع اسلام نسبت بتطهیرات و تنظیفات وارد شده از تشریع اغسال
کثیره و وضوءات متعدده در شبانه روز و تنزه از نجاسات و خبائث و لزوم تطهیر آنها و آنچه
در باب حفظ الصحه وارد شده از امور راجعه باکل و شرب و تنظیف بدن و لباس و منع از خبائث
و مضرات باندازه ایست که حکماء طبیعیین و دشمنان اسلامیین تصدیق تمامیت و جامعیت
آن نموده‌اند شما خفاش وش از نور آفتاب محروم باشی نقصی در تابش خورشید نخواهد
داشت شما عم مسیحیین را بجوئید که در دینشان نجس نجاسات مانند ابوال و غائط
وارد نشده و منع از شرب مسکرات و میته و لحم الخنزیر که ام الخبائث و الامراض است نشده
و لذا با اینهمه اهتمام دولتشان در حفظ الصحه امراض غریبه عجیبه مهلکه مانند سفلیس
از متمدنین اروپا سوغات ایران و بلاد مسلمانان کرده‌اند .

میگوید ایرانیان قدیم اطفال خود را براستگفتاری تربیت نموده تا بجائیکه در تمام
ممالک معروف براستگفتاری اند و شکستن قسم در نزدشان از گناهان کبیره است .

میگوئیم قطع نظر از اخبار و آثار صفحات قرآن کریم از ستایش صدق و حسن وفاء بعهد

دنذیح و ذم از کذب و نقض عهد مملو و مشحون خاصه بشرح مینست چنانچه بربری و نفوف بر بطانیا بر ستا بر سلطنت بنا در حد قدر و نیرنگ و فریب و نقض عهد مستغنی از بیان است و آنچه در این خاتمه بیان کو دید و اضح شد فساد دو مقاله شعاع تابنده یکی گفتگوی نهم ان در باب معجزات و دیگری گفتگوی دهم ان در باب معیار ادیان که این دو گفتگو را در طی هشتاد و شش صفحه از برای ابطال دین اسلام مینوشید و بحمد الله تعالی کلماتش بوضع مرامش نتیجه داد .

و اما مرحلهٔ ثالثه پس در اعتراض مسلمین است بر مسیحیین

اعتراض اول در اول العقاید و اصل المعارف یعنی توحید باریتعالی که بعقل قطعی و نقل ضروری ثابت و محقق کردیده اما افسوس که برادران ما مسیحیین بر احلی تعبیده از ان مقصد شامخ بدور افتاده برخلاف عقل و نقل معتقد تثلیث یعنی بالوهیت اب و ابن و روح القدس کردیده اند و با ان شرک واضح تناقضی لایح می سرایند یعنی با عقیده تثلیث خودرا موحد میشمارند . و ما بعون الله بطلان تثلیث را بجمیع محتملاتش کالنور علی الطور واشکارا خواهیم نمود پس از ذکر مختصری از ادلهٔ توحید که بمنزلهٔ مقدمه است ان برای این نتیجه :

پس میگوئیم توحیدی که در برابر تثلیث اثبات ان را میمائیم بدو معنی است یکی انکه حضرت واجب الوجود الذی منه الوجود و الیه ینتهی الموجود واحد است یعنی مرکب از امور متکثره نیست کترکب الکل من اجزائه مثلا .

و دیگر انکه واحد است یعنی شریک ندارد و در برابر این مفهوم دو ذات نمیباشد .

و حاصل الامر انکه صانع عالم و مبدء منحصر بیکذات بسیطه است اجزاء ندارد و فرید

خود حاجت او نباشد .

اما توحید بمعنی اول یعنی بساطت و عدم ترکیب پس واضح می شود ثبوت آن از تامل
در دو مقدمه **مقدمه اولی** آنکه آن دلیل و برهانیکه از برای ما اثبات صانع
مینماید عین همان دلیل اثبات غنای مطلق او را از ما سوای خود میکند .

توضیح ذلک آنکه دلیل ما بر اثبات صانع همان فقر و حاجت ممکن است در مرتبه وجود خود
بسوی مبدء مرجحی که او را موجود نماید تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و بعد از بطلان اولویت
ذاتیه و دفعاً للتسلسل آن مبدء مرجح باید در مرتبه وجود خود محتاج بغیر خود نباشد که
در آنحضرت بوی حاجت و شمه امکان باشد یعنی او هم محتاج بغیر باشد تسلسل محال
لازم آید پس لزوم انتهاء سلسله حاجت بمطلق ثابت مینماید که آن صانع محتاج الیه
که برای ختم باب حاجت ملتزم بثبوت او شده هم باید خودش محتاج نباشد و الا تسلسل
محال لازم آید پس صانع عالم باید غنی مطلق باشد چنانچه مصنوعاتش فقیر مطلق اند
که در تمام شئون امکانیه محتاج باویند .

و بیان مقدمه دوم واضح تر آنکه ممکنات موجوده باسرها یعنی عالم و ما سوی الله در مرتبه
وجود خود محتاج بسوی غیر خود هستند زیرا اگر محتاج نباشند پس راهی بسوی اثبات
صانع نخواهد بود عقلاً و سد باب اثبات صانع خواهد شد و حال آنکه کلام در مرحله
توحید بعد از فراغ از مرحله لزوم صانع است چنانچه مسیحیین هم در این مرحله با ما متفقند
و اگر محتاج باشند بغیر خود پس آن غیر که محتاج الیه است یا او هم مثل سایر مصنوعات
ممکنه محتاج بغیر خواهد بود یا نه اگر او هم محتاج بغیر باشد پس اگر آن غیر که محتاج الیه است
عبارت از همان موجودات محتاجه باشد این دور محال است که شخص محتاج بغیر محتاج
الیه آن غیر باشد زیرا که مستلزم توقف شئ بر نفس و آن مستلزم تقدم شئ بر نفس خواهد

بواسطهٔ تقدم علت بر معلول و این دور در مرتبهٔ احتیاج ثابت میکند علیت شیء را از برای نفس خود پس از آن حیث که علت است مقدم بر خود خواهد بود و این ضروری البطلان است و با آن محتاج الیه عبارت از اجزاست پس این مستلزم تسلسل و عدم تناهی سلسلهٔ علیت است بجدی و این بوجوهی عقلیه باطل است و لا تناهی در سلسلهٔ علل مستلزم عدم وجود معلول است و حال آنکه بالفرض موجودند و مستلزم آن است که خدا صانع ما سوی نباشد بلکه مصنوع ما سوی خود باشد و او مبدع باشد و مسبوق بغیر باشد و هیچیک از این محاذیر مستحیل مستلزم نباشند و اگر محتاج بما سوای خود نباشد پس مدعای ما که غنای مطلق است ثابت می شود و بسوی همین برهان عقلی اشاره مینماید آیهٔ شریفه قرآنیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ سبحان الله از این کلام معجز نظام که با کمال فصاحت و ایجاز بدو اصل بزرگ از معارف یعنی وجود الصانع و توحیده اشاره نموده بأنتم الفقراء اثبات صانع و بالله هو الغنی اثبات توحید فرموده .

(مقدمهٔ ثانیه)

در بیان نسبت مرکب و کل با ابعاض و اجزائش پس میگوئیم بالضروره هر مرکبی محتاج بسوی اجزاء خودش میباشد مطلقا و موقوف است وجودش بوجود اجزاء بالضروره و اجزاء در مرتبهٔ وجود خود سابقند بر وجود کل بالبداهه و چنانچه هر جزئی غیر جزء اخر است هر جزئی غیر مرکب و کل است لتغایر المحتاج و الموقوف مع المحتاج الیه و الموقوف علیه .

و کذا مختلفند هر یک از اجزاء با دیگری و با کل در ذات و خواص لاستحالة اشتراك المتباینین بما هما متباینان فی الاثر و این مراتب واضح می شود از ملاحظه حال اجزاء من المعقول و الثابت فی العین و المحسوس چه آن اجزاء در مرتبه وجود هر یک مستغنی از دیگری باشند و یا هر دو در وجود خود محتاج بدیگری باشند یا احدهما محتاج بدیگری باشد بدون عکس زیرا در همهٔ صور کل (من دون تغیّر)

محتاج بتمام اجزاء است مانند معاجین نسبت باجزاء ادویه و سریر نسبت بچوب و نجّار و نیز دو
بدو واحد و ذرع نسبت بدو نصف ذرع والموصوف بالصفة الی الذات والصفة کالجسم
المتلوّن و نوع نسبت بجنس و فصل و جسم نسبت بماده و صورت و بیت نسبت بخشت و گل
که این کلها غیر از نفس اجزا اند و محتاج و موقوف و مسبوق باجزا اند پس هیچ مرکبی حقّ
مطلق نخواهد بود و محتاج و موقوف بغیر خود خواهد بود .

بعد ذا در اثبات مرام یعنی بساطت و عدم ترکب ذات الوهیت میگوئیم المرکب محتاج
و کل محتاج لیس باله فالمرکب لیس باله اما الصغری فللمقدمة الثانیة واما الکبری
فللمقدمة الاولی واما النتیجة فهو المطلوب .

واما توحید بمعنی دوم یعنی از برای مبدء العالم و مبدعه و خالقه و صانعه الواجب الوجود
لذاته والغنی عما سواه و شریک نباشد که مراتب واجب الوجود و خداوند خلق بوده باشند
پس دلالت مینماید بران ادله عقلیه کثیره که ببعض مختصر از آن اشاره اجمالیه می شود .

برهان اول

انکه اگر دو خدا فرض شود هر دو در مبدء غیبت و مبدء ثبت و القدم والاستغناء عن الغیر
واحتیاج الکل الیه و بالجمله در وجوب وجود و لوازمه و صفاته و خواصه و آثاره مشترک خواهند
بود والا فقدان ذاتیات صانع نخواهد بود و با اشتراک در جمیع جهات ذاتیه اگر ما به
الامتیاز خارجی نداشته باشند دو چیز و دو ذات نخواهند بود بلکه یک خواهند بود
و ذا نشی در توحید بمعنای اول انکه واجب الوجود مرکب نخواهد بود زیرا که جزء محتاج
الیه کل و جزء کل است پس واجب محتاج بغیر خواهد بود والمحتاج لیس بواجب پس همان
دلیل که اثبات صانع از برای ما نموده همان دلیل اثبات توحید بمعنی عدم ترکیب از برای
ما مینماید و همان دلیل بعینه اثبات توحید بمعنی عدم شریک مینماید چون شریک چنانچه

ذات شیء لازم دارد ترکیب را و ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج الیه است نه
محتاج **و بالجمله** اگر کسی معنی خدا را بداند تعدد خدا را متناقض از کلام نیابد زیرا
تعدد و اثنینیت دو شریکین تمایز لازم دارد و تمایز شریکین ترکیب را مستلزم است
و ترکیب امکان و حاجت و فقر آورد با واجب غنی نسازد پس معنی دو خدا آنکه می شود
(مرکب نبسیط) و این در مسئله کوسیج دیش هن خواهد بود .

برهان دوم

دلیل فرجه که مولینا حضرت صادق علیه السلام تقریر آنرا فرموده که مختصرها بد در مرکی
کافی ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا
قدیما معهما فیلزمک ثلاثة فان ادعیت ثلاثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم
فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد الی ما لا یتناهی فی الکثرة انتهی .
و حاصل کلام معجز نظام امام همام آنکه اثنینیت الهین قدیمین محتاج بسوی تمیزی است
که موجب تعدد مشرکین شود لا اقل از یک ضمیمه وجودی که منضم الیه را از فاقد
الضمیمه منفرج و مفترق نماید و آن ضمیمه هم باید قدیم باشد تا دو آله قدیم فرض شود و با
ضمیمه قدیمه قدماء ثلاثه شوند لا محاله ترکیب چیزی که ثلاثه را از هم ممتاز نماید در خواهد
بود که دو را از یک ممتاز نماید پس قدیم خمسه خواهد بود و این پنج هم محتاج بچهار ضمیمه
می شود پس عدد آله نه خواهد شد و کذا الی ما لا یتناهی و این خلف است زیرا که فرض دو
خدا شده و خلاف مدعای مشرکین و منکرین توحید است و خواهد آمد که قدیم همان
همان واجب است

برهان سوم

آنکه تعدد واجب مستلزم محال است و ما یستلزم المحال محال فالتعدد محال ..
اما مقدمه اولی پس بعلت آنکه این دو صانع مبدع یا هر دو صاحب اراده و تأثیر فی الخلقه

و در صورت ثانیه یا هر دو بلا اراده مؤثره اند یا احدهما در این دو صورت تعطیل در احدهما
او کلیهما لازم اید پس در صانع نباشد و در صورت اولی این دو یا مختلف الاراده اند فی
الصفة والخلقة یا متفق پس اگر مختلف باشند مثل انکه یکی اراده وجود زید نماید و دیگری
عدم او را بخواهد در اینحال یا مراد هر دو واقع می شود این مستلزم اجتماع نقیضین است
و موجب شود که هر یک مقهور و یا مراد هیچیک واقع نمی شود و این مستلزم ارتفاع نقیضین است
و موجب شود که هر یک مقهور و مغلوب باراده دیگری باشد زیرا مانع از برای تاثیر
احدهما جز دیگری نباشد پس هیچیک قوی و تام القدرة نباشند و محتاج باشند در تاثیر
بموافقت غیر خود پس هیچیک آله نباشند زیرا که مقهور و مغلوب و غیر تام القدرة و المحتاج
خدا نباشد و یا مراد احدهما واقع شود دون دیگری این مستلزم ترجیح بلا مرجح است
لضرورة تساویهما فی القدرة والتاثیر والا لم یکن کل واحد منهما الها بل کان الغالب و
القاهر هو الاله دون المقهور المغلوب الضعیف

و اگر متفق در اراده باشند مثل انکه هر دو وجود زید را اراده کرده باشند پس در این
صورت را استلزام توارد علتین مستقلتین مؤثرتین خواهد بود و اینهم محالست زیرا که
استقلال هر یک بالهیت استقلال هر یک در تمامیت قدرت و تاثیر و علیت را مستلزم است
پس استناد وجود باحدهما دون الاخر ترجیح بلا مرجح و سلب التاثیر عن العلة التامة
خواهد بود و هر دو محالست و استناد بکل واحد مستلزم ایجاد الموجود و تحصیل
الحاصل خواهد بود و اینهم محالست کیف و مع تاثیر احدهما یکون واجبا فلا یکون
ممکنا فلا یکون معلولا للاخر فلا یوثر فیه الاخر و استناد بمجموع منافی است با الهیت
هر یک بالاستقلال و غناء هر یک عما سواه و قدرت تامه هر یک بدون حاجت بمعاونت
و مشارکت دیگری فیکون الصنع مستندا الی الکل المجموعی لا الی کل واحد مستقلا

فلا یکون واحد منهما صانعا و هو خلاف الفرض من تعدد الصانع .
واستنادها بجامع مشترک که این دو از قبیل انواع در تحت جنس واحد یا افراد در تحت نوع واحد باشند فرع ثبوت جامع است بینهما و هو منفی زیرا ثبوت چنین جامع مستلزم ترکب این دو از جنس و فصل یا ما به الاشتراک و ما به الخصوصیه و تشخص خواهد بود و در امر سابق بطلان آن متحقق کردید . پس مدعا که عبارت است از استحاله توارد علتین مستقلتین مؤثرتین بر معلول واحد ثابت کردید .

فان قلت کیف الحال فیما نراه فی احیانا من توارد العلل کاجتماع اسباب الفقد والموت **قلت** لابد فی مثله من الالتزام بالجامع المؤثر لئلا یؤثر المتباینان فی الواحد فیرتفع المناسبه والسنخیه بین العله والمعلول و یلزم الجزاف فی التاثیر ولکن در ما نحن فیه ممکن نیست التزام بچنین جامع لاستلزامه الترکیب المحال

فان قلت معلول را واحد فرض نمیکنیم بلکه میگوییم بعض عالم مستند باحدهما باشد والآخر بالآخر .

قلت هر یک مثل دیگری بر معلول دیگری قادر است یا نه اگر قادر نیست پس اولا این خلاف فرض تساوی است در صفات پس چنانچه احدهما قادر بر معلول خود است بر دیگری هم قادر خواهد بود و ثانیا هر دو عاجز خواهند بود پس هیچیک خدا نخواهند بود و اگر قادر است پس اختصاص هر یک بمعلولی که تأثیر فقط در او نماید ترجیح بلا مرجح خواهد بود

فان قلت هر دو قادرند لکن اراده هر یک ببعض تعلق گرفته دون الکل و بعبارت اخری نه متفق اند در اراده و نه متخالف بلکه متغایر باینکه هر یک اراده بعض را نموده

پس عالم را شیء واحد فرض نمیکنیم بلکه امور متعدده محسوب میداریم و هر الهی مرید خلق بعضی دون الآخر فرض میکنیم

فتد

قلت بعد از بودن خلقت دارای مصلحت وحکمت خروجها عن العبث واللغو وکونه تاماً منه
وجود او بودن مخلوق صاحب جهات محسنه مر خلقت را ومنافات این جهات در اصل
خلقت مشترکه ومطلق الخلقه پس اختصاص اراده احدهما بالبعض دون البعض الاخر یا
مستند بنفس ذات است یا بخارج در ثانی ذات در تاثیر وصنع محتاج بغیر خود خواهد بود
واحتیاج نقص است وبدون محتاج الیه قادر بر صنع نباشد وعجز نقص است والله کامل
مطلق است که معری از هر نقصی باشد وهیچ قائلی بخدای ناقص ملتزم نیست .
ودر اول که اراده مستند بذات احدهما باشد البته مستند بذات اخر هم خواهد بود
لاشتراکهما فی الجهات الذاتیه لان المفروض ان کلاهما الهین فلا تفاوت بینهما فی الذاتیات
فکیف یکون ذات احدهما موثراً فی الاراده دون الاخر حتی یکون المرید احدهما دون الاخر
پس اگر احدهما اراده خلق شیء نماید ان دیگر هم باید اراده نماید پس اجتماع علتین قهراً
حاصل شود .

وبالجمله انچه که فرض شود که سبب باشد در اراده احدهما از مقام افاضه وجود
ومصلحت وحکمت در خلق کردن یک الله همان سبب خواهد بود در اراده دیگری
پس توارد علتین خواهد شد .

هذا کله اگر عالم کبیر بنظر کثرت وتعدد اجزاء غیر مرتبطه مستقله ملاحظه شود
واما اگر بواسطه ارتباط واتصال اجزاء ان مثل عالم صغیر بلحاظ وحدت ملاحظه شود
چنانچه بزرگان از حکماء بر وحدت ان قائل شده اند پس حال عالم کبیر مثل صغیر
خواهد بود وچنانچه دو مدبر در بدن فرض نشود والا فساد لازم آید با توارد علتین
بر معلول واحد که انهم منتهی بفساد می شود همچنین دو صانع از برای عالم کبیر فرض
نشود چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند در کافی ما خلاصته

فلما راینا الخلق منتظما الخبر علی ان المدبر واحد   پس ثابت شد صغرای قیاس مقدم
که تعدد آله مستلزم محال و مفضی بسوی محال است از تعطیل و خلف یا اجتماع ضدین
و نقیضین و یا ارتفاع نقیضین یا ترجیح بلا مرجح یا توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد و نتیجه
فساد و عدم خلق و عدم انتظام لازم آید . و بسوی همین برهان عقلی اشاره میفرماید
کریمهٔ قرآنیه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و شریفهٔ قرآنیهٔ دیگر إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ
إِلَٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ بعد از تمامیت این مقدمه و اثبات توحید کلام معنی
میگوئیم عقیدهٔ تثلیث در الوهیت بچند معنی متصور می شود کلها باطله یکی آن
معنا یکه با توحید ببعض معانی نسازد و آن این است که بگوئیم بخدای واحد لا شریک له
داریم و آن کل ذو اجزاء ثلاثه است پس مجموع اب و ابن و روح القدس یکخدای مرکب ذی
اجزاء باشد پس هیچیک بدون آن دو خدا نباشد حتی اقنوم اب لکن کار خدا از خلق و امثال
آن از او ساخته نشود چنانچه از بعض کلمات علماء نصاری اینمعنی استفاده می شود
و بنا بر این توحید خدا حقیقی نخواهد بود یعنی واحد حقیقی نخواهد بود بلکه مثل تمام
مرکبات مانند هیکل انسان و عمارت و باغ و معاجین و امثالها واحد اعتباری خواهد بود
یعنی متکثر متعددی باشد که بواسطهٔ انضمام یک اسم و یکعنوان پیدا نموده باشد که کار
کل از هر یک ساخته نشود و اینمعنی مخالف با صریح فرمایش حضرت عیسی است در انجیل یوحنا
که خدا را واحد حقیقی میداند که در باب (۱۷) در مناجاتش با خدا عرض میکند
(حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی را که فرستادی بشناسند
انتهی) واحد حقیقی در مقابل اعتباری است و اعتباری در مرکبات اطلاق می شود
و واحد حقیقی آن است که در ذات و حقیقت او دوئیت نباشد حتی مرکب از وجود و
ماهیت نباشد و الا وحدت حقیقیه نخواهد داشت و چون هر ممکنی زوج ترکیبی است

صاحب وجود و ماهیت ولذا وحدت حقیقی محض بواجب الوجود میباشد .
باری این احتمال عقلاً محال است چنانچه در توحید بمعنی عدم ترکیب گذشت .
وتوضیحا للمرام اعاده کلام مینمائیم که تثلیث بر وجه مزبور مستلزم محاذیری است عقلیه
اولا لاحتیاج الکل الی الاجزاء پس خدای مسیحیین غنی مطلق نخواهد بود و محتاج
بما سوای خود خواهد بود والصانع لایکون محتاجا والا لایکون صانعا دیگر آنکه اگر
آن اجزاء را غیر کلی که صانع فرض نموده‌ایم خلق نموده باشد تسلسل لازم آید واگر همه را
کل صانع خلق کرده باشد دور لازم آید .
وثانیا خدای مسیحیین مسبوق بغیر خود خواهد بود بواسطهٔ تقدم اجزاء بر کل بالضرورة
پس در مرتبهٔ اجزاء نباشد وبعد از آنها باشد واجزاء قبل از او باشند پس خدای
مسیحیین مبدء ومبدع ما سوای خود نباشد پس در نزد مسیحیین اموری غیر خدا باشند
که خدا آنها را خلق نکرده باشد بواسطهٔ آنکه اجزاء مصنوع کل نباشند .
وثالثا هر یک از اجزاء یا بالنظر الی ذاته واجب الوجودند یا نه بنا بر اول پس واجب الوجود
نزد مسیحیین غیر از کل سه خواهد بود پس خدای مسیحیین یکتا نخواهد بود پس این
قول مسیحیین که یک خدا را هم مرکب این خلاف واقع بوده که هر یک از اجزاء بنفسه واجب
الوجودند بالنظر الی ذاته ولا نعنی بالله الا هذا .
وبنا بر ثانی یا بعض واجب الوجودند یا نه در صورت اولی غیر از کل که واجب الوجود است
یک واجب الوجود دیگر هم خواهیم داشت پس خدای مسیحیین واحد نخواهد بود ودر
صورت ثانیه که هیچیک واجب الوجود نباشند پس هر سه ممکن الوجود خواهند بود و
از سه جزء ممکن الوجود چگونه یک واجب الوجود حاصل شود که مجموع سه ممکن واجب
الوجود باشد وحال آنکه لیس المجموع الا الاجزاء بالاسر پس مسیحیین خدای واجب الوجود

نداند وخدای ایشان ممکن الوجود باشد پس او هم مثل سایر ممکنات محتاج بواجب الوجود خواهد بود پس خدای مسیحیین مخلوق ومصنوع خدای دیگری باشد .

دوم اینکه هر مرکبی بما هو مرکب بالنظر الی ذاته واجب نخواهد بود بلکه محتاج ذاته الی غیره پس خدای مسیحیین ممکن الوجود خواهد بود نه واجب الوجود .

ونتیجه این معنای از تثلیث که بیان کرده‌اند این است که خدای مسیحیین واحد حقیقی نباشد بلکه واحد اعتباری مثل وحدت مجموع وکل ذی اجزاء باشد واین خلاف صریح قول خود حضرت عیسی در انجیل یوحنا است چنانچه گذشت .

وهم خدای مسیحیین غنی مطلق نباشد بلکه محتاج باشد وهم سابق ومقدم بر ما سوی نباشد بلکه متأخر باشد وهم واحد نباشد بلکه متعدد باشد وهم واجب نباشد بلکه ممکن باشد .

بعلاوه هر یک از سه اقنوم جزء خدا باشد نه خدا پس اطلاق مسیحیین لفظ خدا را بهر یک ویسه غلط باشد چنانچه اطلاق سکنجبین بر هر یک از سرکه وانگبین غلط است .

تصور دویم از معانی تثلیث

این چیزی است که از صاحب ینابیع و شعاع تابنده استفاده می‌شود که می‌نویسند ما خلاصه بالفاظه « خدا واحد است چونکه در توریه موسی مرقوم است « ای اسرائیل بشنو یهوه خدای ما یهوه واحد است » بعد می‌نویسد ایمان ما این قرار است که خدائی نیست الا خدای واحد زنده که از جسم واجزاء وانفعال منزه است ودر وحدت این الوهیت سه اقنوم از یک جوهر ویکقدرت واز لیت وابدیت میباشد یعنی پدر وپسر وروح القدس یک خدای واحد میباشند هریکی از این سه اقنوم

خاصیتی دارد که بخودش مخصوص است اگر ممکن بود که یکی از آنها از دو دیگر منفرد
گردد او خدا نمی‌بود هر یکی از آنها با دو دیگر خدا است سه اقنوم یک اقنوم باشد محال است
اما سه اقنوم یک خدا باشد محال نیست .

بعد در رفع اعتراض کثرت در ذات باری تعالی مینویسد که مسلمین اقرار دارند که کثرت
اوصاف و صفات در ذات اقدس خدا موجود است و خدا جمع صفات خود است .
بعد مثل می‌آورد و میگوید آفتاب یک است و در یکتائیش سه چیز موجود است
حرارت و روشنی و قوت کیمیائی هر یک از این سه منفرد نمی‌شود والا آن دیگر آفتاب
نمی‌بود و هر یک خاصیتی دارد که آن دو دیگر ندارد لیکن آفتاب سه نیست یک است
اگرچه در یکتائی قسمی از کثرت در او یافت می‌شود همچنین در ذات الهی سه اقنوم موجود است
اما خدا واحد است .

باز مثل دیگری آورد در بهر انسانی سه چیز ضروری موجود است یعنی روح و عقل
و جان هر یک خاصیتی دارد اگر کسی بی روح باشد انسان نیست حیوان است و اگر
بیجان باشد حیوان هم نیست مردار است و اگر بی عقل باشد صورت انسان است نه
انسان اما شخصیت انسان یکتا است اگرچه بر سه چیز مشتمل است که هر یک خاصیتی
دارد که با آن از دو چیز دیگر متشخص است اما سه انسان نیست یک انسان است همچنین
خدا در وحدت اقدس خود سه اقنوم دارد و با وجود این خدا واحد است انتهی ملخصاً
بالفاظه ، و از این بیانات دو معنی استفاده می‌شود یکی همان معنای اول یعنی
ترکیب ذات اقدس از سه جزء که هر مرکب و کلی واحد است و یک اسم و یک عنوان بر او
صادق است ولیکن مشتمل بر اجزاء متکثره است که میگوید پدر و پسر و روح القدس هر
یک خدا میباشند و هر یک از دیگری منفرد شود او خدا نمی‌بود نمی‌بودند لانتفاء الکل بانتفاء

اجزائه و محال نیست که سه اقنوم یک خدا باشد و بر این احتمال وارد می شود تعدد ذات
ازلیه متعدده و بودن خدا مثل سایر مرکبات خارجه مانند خانه مرکب از ساحه و بنا
و باغ مرکب از عرصه و اشجار پس واحد حقیقی چنانچه حضرت عیسی ع فرموده نباشد

معنای ۱

انکه این سه اقنوم لوازم یک جوهر و حقیقت باشند که در صفات ان جوهر مشترک و
هر یک مخصوص بخاصیتی باشند چنانچه از مثال افتاب معلوم می شود که صاحب
سه خاصه است (نور و حرارت و قوه کیمیائی) واین سه خاصه لازم از برای
یک ملزوم اند که ان قرص افتاب باشد چنانچه میگوید در ذات الهی سه اقنوم
موجود است پس ذات الهی غیر سه اقنوم است چنانچه نور و حرارت غیر افتابند و
لازم اویند وهم از مثال با انسان و قوای او معلوم می شود زیرا که عقل قوه ایست از
قوای انسان و خود حقیقت انسان اگرچه منفک از او هم نباشد ولی غیر او است زیرا که
حقیقت او عبارت از نفس ناطقه است که نطق و ادراک معقولات لازم اخص او است
وهمچنین روح حیوانی که مدار حیوة او است .
وهمچنین از مثال بصفات و اسماء حسنی معلوم می شود که میگوید مسلمین اقرار دارند
کثرت را در ذات باری که او را جمیع صفات میدانند و معلوم است که صفات غیر موصوف
چنانچه لوازم غیر ملزوم اند وهمین احتمال و معنا را صاحب ملل و نحل از بزرگان عمده
طوایف نصاری نقل مینماید یعنی ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه که اینها
متفق اند براینکه خدا واحد بالجوهر و الطبیعه است و مرکب از دو جنس نیست و ذو الاقانیم
الثلاثه است کالموصوف و الصفه و تفسیر میکنند اقانیم را بوجود و علم و حیوة و تفسیر
میکنند اقنوم علم را بکلمه و کلمه را با اقنوم ابن و کلمه را متحد بجسد مسیح و مند رع بناسوت

او مبدا اند و روح القدس را اقنوم سوم مبدا اند و اقنوم اب را متحد با چیزی نمیدانند
فقط همان اقنوم ابن یعنی کلمه را متحد با جسد و ناسوت مسیح میدانند منتهی الامر در کیفیت
اتحاد تمثال آن وهم چنین در مسئله صلیب و قتل بین ایشان اختلاف است ·
مثلا ملکائیه میگویند ممازجت کلمه با جسد مسیح از قبیل ممازجت خمر با ماء و ماء با لبن است
و نسطوریه میگویند از قبیل اشراق شمس بر بلور یا ظهور نقش در خاتم است ·
و یعقوبیه میگویند کلمه منقلب شد بلحم و دم پس خدا همان مسیح شد مثل آنکه ملک
بصورت انسان یا شیطان بصورت حیوان در آید پس مسیح یک جوهر است از دو جوهر
جوهر خدای قدیم و جوهر انسان حادث و مرکب شد مسیح از آن دو جوهر مانند ترکب نفس
ببدن پس انسان خدا شد نه آنکه خدا انسان شده باشد مانند زغال در آتش که زغال
آتش شده نه آتش زغال ·
و این همان معنائی است که خدا در قرآن خبر داده لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا اِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابْنُ
مَرْیَمَ ، چنانچه از مقاله ملکائیه که خدا را جوهر و الاقانیم را ثلثه دانند یاد مینماید که میفرماید
لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا اِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ الی غیر ذلک من الاختلافات الکثیرة که
رساله گنجایش تعرض ندارد ·
وحاصل این وجه آنکه خدا مانند آفتاب است که یکتا است و سه چیز دارا و موجود است
که هر یک از این سه چیز خاصیتی دارد که آن دو دیگر ندارد و مانند آفتاب است که یکتا است
و سه چیز دارا و موجود است که هر یک از این سه چیز خاصیتی دارد که از آن دو چیز دیگر مشخص است
میگوید چنانچه مسلمین و حکماء بکثرت صفات قائل و از اسماء حسنایش هم این کثرت
آشکار است · میگوئیم تثلیث الوهیت باین معنی مستلزم محاذیر و ممتنعات عقلیه است
مانند نقص در مرتبه ذات واجب الاله واحتیاج و تعدد ذات و استکمال بغیر و انفعال در محل

حوادث شدن و اتحاد قابل و فاعل و معطی و تعدد قدما که منتهی بتعدد واجب
واجب و آله شود .

تحقیق ذلک آنکه ما مسلمین بتعلیمات صاحب اسلام و اهتداء بنور عقل کامل صفات باری تعالی را عین ذات او بمعنائیکه توضیح آن بیاید میدانیم نه زاید بر ذات و مغایر با او و قائم باو کقیام العرض بالموضوع و المحل پس در مرتبه واجب جز ذات بوجود امر اخری قائل نیستیم تا تثلیث یا تربیع لازم آید تا وحدت حقیقیه که مصرح کتب الهیه است بدون شوب کثرت حاصل آید . و دلیل بر این عینیت آنکه اگر صفات واجب مانند علم و قدرت و وجود و حیوة مغایر و زائد بر ذات باشد پس این صفات زائده یا کالذات قدیمه اند یا حادث اگر قدیم باشند تعدد قدما بتعدد صفات لازم آید و آن مساوق با تعدد واجب و آله خواهد بود و بطلان آن در توحید بعینه دوم گذشت زیرا که قدیم عبارت از شیئی است که مسبوق بعدم نیست مسبوق بغیر خود هم نخواهد بود یعنی آنکه چیزی قبل از او نخواهد بود زیرا که بودن شیئی قبل از بود او معنی آن این است که در مرتبه شیئی سابق او نباشد پس مسبوق بعدم خواهد شد و فرضنا که مسبوق بعدم نیست پس مسبوق بغیر هم نخواهد بود و چون هر حادث ممکنی مسبوق بغیر است پس غیر مسبوق بغیر حادث ممکن نباشد و غیر حادث ممکن همان واجب قدیم باشد و واجب قدیم که متعدد شد آله متعدد می شود زیرا که نیست آله مگر همان واجب قدیم پس بتعدد صفات قدیمه آله متعدد شود زائدا علی التثلیث و اگر آن صفات زائده مغایره حادث باشند پس موجب و موجدان یا نفس ذات است یا غیر آن اگر نفس ذات باشد پس اولا چگونه فاقد شیئی معطی آن باشد و ثانیا اتحاد قابل و فاعل و معطی و آخذ لازم آید که شیئی واحد بوحدت حقیقیه هم دهنده باشد و هم گیرنده و اگر غیر ذات واجب باشد آن غیر واجب ممکن خواهد بود و بالاخره منتهی

بواجب شود دفعاً للتسلسل پس دور محذور متقدم لازم آید .

والحاصل چون موجد صفات نفس صفات نباشد للزوم الدور لامحاله مستند بواجب خواهد بود یا بلاواسطه یا مع الواسطه و همان محذور سابق حاصل می شود و حال آنکه در شق واسطه حاجت واجب و نقص او لازم آید .

وایضاً بواسطه تأخر صفت از موصوف و تقدم موصوف بر صفت پس در مرتبه موصوف که ذات واجب باشد صفات کمالیه مفقود پس نقص در کامل مطلق لازم آید .

وایضاً اگر صفات زائده مغایره باشد پس ذات واجب در صدور آثار و صفات محتاج بغیر خود خواهد بود .

وایضاً در طریان صفات ذات واجب مورد تأثر و انفعال و تغیر و استکمال و محل حوادث خواهد گردید که مستجمعین هم ملتزم بآن نباشند و این امور همان محذوراتیست که عرض شد این است که امام الموحدین سیدنا امیر المؤمنین علیه السلام در اثبات عینیت و نفی صفات زائده و اثبات توحید حقیقی علی وفق البراهین العقلیه و الدلائل المحکمه میفرماید .

وکمال التوحید نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله .

جانهای اهل عالم فدای کلام معجز نظام این امام همام که با آنکه مربی در بلاد خالی از علم و حکمت بود در توحید باری چه دقایق و حقایقی را اشاره نموده که حکماء با دعوی و غره شامخین را سفته و والهان مستورات مرموزه نموده و اقتران و تثنیه و تشریک و تجزیه و تحدید را جهل بمقام شامخ ربوبیت و آن ذات مجهول الکنه و الکیفیه را نسنجند و آن را لازم قول ثبوت صفات شمرده و ذات باری را بسیط کامل غیر محتاج حتی الی الصفات دانسته

همانا این معانی برهانی بر علم لدنی و الهام ربانی است .

و مخفی نماند انکه مراد بنفی صفت نه خلو ذات اقدس از جهات کمالیه بلکه ثبوت یکمرتبه از کمال مخصوصی است که فوق کمالات کاملین و مخلوقین باشد یعنی اکمل از ذوات موصوفه بصفات باشد واین است معنی عینیت صفات .

توضیح هذا المعنی انکه مراد بعینیت صفات ان است که ذات واجب الوجود بنفسها وبذاتها من دون حاجة الی ما سواها منشاء ومصدر اثار وجهات کمالیه است نه بصفات یعنی ذات واجب ذاتی است که اثر علم وقدرت بر او مترتب شود بدون قیام صفتی وعروض حالی چنانچه در مخلوق انکشاف اشیاء مثلا وتمیز انها در نزد عالم با نها بواسطه صفت علم است و کذا تصرف بواسطه قدرت است وبهمین جهة عنوان عالم وقادر بر او صادق است یعنی نفس الذات مصداق عناوین مشتقات است بدون قیام صفتی زائده پس ان ذات مقدس در هیچ چیز از احاطه علمیه باشیاء وتصرف اختیاری در انها ایجادا واعداما بهیچ چیز حتی بقوه علمیه و قدرتیه محتاج نباشد ومستغنی از هر چیز باشد حتی از صفات وذات خودش بصرفه ومحضه وبنفسه کافی از برای هر شیئی وهر امری بنفسه وبمحض ذاته صادر نشود بلکه در صدور محتاج بملکه علم وقدرت وملکه تصرف باشد تمام انها را محض ذات باری کافی واز صرف ذات ناشی پس غیر مخلوقین وغیر مشابه با ایشان است لیس کمثله شیئ فهو الغنی المطلق عن ما سواه و الکامل الصرف بذاته غیر مشابه لمن عداه نظرا ایضا در وجود واجب کفته نشده که عین ذات اوست نه زاید عارض بر ذات والا ان وجود یا معلول غیر ذات است پس حاجت واجب در وجود بغیر خود خواهد بود ویا معلول ذات بواسطه انکه علت است مقدم بر وجود معلول خواهد بود پس اگر در وجود خود محتاج بمعلول خود باشد دور لازم آید پس درا ینمقام کفته می شود که ذات واجب بحقیقته عین وجود است وجودش ذات است و نفس ذات مجهها

۱ وهر دو [illegible] باشد پس بیان [illegible]
[illegible] بصفات [illegible]
[illegible] از مخلوق

منشاء آثار تمام وجود است بلا حاجة الی غیر الذات فذاته وجوده بخلاف سائر الممکنات الموجود
که ذات انها غیر وجود و محل الوجود است پس مرکب اند از ماهیتی که بان ممتاز از غیر میشوند
واز وجودیکه منشاء آثار مختلفه ان مهیات و ذوات متغایره است .
مثلاً از برای حیوان ذاتی و حقیقتی است که باو ممتاز از مراتب سابقه از نباتیه و جمادیه است
واز لاحقه مانند انسان چنانچه نبات ذاتی دارد که باو ممتاز است از جماد که آن ذات تعبیر
بماهیت می شود که محل افاضه نور وجود است که ان ماهیت بواسطه وجود منشاء آثار می شود
و بهمین جهة گفته می شود کل ممکن زوج ترکیبی ای مرکب من الماهیة والوجود .
واما الواجب تعالی شأنه موجود بذاته وذاته وجوده فهو واحد حقیقی لا اعتباری .
همینطور است حال در صفات باریتعالی فهو سبحانه وتعالی مغایر مع خلقه فی الوجود والصفة
ومتعال عن المشارکة والمشابهة وهذا هو الکمال المطلق .
باری دلیل بر عینیت بمعنای مذکور همان مبانی مقدمه است که لولا العینیة من
النقص والحاجة و محل الحوادث والکیفیة واز اینجمله ثابت گردید بطلان تثلیث باینمعنی
که ذات باری موصوف بذوالصفات و جوهر ذو الاقانیم بذاتهم واز اینمقام ظاهر شد بطلان
کلام مختل النظام صاحب ینابیع الاسلام عبد المسیح در رساله شعاع تابنده که در مقاله
مقدمه مراستشهاد مینمود از برای تکثر ذات باریتعالی باینکه مسلمین و حکماء بکثرت صفات
قائل که ذات اقدس را جمع صفات حسنه میدانند واز اسماء حسنایش همین کثرت
اشکار است همانا جناب عبد المسیح کلامی از حکماء و مسلمین شنیده و معنی و حقیقت
انرا نفهمیده و ندانسته .

(اینها المهمان دار مسیحی)

همان حکمائیکه ذات باری را جمع صفات حسنه دانسته اند و همان مسلمینی که ان ذات

مقدس را صاحب اسماء حسنی معتقدند تصریح بتثلیث ونفی صفت معتقدند تصریح بتثلیث
ونفی صفت نموده‌اند فاین الکثرة والتعدد که هر جزء وصفی مغایر وممتاز از دیگری و
ذوالخاصة المخصوصة دون الآخر باشد چنانچه شما توهم نموده اید معنای سوم تثلیث آنکه
مجموع موصوف وصفت یعنی وجود وعلم وحیوة را یکخدا بدانیم واین علاوه بر مفاسد وارده
محتمل متقدم از ترکب از سه ذات وجوهر که لازم معنی اول بود واز ثبوت صفات زائده
مغایره که لازمه معنای دوم بود مستلزم تربیع است اولا ومستلزم تأخر آن صفات است
از ذات موصوف ثانیا پس هر سه در صفت ازلیت مشترک نباشند چنانچه در اقانیم
ثلاثه ملتزم اند .

معنای چهارم از تثلیث

آنکه هر یک از اقنوم اب وابن وروح القدس اله مستقل وازلی وابدی وخالق وصانع
باشند چنانچه ظاهر از لفظ تثلیث همین است واین محتمل را صاحب ملل ونحل نسبت ببعض طوائف
نصاری میدهند که در صفحه (۱۰۹) در عقاید نسطوریه مینویسند ما لفظه .
ومنهم من اطلق القول بان کل واحد من الاقانیم الثلاثة حی ناطق اله وزعم الباقون ان اسم
الاله لا یطلق علی کل واحد من الاقانیم ، بعضی میگویند هر یک از اقانیم ثلاثه حی
وناطق اله وباقی میگویند اسم خدا بر هر یک اطلاق نمیشود وآنچه از ترجمه نماز یکشنبه
کاتلیک مستفاد می شود موافق این کلام که میگوید (اسم ترا شکر میکنم ای خدا
پدر که مرا موجود کردی اسم ترا شکر میکنم ای خدای پسر که مرا از جهنم خلاص نمودی
اسم ترا شکر میکنم ای خدای روح القدس که همیشه در من کار میکنی که مرا مقدس سازی
اسم ترا شکر میکنم ای سه اقنوم مسجود ترا سجده میکنم ای سه خدا مقدس تا آخر میگوید
ایمان می آورم در زمین که یک خدا با سه اقنوم پدر و پسر و روح القدس انتهی ملخصا)

وبراین صورت احتمال خامسی هم میرود که هریک از ثلاثه خدای مستقل و مجموع ثلاثه هم خدای واحد و این مشتمل بر عیب تشریک و ترکیب خواهد بود و بطلان آن از اثبات عدم ترکیب و عدم تشریک واضح گردید بوجوه عدیده :

پس محتملات تثلیث از احتمالات اربعه کلها باطله محاله غیر معقوله ممتنعه و این تثلیث اصل و اساس دین نصاری است و کدام فاضح فاجعه شنیع تر از فساد اصل دین باشد .

و از جمیع ما ذکر معلوم شد که الوهیت حضرت مسیح چنانچه نصاری معتقد اند عقیده فاسده و اعتقادی است باطل محال ممتنع آن وجود مبارک حتی بالنسبة الی جزئه اللاهوتی و حقیقته الملکوتی فضلا عن ناسوته و عن المرکب منهما نه شریک ابن و در الوهیت مستقله لاستحالة تعدد الاله و نه جزء اله است لاستحالة الترکیب فی مرتبة الالوهیة و نه صفت مغایر زائده لما ثبت من نفی الصفات بلکه آن ذات مقدس موافق تصریحات خودش مانند سایر اولوا العزمان از عباد و رسولان خداست چنانچه در مقام ثانی بیاید .

(واما مقام دوم)

یعنی اثبات تثلیث و الوهیت مسیح پس میگوئیم قطع نظر از مفاسد عقلیه متقدمه لو سلمنا امکان التثلیث و الوهیة المسیح پس لا بد نصاری از اقامه دلیل بر این معنی و ما برای سهولت امر بر خصم و دفع کلفت استدلال از او عهده دار می شویم که تثلیث را بالنقل القطعی الحجة باطل نمائیم و اینکه حق عقیده مسلمین است یعنی خدای واحد یکتا است غیر عیسی و حضرت عیسی بنده خدا و مخلوق و محتاج بخدا و رسول و نبی خداست .

پس میگوئیم که این عقیده مسلمین بچند ثمره از کتب مقدسه معتمده نزد نصاری ثابت و محقق است . **ثمره اولی** تصریحاتی است در کتب مقدسه که اشاره ببندگی عیسی و مصنوعیت و مخلوقیت او میکند .

منها در باب (۱۵) یوحنا دارد که حضرت عیسی ع فرمود که من تاک حقیقی هستم و خداوند
باغبان من و اصحاب من شاخه های من .

میگویم دانه درخت کاشته و مصنوع او است و پرورش از اوست او دیگر نمیتواند دعوای
باغبانی کند و خود را در عوض باغبان و مثل ان قرار دهد پس چگونه خالق ازلی باشد .

منها فرمایش افضل الحواریین حضرت پطرس در باب (۳) اعمال رسولان که در وی بخلق
مینماید میفرماید (خدای ابرهیم و اسحق و یعقوب خدای اجداد ما بنده خود عیسی را جلال
داد و فرمود برای شما بنده خود عیسی را برخیزانید   واین پطرس بزرگواری است که عیسی
او را وصی خود قرار داد و فرمود مفاتیح ملکوت اسمان را بتو میسپارم بره های مرا خوراک
ده و از عقب من بیا گوسفندان مرا شبانی کن موافق انجیل یوحنا و او کسی است که عیسی
پای او را شست و خشک نمود .

بادی خوراکی را که پطرس بگوسفندان عیسی ع داد عبارت بود از انکه با ایشان تعلیم نمود
که عیسی بنده خدا است . ومنها در باب چهارم اعمال رسولان دارد که حضرت
پطرس و جناب یوحنا در مناجات خود عیسی را بنده قدوس خدا قرار داده در دو موضع
این است که در قران مجید خبر از این حکایت میفرماید   لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ اَنْ یَکُونَ
عَبْدًا لِلّهِ   کسیکه بنده خدا باشد جزء خدا و شریک خدا در الوهیت و ازلیت و قدرت
نخواهد بود .   ثمره ثانیه قرائتی است که نفی خدائیرا از خود میکند و از برای
خود خدائیکه خدای عالمیان است ملتزم می شود چنانچه در فصل (۱۸) لوقا و فصل (۱۹)
متی دارد که حضرت عیسی ع در جواب کسیکه با و عرض کرد ای استاد نیکو فرمود چرا مرا
نیکو گفتی و حال انکه کسی نیکو نیست جز خدا فقط و هیچکس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد
معلوم است که خود را خدا نمیدانسته که چنین کلامی فرموده است .   در باب سیم

انجیل یوحنا دارد که آن حضرت بمریم نامی فرمود نزد برادران من رفته بگو باینشان که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما میروم انتهی پس از برای او هم خدائی بوده و خدا خدا ندارد .

و در باب (۲۳) متی دارد هیچکس را بر زمین پدر خود مخوانید پدر و پدر شما یکی است در آسمان است و هادی خوانده مشوید هادی شما یکی است .

خودش را هادی که زمینی است و آسمانی را پدر یعنی خدا محسوب میدارد پس خودش خدا نیست

ثمرة الثالثه فقرا تی است که نفی حیات و قدرت و علم از خود میکند و خود را محتاج بخدا و خدا را بزرگتر از خود می شمارد و اینکه اینچه میگوید از خود نمیگوید بلکه از جانب کسیکه او را فرستاده میگوید و اینکه کلامی که از من می شنوید از من نیست بلکه از فرستنده من است اگر عیسی خدا بود و خدا در او حلول نموده و متحد با خدا بود نفی علم و قدرت و حیات از خود نمیکرد و کسی را از خود بزرگتر نمیدانست و کلام را از خود میدانست .

و در باب پنجم یوحنا نوشته که آن حضرت فرمود هم چنانکه پدر در خود حیات دارد .
یعنی حیات او از ذات اوست نه از جای دیگر هم چنین پسر را نیز عطا کرده یعنی حیات من از خودم نیست عطا کرده از خداست .

در فصل (۱۳) لوقا دارد که در باب قیامت فرمود ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر یعنی خدا هیچکس اطلاع ندارد نه فرشتگان آسمان و نه پسر هم یعنی علم ساعت مخصوص است بخدا من علم ندارم ماشاء الله از خدای جاهل .

در باب بیستم متی دارد که عیسی نفی قدرت بر نجات از خود نموده و خاصه خدا دانسته

در باب (۱۴) انجیل یوحنا میفرماید پدر بزرگتر است از من .

و در باب (۱۲) یوحنا دارد که من از خود نگفتم از پدر میگویم تعلیمات را از خدا میدانند

نمرهٔ رابعه تقریریست در انا جیل اربعه متعلق باحوال اواخر نه از خودش
ایام انحضرت تا بر سر دار شدنش مشتمل بر غم و اندوه انحضرت و اضطراب از دستگیری و تهاجم یهود و براد و تضرع و مسئلت و دعایش نزد خدا و کرارا درخواست و استخلاص از خدا که ای پدر همه چیز نزد تو ممکن است این پیاله را از من بگردان و ناله بسوی خدا که ایلی ایلی لم شبقتنی ای خدا چرا مرا ترک نمودی و مستجاب نشدن دعایش و تضرعش بعقیدهٔ مسیحیین تا شهید شدنش اگر خدا بود یا متحد با خدا سؤال خودش از خودش چه معنی دارد و اجابت نکردن خودش مسئلت خودش را چه علت دارد و چه معنی دارد تضرعات خودش نزد خودش و استخلاص خواستن خودش از خودش چه صورت دارد .

نمرهٔ خامسه تقریریست کثیره و غیره در عهد جدید متضمن انکه آنجناب پسر خداست و خدا پدر داوست که با عقیدهٔ مسیحیین او را ابن الله میخوانند و کثرت این تعبیر و عنوان در انا جیل اربعه و سایر عهد جدید باندازه ایست که ما را بی نیاز از ذکران فقرات مینماید .

توضیح الاستدلال

انکه معقول از معنای بنوت و تابناز ان از طریق نقل چنانچه پس از این بیاید معنائیست که با الوهیت و ازلیت نسازد پس موخر از پدر است پس مسبوق بغیر خود است پس قدیم نیست حادث است و ازلی نیست پس محتاج بپدر است پس ممکن است مضاف بغیر مضاف الیه پس پسر خدا غیر خداست پس هیچ مصطلح نیست بلکه مترتب بر بنوت خاصه و مفاض بفیوضات مخصوصه است پس غیر مفیض است و محتاج بمفیض است چنانچه شرح این معنی در مقام ابطال ابوة الله مسیح بیاید .

نمرهٔ سادسه بیاناتیست عدیده که عیسی را پسر خدا و قربانی خدا می شمارد باب ۱ انجیل یوحنا دارد که چون یحیی عیسی را دید که بجانب او می آید گفت این است برهٔ

خدا که گناه جهان را بر میدارد و باز می‌نویسد که وقتی یحیی با دو نفر شاگرد خود ایستاده
بود که ناگاه عیسی را که راه میرود دید گفت اینک بره خدا بره خدا غیر خدا است و خدائی خدا
بنده گان خدا نمیشود و خدا خود را فدای بنده گان نمیکند .

نمره سابعه فرقه کثیره در عهدین که خدا را واحد حقیقی می‌شمرند و غیر او را خدا نمیدانند
پس اگر حضرت عیسی شریک خدا یا جزء خدا و داخل در خدا باشد وحدت حقیقیه حاصل نشود
در باب (۱۷) یوحنا دارد که حضرت عیسی ع در مناجات با خدا چنین عرض مینمود که حیات
جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی را که فرستادی بشناسند با تعدد و با
شریک واحد حقیقی چه معنی دارد و با الوهیت عیسی مقابل نمودن او با خدا چه معنی دارد و با
تثلیث یعنی قول باب و ابن و روح القدس این فقره که تو را خدای واحد حقیقی چه صورت دارد
که حاصلش این باشد که عیسی عرض کند حیات جاودانی این است که تو را یعنی اب و من و روح
القدس را واحد حقیقی بشمارند سبحان الله از سخافت این کلام .

در باب چهارم تورات مثنی دارد این بر تو ظاهر شد تا بدانی که یهوه خدا است و غیر او دیگری
نیست در دل خود نگاه دار که یهوه خدا در بالا آسمان و پائین زمین دیگری نیست
و در باب (۳۲) دارد که من خود او هستم و با من خدای دیگری نیست و هکذا در کتاب دوم سموئیل
می‌نویسد غیر از تو خدائی نیست و معلوم است در نزد هر منصفی که تا قبل از عیسی اقنوم
اقنوم ابن و روح القدس و داستان تثلیث در میان نبود ابرهیم و موسی همان یک خدا
دعوت مینمودند اسمی از ابن و روح القدس با مم خود نگفته‌اند پس واجب در تورات معنی
آن است که ذات بسیط خدا است نه با اقنوم ابن و چیز دیگر و آن چون (روح القدس باشد) معرفت خدا بفرمایش
عیسی ع اول احکام است باید همینطور که گمراه این عقیده را با ایشان تزریق نموده تمام پیغمبران
باید با ایشان گفته باشند و لا اقل خود حضرت عیسی ع دعوت بچنین خدای مرکبی نماید

کە من و روح القدس دو شریک یا دو جزء خدا هم یا بفرماید خدای عالم اب و ابن و روح
القدس است تا اخلال باصل و مایه نجات نکرده باشد

نمرۀ ثامنه فقراتی است بیشمار در کتب مقدسه کە حضرت عیسی علیه السلام کرارا خود را رسول خدا
و نبی در قومش و گوینده از خدا می شمرده انکسیکه با خدا متحد است و بر حسب لاهوتش
خدا است او دیگر رسول و نبی خدا و متکلم من الله نمیشود اگر بگوئی روحش که لاهوت او است
مرسل و خدا است و جسمش کە ناسوت او است رسول خدا است .
میگویم این غلط است جسم بلا لحاظ روح جماد است یا بالا نوجوان و بشر نیست تا چه رسد
بانکه نبی باشد رسولان و انبیاء پیغمبرانند بر حسب ملکوت و حقیقت خود نه ناسوت و جسم
و جسد خود حال عیسی هم اگر بر حسب لاهوت رسول و نبی است چگونه خدا است و اگر خدا است
چگونه رسول است واگر بگوئی جزء اب مرسل است و جزء ابن رسول میگویم پس چون اب
تمام ذات واجب نیست بدون جسم ابن و لا عقیده مسلمین ثابت می شود پس عیسی رسول خدا
نیست چه ان یک جزء خدا نیست اگر یک جزء مرسل باشد یکجزء رسول پس چرا جزء ابن او
مرسل و جزء اب رسول نباشد مگر بگوئی جزء اب بزرگ و ابن کوچک تو پس این دو مساوی
نبودند و خدا همان جزء بزرگ بوده و جزء کوچک غیر خدا
در باب پنجم یوحنا از قول حضرت عیسی میگوید کارها یکه میکنم شهادت میدهد
کە پدر مرا فرستاده .
در باب (۱۲) یوحنا میفرماید هر کە بمن ایمان آورد نه بمن بلکه بانکه مرا فرستاده ایمان
آورده تا قولش من از خود نگفتم لکن پدریکه مرا فرستاده بمن گفته :
در باب (۱۳) ضمن (۴) انجیل لوقا دارد کە خود را نبی محسوب میداشته چنانچه هود منتظر
یحیی نبی بودند بر حسب فرمایشات یحیی هم در ظهور عیسی و بشارت حضرت موسی علیه السلام

واشعیا که میفرماید نبی در وطن خود محترم نیست و از این تعبیر و بیاناتی که استفاده می شود
رسالت و نبوت عیسی در اناجیل اربعه بیشمار است در باب پنجم و ششم کرارا باداء رسالت
خود میکند و همچنین در بسیاری از ابواب وحاصل این هشت نمره بیانات شریفه حضرت
عیسی و حواریین در ابواب کتب مقدسه عهد جدید انکه انجناب معترف بوده بانکه حضرتش
مصنوع و مخلوق و بنده خداست و نفی خدائی از خود میکرده و نفی جهات مستقله علم و قدرت
از خود مینموده و خود را محتاج بسوی خدا در تمام حوائج میدانسته و خود را مربی و مستفیض
از خدا میدانسته و خود را بره قربانی خدا و فدائی راه نجات بندکان خدا میدانسته و خدا را
واحد حقیقی میدانسته و غیر واحد حقیقی را خدا نمیدانسته و خود را رسول و نبی از جانب خدا
می شمرده و بهمین جهت صفحات و اوراق اناجیل اربعه پر کردیده از اعتراف در حق خودش
بابن الانسان و از ذکر عبادتها و روزه ها و دعاهای حضرت مسیح حال بنده مصنوع
چکونه صانع و خدا و محتاج چکونه غنی و بی نیاز باشد و عابد معبود و سائل مسئول و کثیر
واحد باشد و رسول و نبی خدا و مرسل باشد و چکونه خدا دعا کننده و متضرع بوده باشد
و چکونه فدائی و قربانی بندکان خود از کناه و عصیان باشد .

ولا یخفی انکه بعد از این براهین عقلیه و نقلیه قطعیه صریحه اکر تسلیم شود که ظاهر بعض
روایات عهد جدید یافت بشود که دلالت بر الوهیت مسیح بر صحت تثلیث نماید و پس از
تسلیم صحت سند لابد هم از تصرف در ان ظاهر و حمل کردن ان ظاهر را بر توسع در بیان و
استعاره و تشبیه و مجاز و تمثیل و سایر طرق محاورات عرفیه و استعمالات اهل لسان
از ان نمونه مجازات و استعارات و تمثیلات که کتب عهدین مملو و مشحون از انها است
چنانچه در فصول و امثال و ملاکی و داود و اشعیا و اناجیل و مکاشفات یوحنا بر حسب
غالب چنین است مثل انکه لفظ پدر را اطلاق بر خدا باعتبار رافت و شفقت و افضال و تربیت

وحق احسان وخدمت واطاعت که اینها آثار و شؤون ابوت است قرار دهیم ونیز اطلاق
پسر بر مسیح را باعتبار رابطه و علاقه و نزدیکی و محبوبیت مانند علاقه پسران بپدران بدانیم
واین نحو از اطلاق در عرف شایع و متعارف است و از همین قبیل است اطلاق اب بر معلم و ابن
بر متعلم واطلاق اب بر نبی و امام واطلاق اولاد بر رعیت و متابعان واطلاق خدا بر صاحب
خانه و خدای قریه بلکه بر صاحب مال مانند رب البیت و رب المال وامثال ذلک (ده باده
دشنام جنگجو   با تو آن نهد بی خداوندی) زیرا که حجیت ظاهر و لزوم اخذ بآن در صورت
عدم قیام قرینه بر خلاف آن است و کدام قرینه بالاتر از حکم عقلی قطعی و نصوص معتبره باشد
مثلاً ببینیم مصطلح عرفی ابوت و بنوت امری است قائم بعضو جنسی از تناسل که بین امام
و رعیت یافت نیست آن وقت اطلاق اب بر امام و ابن بر رعیت را از باب استعاره و تشبیه
و تنظیر و تمثیل قرار میدهیم و هم چنین اطلاق بره در کلام یحیی بر حضرت عیسی واطلاق عیسی
لفظ گوسفند بر شاگردان خودش به پطرس می فرماید گوسفندان و بره های مرا خوراک
ده و خودش را شبان و حواریین را گوسفند مینامید و از همین جهت ظاهر می شود فساد
استدلال مسیحیین از برای اثبات تثلیث و الوهیت مسیح بجمله از ظواهر آیات عهد جدید

منها در باب دهم انجیل یوحنا دارد که در وقتی عیسی می فرمود من شبان نیکو هستم جان
خود را در راه گوسفندان مینهم و یهود او را دیوانه گمان میکردند میفرمود شما گوسفندان
من نیستید گوسفندان من مرا میشناسند آواز مرا می شنوند کسی نمیتواند از دست
پدر من بگیرد من و پدر یک هستیم .

میگوئیم این اتحاد مسیح با خدا نظیر اتحاد مسیح است با حواریین و نظیر اتحاد حواریین
با یکدیگر در انجیل یوحنا در باب (۱۷) اشاره بآن مینماید که حضرت عیسی از خدا اتحاد
و یگانگی حواریین را مسئلت مینماید که آنها یک باشند و آنها نیز یک باشند [illegible]

بانها وادم ثابت باشند چنانچه ما ثابت باشیم ومن المعلوم انکه اتحاد حواریین با یکدیگر
وبا مسیح اتحاد حقیقی نبوده بلکه بضرب من الاعتبار بود وهم چنین اتحاد مسیح با خدا وان
اتحاد صفتی وشغلی وحالی است نا تمثالیه که مصحح حمل هم می شود که هر یک از متحدی الصفة را
بر دیگری حمل نمایند وهر یک از متحدی الصفة والشغل میتوانند بگویند من دیگری هستم
متحد جانهای شیران نر مردان خداست ، لا نفرق بین احد من رسله وما امرنا الا واحدة
و بر همین معنی در اناجیل اربعه بانی بسیار وارد شده ودر لسان امام اول مسلمین و ائمه
از ائمه دین وارد شده انا ادم وانا نوح الی اخر ودر لسان شعراء باز اینهمی شده
شاخ گل هر جا که میروید گل است خم می هر جا که می جوشد مل است
شاه وسلطان در خراج ونظم میگوید من سلطانم ودست من دست اوست هرکه بمن
داد باو داده من وپادشاه یکی هستیم هرچه میگویم قول اوست .
مولینا امیر المومنین با انکه خودش را بنده مصنوع مخلوق عاجز میداند ومیفهمد حقیقی
خنی نفی ترکیب ونفی صفة وعوت مینمود معذلک می فرمود من رانی فقد رای الحق من
عرفکم فقد عرفنا الله .
والحاصل این تعبیرات واستعمالات نزد اهل لسان رایج وشایع است خاصه
در مثل انجیل که بیشتر بیاناتش تشبیهات وتمثیلات است ومن تاک حقیقی هستم
وحوادین شاخه های او وامثال ذلک ، اینگونه تعبیر در نزد عقلا سند نمی شود
که کسی در مسئله اصولیه اعتقادیه بان تمسک نماید یعنی بنده را خدا بشمارد بر خلاف
عقل ونقل ومنها فرمایش حضرت عیسی بفیلپس موافق (۱۴) یوحنا که مرا
نشناختی کسیکه مرا دید پدر را دیده است باور نمیکنی که من در پدر و پدر در من است
سخنها یکه من بشما میگویم از خود نمیگویم لکن پدری که در من ساکن است این اعمال را

میکند مرا تصدیق کنند که من در پدر هستم و پدر در من است انتهی .
این تکرار و تاکید عیسی به بودن پدر در او و بودن او در پدر همان اتحاد مسیح است با خدا که
عبارت اخرای خدائی مسیح است .

میگوئیم اولاً همین تعبیر را اطلاق در باره حواریین و عیسی ع بلکه بر عیسی و مطلق مؤمنین
با دوام که عیسی خود را در حواریین و مؤمنین قرار داده پس هر معنائیکه از برای این کلام و این
اتحاد حضرت عیسی با حواریین بنمائید همان معنی را در اتحاد عیسی با خدا بنمائیم .
در باب (۱۴) یوحنا حضرت عیسی بعد از آنکه میگوید پدر در من و من در پدر هستم میفرماید
در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما و هم چنین در
باب ششم یوحنا میفرماید هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید حیات جاودانی دارد
تا میفرماید هر که جسد مرا میخورد و خون مرا می آشامد در من میماند و من در او .
تا قولش چنانچه من به پدر زنده هستم هر که مرا بخورد او نیز بمن زنده می شود
و حاصل فرمایش آنکه من نان آسمانی هستم هر که بمن ایمان آورد من در او و او در من است
پس اگر بودن خدا در عیسی عیسی را خدا کند بودن عیسی در حواریین باید حواریین را عیسی
و در خاتمه حواریین خدا باشند بلکه لازمه بودن خدا در عیسی و بودن عیسی در حواریین
خدا بودن حواریین بلکه خدا شدن مطلق مؤمنین است و ثانیاً چون ظاهر کلمه پدر در من
و من در پدر حلول خدا در عیسی ع و بالعکس است و در اعتراض سوم خواهد آمد بطلان
و استحاله حلول بکلا شقیه پس ناچار باقرب المحامل باید حمل نمود و آن تجلی خدا است
بصفات در مظاهر که مطلق موجودات بمراتب مختلفه کمالات خود مظهر صفات باریتعالی
میباشند پس معنایش بودن آن بزرگوار است مظهر علم و قدرت و حکمت باری مثل آنکه
اطلاق کلمه بر او و سایر مظاهر شبیه می شود و حال آنکه وجود تکوینی ممیشود کلمه لفظی

باشد

باشد بلکه مراد آن است که چنانچه کلمهٔ لفظیه حاکی از معانی الضمیر متکلم است وجود ذات مقدسه که تراجم وحی و مبیّن مرادات الله اند کلمهٔ خدا باشند و معنای بودن عیسی در خدا مثل بودن حواریین در عیسی باین اندازه از قرب و نزدیکی بخدا است که گویا بواسطه تأثرات اکیده دو خانیه از مبدء فیض واقع در همان مبدا اند چنانچه همین بعینه مرتبه افاضه واستفاضه را در شرح این کلمهٔ خود آنحضرت میفرماید در باب (۱۵) یوحنا بحواریین الحال شما بواسطهٔ کلامیکه بشما گفتم هستید در من بمانید و من در شما چنانکه شاخه از خود نمیتواند میوه آورد اگر در تاک نماند هم چنین شما نیز اگر در من نمانید من تاک هستم و شما شاخه ها اگر در من میماند و من در او میوه بسیار می آورد زیرا که جدا از من نمیتوانید کرد واگر کسی در من نماند مثل شاخه بیرون انداخته شود و می خشکد و آنها را جمع کرده در آتش می اندازند و سوخته می شود اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند آنچه خواهید بطلبید که برای شما خواهد شد انتهی .

وحاصل بودن عیسی در ایشان همان افاضاتی است که از عیسی براینها می شود و بان صاحب حیات و کمال و نجات میشوند مانند افاضه تاک بشاخه و دادن ثمر و با بودن معنی عیسی در ایشان بودن کلام عیسی است در دلهای ایشان و حاصل بودن ایشان در عیسی ظهور آثار کمالیه از ایشان و اینکه هرچه بخواهند بشود و مثل عیسی تصرف نمایند پس معنای اینکلمه یعنی بودن پدر در پسر بودن کلام اوست با صفات او با افعال حسنه صادره از او و بودن پسر در پدر استفاضه از او و قرب و نزدیکی باو و ظهور آثار او از او مانند بودن تاک در شاخه و شاخه در تاک و اینمعانی بعلاوه آنکه از استعمالات متعارفه عرفیه است و بعلاوه آن تفسیر مستفاد از خود حضرت عیسی ع چون اقرب بالمحامل و المجازات است پس بقرائن عقلیه سابقه باید اینکلمات را بر آنچه گفتیم حمل نمود .

ومنها اینکه در اناجیل که حواریون اطلاق خدا بر عیسی نمودند و اقوال حواریون
حجت است که از اوصیاء و رسولان آنحضرت اند مثل کلام یوحنا در اول باب ابتداء کلمه بود
و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود و مثل آنچه در باب (۲۰ و ۲۱) دارد و چون شاگردان
خدا را دیدند شاد شدند و چون شمعون شنید که خدای مسیح خود را ببیند و امثال ذلک

و هی کثیرة .

میگوییم بعد از صحت اناجیل و حجیت قول آن حواری پس بعد ثبوت انکه مخلوق حادث
محتاج قدیم واجب الوجود غنی نتواند بود عقلا مراد بخدائی عیسی همان مقام تربیت و
افاضه او ست چنانچه او را هر مرتبه نوعی را پرورد کننده می شود و در تربیت لنوع اطلاق می شود
خدا هم کنند می شود پس عیسی خدای حواریون است بواسطه دعوت او بر انها خدای حواریون است
بواسطه انکه روح ایمانی که مایه حیات جاودانی است از نفحات عیسوی در همه کل تربیت
انها دمیده شد پس گویا باطن و ملکوت آنها مخلوق عیسی و موجود بعیسی گردیده .
خدای حواریون است بواسطه افاضات اصول که از آسمان نبوت عیسوی بر ارض تربیت نازل
میشده نه انکه خدای حقیقی باشد بمعنی قدیم مبدء الکل ان یک ذات بسیط قدیم که
خدای عیسی و مطلق ما سوی است و از جهات و مشابهت با مخلوقین منزه و مبری است
و لهذا همان کسیکه او را خدا میدانند باز او را کلمه خدا میدانند حضرت عیسی باعتباری که
مربی با شفقت است پدر هست و باعتباری که ناقل و مترجم از خدا است کلمهٔ خدا است و به
اعتباری که تربیت شده خدا است پسر خدا است و باعتبار انکه باطنش از ملکوت است روح
خدا است و اینگونه تعبیرات در عرف شایع است نباید مسیحیین باین ظواهر متغایره عقاید
باطله بر خلاف عقل و قول خود حضرت عیسی که خود را بنده خدا میدانسته معتقد شوند

ومنها فقراتی است در عهد جدید که میگوید روح خدا در عیسی بود چنانچه در

باب سوم متی نوشته که اما عیسی چون تعمید یافت از آب برامد در ساعت در آسمان بروی
گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده بروی میاید انتهی .
چون روح خدا در عیسی بود پس عیسی خداست .

میگویم بعد از اغماض از انکه روح جسم مرئی نیست تا مثل کبوتر مجسم اید انکه اضافه روح
بخدا اضافه بیانیه نیست یعنی روحی که خدا باشد و اضافه تبعیضیه نیست که روح بعض
خدا باشد مثل روح انسان بلکه اضافه تشریفیه است یعنی چنانکه تمام اصناف خلق
متفاوت الافرادند از حیث کمال مثلا جمادات مختلف اند تا برسد بجواهر و کل ثمینه
و نجوم و نباتات مختلف اند تا برسد بمرجان و ادویه غالیه و همچنین افراد حیوان و
انسان و ملائکه کذلک افراد عقول و ارواح تا برسد بروح القدس و تمام مخلوق خدا یند
و شریف از انها مانند روح القدس اضافه بخدا داده میشود مانند بیت الله و ابن همان
روحی است که مؤید و مسدد همه انبیاء است و بعقیده نصاری بر حواریین هم نازل شده
و اینقدر مستلزم خدائی عیسی نیست و الا حواریین هم خدا خواهند بود .
این روحی است که حضرت اشعیاء در باب (١١) خبرش را داده که میفرماید و روح خداوند
بر او قرار خواهد گرفت یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و
روح ترس از خداوند انتهی .
روح ترس خداوند خدا نیست و نصاری این بشارت را متعلق بعیسی میدانند پس
باین روح عیسی خدا نمیشود هر چند کار خدا کند مثل سایر انبیاء و رسولان
و اضعف من الکل انکه بواسطه صدور افعال الهی از حضرتش یعنی معجزات مانند
احیاء اموات او را خدا بدانند و حال انکه پیغمبران قبل هم همین معجزات را موافق عهد
عتیق بجا آوردند حتی زنده کردن مردگان و با انکه چون اطلاق اسماء الله بر او

می شود و صفات الهی از او ظاهر میگردد و او را خدا میدانند چنانچه بعضی از علماء ایشان
باین جهات استدلال کرده اند غافل از آنکه سایر اولوا العزمان هم صفات الهی از آنها
ظاهر و افعال الهی صادر و اسماء الهی بر آنها اطلاق شده و با آنکه بواسطه بلا اب بودن
عیسی ع شبهه خدائی بر او شود و حال آنکه بنابر این آدم اولی بالوهیت خواهد بود ان
مَثَلَ عیسی عِندَ اللهِ کَمَثَلِ آدم .

همانا این مزلات و لغزشهای نصاری بواسطه جهل بمقام و رسالت و مظهریت کبری
حضرت عیسی است و تماماً از ساحت ربوبیت و الوهیت است مثل رعیت قاصری که مقام
و ریاست وزراء را بالکلی ندانسته و شاه را نشناخته در باب انابت و تصرفات او در اداره
ملک از عزل و نصب و اعطاء و منع و نهی و امر و جنود مطیعه او را انکار و امثال آن شئونات
والیه و زینتهای او را ببیند و شاه را هم فقط صاحب این اثاث گمان کند پس انابت را
ببیند و از شاه نادیده بی خبر باشد بگوید این شاه است غافل از آنکه این بنده شاه هست
و این شئونات از شاه باو رسیده و شاه کسیستکه این هم نوکر صاحب چنین اثاثیه ها
داراست مبسوط بحضرات مسیحیین عرض می شود خدای جهان ذات مقدسی است
که مانند حضرت اقدس مسیح ع بنده دارد محیط و متصرف در ملک و ملکوت .

اعتراض دویم بر عقیده ثابته نصاری یعنی حلول اقنوم ابن در بطن مریم و
اتحاد بمسیح که تعبیراً اخرای است افضح از تثلیث که تمام فرق مسیحیین فی الحال از کاتولیک
و پروتستانت در این عقیده مشترکند که خداوند اب پسر خود را از برای نجات بنی آدم
نازل در بطن مریم نمود و متجسد بجسد مسیح گردید پس صاحب دو جوهر شد که از جانب
مادر انسان و از طرف پدر خدا و چون هیکل عیسی را این اقنوم ابن است از این جهت
در لسان نصاری بخدا تعبیر میشود و در تمام کتب علماء ایشان از آنجناب بتعبیر بخدای ما

عیسی

عیسی و خدای ما مسیح و خدای ما عیسی مسیح مینمایند چنانچه رساله شعاع تابنده عبد المسیح مملو است از این تعبیرات باطله و کذا غیراو .

عبد المسیح در صفحه (۱۴۹) از شعاع تابنده مینویسد خدای قدوس گناهان ما را مکروه میدارد اما خود ما را دشمن نمیدارد بلکه میخواهد ما را از گناه آزاد سازد از این سبب او تعالی قبل از آفرینش عالم پسر یگانه خود را معین فرمود تا لباس بشریت پوشیده درمیان ما بیاید و ما را بسوی خدا بکشد چنانچه در انجیل یوحنا باب (۳) مکتوب است خدای جهان را (مانند) آنقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که باو ایمان آورد حیات جاودانی یابد پس لازم بود که خدا (نجات دهنده) گویند وحید هم خدا باشد هم انسان تا خدای نادیدنی را بر چشمان روحانی ما ظاهر کند .

و نیز او که مظهر الهی است محبت بی پایان پدر آسمانی را بر ما آشکار امیکرد انتهی بلفظه

میگویم عبد المسیح از برای تصحیح تثلیث که منافی با توحید نباشد و سه خدا قائل نشود میگوید سه اقنوم یک اقنوم نیست اما سه اقنوم یک خداست پس هر این صورت هیچیک (شد) از این سه خدا نباشند بلکه خدا مجموع سه اقنوم باشد چنانچه سرکه سکنجبین نبا و همچنین عسل پس اطلاق خدا بر اقنوم اب غلط باشد که میگوید خدای قدوس پسر یگانه خود را داد زیرا که او یک جزء خداست نه خدا و همچنین اطلاق خدا بر ابن صحیح نباشد که میگوید نجات دهنده هم خدا باشد هم انسان .

وایضاً حال که برای نجات واراده خدا بنا بود که یک جزء متجسد شود و لباس بشری بپوشد چرا جزء اب این تجسد را قبول نکرده یا روح القدس که جزء این متجسد باشد .

اگر بگوئی موافق اناجیل روح القدس هم بعد از تعمید بشکل کبوتر بر عیسی نزول کرد میگویم پس از برای نجات چه حاجت بتجسد اقنوم ابن بود و حال تجسد یک اقنوم را کافی (دانستی)

وایضاً درصورتیکه هرسه اقنوم یک خدا باشند چرا اقنوم اب فرستنده باشد و اقنوم ابن فرستاده شده که این در حکم آن است که یکی آمر و دیگری مأمور باشد با آنکه هر دو صاحب یک رتبه‌اند مگر آنکه اقنوم آب بزرگتر بود چنانچه خود حضرت عیسی فرموده پدر از من بزرگتر است

پس میگوییم بزرگتری پدر از حیث جثه بدنیه نیست بلکه از حیث کمالات است مثل علم و قدرت با اسبقیت وجود با دنیه از ضعف و تربیت و با غناء و عدم حاجت چنانچه حال پدران نسبت به پسران چنین است و در هر صورت آنکه اکمل و اسبق و آمر و معطی است او فقط خدای واحد واجب الوجود خواهد بود و پسر و روح القدس مخلوق او خواهند بود

باری نزول خدا در شکم مریم و ملتحم شدن ملحم و دم و پوشیدن لباس بنی آدم و تجسد مسیح اشنع و افضح است از قول به سه خدا یا سه و یک خدا دانستن زیرا که این نزول و حلول و التحام و اجسام از لوازم جسم است که با عتراف خود عبد المسیح هم حضرت باری تعالی منزه از آن است جسم مرکب و محاذیر ترکیب سابقاً مذکور گردید.

جسم متحیز و محتاج بمکان و خدا خالق المکان و الغنی عن المکان است جسم حادث است و خدا قدیم جسم قابل تغییر و خدا غیر متغیر است التحام و اجسام مستلزم ترکیب مسیح است از خدا و چنانچه خدا مرکب از چیزی نباشد چیزی هم مرکب از خدا نباشد.

دیگر التحام تأثر و انفعال را لازم دارد و ذات باری باعتراف خصم منزه از آن است

دیگر رحم مریم مثل سایر ذرات عالم جزء محاط است و خداوند محیط بر کل ممکنات است و محال است که محیط محاط واقع شود.

دیگر رحم مریم مکان است و خدا منزه از مکان است.

جسم مریم محدود و مقدر است و از برای باری حد و اندازه نیست چگونه نامحدود محدود شود

دیگر دخول در رحم مریم لازم دارد خلو و فراغ رحم را از خدا قبل از دخول و الا دخول صادق

بناید و این خلو و فراغ نسبت بذاتی که با هر شئ است و محیط بر هر شئ متصور نیست
و همچنین دخول در شئ و تحیز در مکان لازم دارد خلو غیران مدخول فیه را از داخل و
بار تعالی لا یخلو منه مکان .

و دیگران روح منفوخ در مریم و نازل در رحم او و دمیده اش همان دمیده روح انسانی است
که از او بغیر نفس ناطقه و قلب می شود و انسانیت قائم باو است و از مجردات و عالم امر است
منتهی الامر چون از ارواح قادسه زاکیه است و مثل ارواح سایر انبیاء و افضل و اشرف
و اکمل سایر ارواح است و اقرب الی خالق الارواح ما مسلمین بواسطه شرافت و قرب بمبدء
او تا روح خدا میدانیم و اضافه بخدا میدهیم و آن روح را مسیحیین خدا یش میدانند و کلمه
اقنوم ابنش میگویند و علی کل حال حالش نسبت بجسم و جسد عیسی ع حال ارواح ما
ابدان ما خواهد بود یعنی متحد با ناسوت عیسی بنحو اتحاد نفس و بدن باشد .

پس مرکب از این دو جزء و این ظاهر و معنی و قشر و لب است پس چنانچه ارواح متاثر بتاثرات
بدنی می شوند او هم متاثر خواهد بود پس در اینصورت لازم میاید که در وقت هم و غم
یعنی و اضطراب و خوفان سردرد و اذیت از لطمه سیلی یهود و شکنجه صلب و آزار قتل
خدا مهموم و مضطرب و خدا متاثر و متالم و خدا مصلوب و مقتول شده باشد .

و همچنین خدا مانند بلبن مریم باشد و زحمت اف من دا خود را دیده باشد چنانچه همین
معنی لازم تجسد و التحام و پوشیدن لباس بشریت است و بسوی همین محاذیر اشاره و
تصریح میکند عبد المسیح در شعاع تابنده چنانچه بیاید عین عبارات او فسبحان الله عما
یقول المشرکون . و دیگر در تفرقه بین اجزاء یعنی جدائی پدر از پسر که یکی در زمین
حلول در بطن مریم کرده و دیگری پدر آسمانی و غیر حال بوده باشد بلا انضمام و ترکیب
با طلا و کل غیر حاصل و وحدت بکثرت منتهی زائل شود مثل حالت تفرقه اجزاء سکنجبین

وسایر مرکبات پس در اینصورت هیچیک خدا نباشند نه پدر زمینی و نه پدر آسمانی چنانچه عبدالمسیح اعتراف مینماید باینکه هر یک بدون دیگری خدا نباشد و با دیگری خدا باشد پس در این صورت تا زمانیکه اقنوم ابن مقتول نشده و ملحق بپدر نگردیده و نبود او تو فقط عالم و جهان بی خدا خواهد بود فَتَعَالَى اللّٰهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و دیگر دخول در شیٔ مستلزم فراغ مدخول فیه است قبل از دخول چنانچه خروج از شیٔ مستلزم خلو از مخرج عنه است بعد الخروج و این دو نسبت بخدای محیط که نسبتش بتمام اشیاء مساوی است از عرش گرفته تا اجزاء صغیره دبیبه فی تحت البحر معقول نیست .

وبالجمله این داستان حلول واتحاد وتجسد والتحام ونزول وصعود ونشستن بدست راست پدر که از صفات وحالات اجسام است درباره خالق الاجسام راه ندارد زیرا که آن ذات مقدس دخول حین الولاده وخروج بعد العمل والقتل نباشد و محدود بحدی و مقید باندازه نباشد و مرئی و مشار الیه نباشد و متاثر بلذت و الم و متغیر به افتراق و اجتماع و امتزاج و خلوص نگردد و متجزی و مجزی نگردد و محاط از برای شیٔ نشود و حلول و نزول و صعود و قعود و تجسد و تدرع و التحام که نصاری بآن قائلند این محاذیر لازم دارد و با آن تنظیر و تشبیهی که میآورند مثل امتزاج ماء باللبن و اتحاد نفس و بدن و ظهور ملک بصورت انسان .

عقیده مسلمین اخذاً من القرآن المبین وتعلماً من امامهم امیر المؤمنین آن است که الله انه بکل شیٔ محیط خلقاً و علماً و قدرةً و استیلاءً و تصرفاً و حضوراً و ظهوراً و تجلیاً و افاضةً و اشراقاً فی جمیع الاحوال ولا یسبقه حال حالاً کما **قال امیر المؤمنین** ع لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو کائن فیها ولم ینأ عنها فیقال هو بائن عنها مع کل شیٔ لا بمقارنة و غیر کل شیٔ لا بمزایلة داخل فی الاشیاء لا کدخول شیٔ فی شیٔ و خارج عن الاشیاء لا کخروج شیٔ من شیٔ

لیس کمثله شیء و علی عقیدة النصاری یکون مثل سایر الاشیاء و نسبت خدا بمریم حامل الحمل همان نسبت قبل الحمل است ای الخالقیة و الاحاطة من دون تجزیة فی ساحة الالوهیة و کذا بالنسبة الی عیسی فی حیوته و موته بعقیدة النصاری .

و لا یخفی انکه بنابر مقصد دوم که صاحب ملل و نحل از طوایف بزرگ از نصاری نقل نموده که خدا واحد بالجوهر و صاحب اقانیم ثلاثة کالموصوف و الصفة بوده باشد زخم نصاری کشاده تر و درد شان بی درمان تر خواهد بود زیرا که اقنوم ابن که از او تعبیر بکلمه می شود و کلمه را تعبیر بعلم نموده اند چگونه بر صفت علم و کلمه ابن عناوین منکره مانند حلول و اتحاد و تجسد و تدرع و التحام و ممازجت با ناسوت صادق آید خاصة با این مشابه نظیر نماید به ممازجت خمر با ماء و لبن و ظهور ملک و صورت انسان و با شیطان بصورت حیوان یعنی کلمه و علم مانند ملک که بشکل انسان متشکل شود بصورت عیسی ظاهر شده هر که عیسی را ببیند خدا را بچشم ظاهری دیده پس خدا مرئی ابصار حسیه نیز گردیده باشد پس خدا مقتول و مصلوب گردیده باشد چنانچه نسبت به یعقوبیه داده شد که مسئله قتل بجزء لاهوت هم واقع گردیده حسبما فی الملل و النحل .

همانا مسیحیین از باب جهل بمعارف الهیه مانند عبده اوثان خدایانی در خود عقول و اوهام خود تصور و توهم نموده اند و خدای منزه از نقایص امکانیه و حوادث خلقیه موافق طبع و سلیقه خود ندیده اند و از سرچشمه صافیه ننوشیده اند و از تعلیم صمدانی سبحانی نیاموخته اند که میفرماید اللّه الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم .

بلکه بظواهر کتب مجهولة الحال و غیر معلوم الاسناد الی اربابها فریفته و منخدع شده اند از کتبی که اختلافات و تناقضات و فضایح و قبایح آن بیشمار که ببعض آن اشاره خواهد

شد مثل انجیل یوحنا که انشا نش به یوحنا هم معلوم نیست متمسک می شوند که در شرح حال عیسی مینویسد .

در باب اول در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود [و کلمه خدا بود] همان ابتدا نزد خدا بود هم چیز بواسطه او آفریده شد تا ذاتی (۱۴) مینویسد و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر با منتهی ملاحظه این کلمات مخالفه و معانی غیر معقوله را نما تا بر مدرک عقاید نصاری مطلع شوی .

اللعجب از اندازه دانش صاحب ینابیع عبد المسیح در رساله شعاع تا بنده با کمال جسارت و جواب این مآخذ و عوارض اجسام از التذاذ و انصدام را در خدا وسبحانه جاری میدارد و در صفحه (۵۵) ملتزم می شود که خداوند که انسان را دوست دارد باید محبت خود را بواسطه زحمت کشیدن با و ظاهر سازد و همان مصنوعی میگوید ذات الهی چگونه متحمل زحمت و درد گرسنگی و موت و عجز [اینها] شود آن وقت همان دارکه خود عبد المسیح است در صفحه (۵۶) جواب میدهد (خدا مبرا است از این چیزها است اما افسوس که انسان مبری نیست پس اگر خدا بخواهد متحمل درد و مصیبت شود باید لباس بشریت بپوشد تا انکه بدرا لوهیت بلکه در انسانیت تحمل نماید محال است که معبود دیگر خدا از تنبع و تجربه آلام ما واقف گردد و محبت خود را بر ما مکشوف سازد بعد مثل میزند سلطانی که بصورت یکی از غلامان در آمده در میان رعایا بواسطه احسان نمودن و تحمل مصائب بودن محبت خود را در دلهای ایشان جا کند و رکیک تر سه است که خداوند عیسی مسیح ابن الله را با وجود اینکه او و بالاد باب است با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرده خود را خالی کرد صورت غلام پذیرفت در هیئت انسان شد فروتن ساخت تا بموت بلکه موت صلیبی نشان کردید تا متحمل درد گوناگون گشت تلخی پیاله مرارت صلیبی را چشید تا محبت خود را بر ما

تناقض این تعلیم

ظاهر هنا زد انتهی .

مراد در یخ وحیف میاید که بغرض شناعت این اوهام وفضاحت این احلام نمایم که چگونه خدا مجسم شود و در تنگنای مشیمه ورحم جای گرفته وتغذی نماید و در حجر جای گیرد ومثل کودکان شیر بخورد ونمو نماید تا بزرگ شود و درد والم وگرسنگی وتشنگی ببیند ومقهور ومضروب ومصلوب ومقتول ومقبور شود تا از درد والم بندگان واقف گردد تا محبت خود را در دل بندگان جای دهد وخواهد آمد در تحت عنوان خرافات عبد المسیح فساد این دو نیز رجوع بان مقام نما .

باز میگوییم علاوه بر استحاله تجسم باری منتهی منشأ ومدرکی که او برای این تجسم محال فرض نموده اند یا توهم شود انچیزی است که در انجیل متی ولوقا در باب حمل مریم بعیسی وارد شده که در متی مینویسد که قبل از انکه مریم با شوهرش یوسف با هم درآیند او را از روح القدس حامله یافتند تا انکه فرشته بیوسف گفت انچه در مریم قرار گرفته از روح القدس است و در لوقا دارد که فرشته بمریم گفت روح القدس بر تو خواهد آمد وقوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند .

ولایخفی انکه اگر مراد از این دو عبارت ان باشد که نازل گشته در بطن مریم وحمل ان نخذره نفس روح القدس باشد پس انچه با ناسوت عیسی شده ودر هیکل عیسی مجسم گردیده اقنوم روح القدس که سیم اقانیم است خواهد بود نه اقنوم وجزء دوم که اقنوم ابن باشد پسر ابن نازل نشده تا عیسی ابن الله باشد و نه بقول یوحنا که کلمه که خدا بود جسم گردید پس قول یوحنا که کلمه جسم گردید با قول متی ولوقا که روح القدس در بطن حلول کرده مناقض خواهد بود که کلمه اقنوم دوم وروح القدس اقنوم سوم است .

بعلاوه روح القدس بر الیصابات مادر یحیی هم نازل شد وبارور گردید موافق باب اول

لوقا ابد (۱۶) دهم چنین ابد وا ذاثر پر شدن بروح القدس بود که موافق همین باب یحیی در رحم بواسطهٔ ملاقات مریم بحرکت امد و بعد از تولد بتکلم آمد بلکه در همین باب دوایهٔ (۶۷) پر شدن زکریا را از روح القدس مینویسد پس اختصاص این لقب بعیسی برای چه و چرا یحیی خدا و پسر خدا نباشد و حال انکه پدر و مادرش هر دو از روح القدس پر شدند و چرا مریم بتصریح انجیل مادر خدا خوانده شود و الیصابات مادر خدا خوانده نشود .
و اگر مراد از این عبارت که از روح القدس پر شد و بر او در آمد ان است که دمندهٔ روح در جسم مریم روح القدس بوده پس دمندهٔ روح در هیکل حضرت آدم موافق باب اول توریه خدا بوده پس چرا ادم خدا و پسر خدا نباشد و بهمین جهة است که در باب سوم لوقا در نسب نامهٔ عیسی ادم را پسر خدا خوانده که میگوید سام بن نوح ابن انوش بن شیث بن ادم ابن الله است .
اگر بگوئی دمیده شده یک جزء از خدا بوده پس نه دمنده و نه دمیده شده هیچیک خدا نبودند که جزء غیر از کل است پس چرا خدا و پسر خدا باشد .

اعتراض سیم

در اختصاص دادن مسیحیین کلمة الله و ابن الله را بحضرت عیسی علیه السلام دون سایر مظاهر امر الله که در صفات و حالات و بودن نشان ترجمان وحی و لسان گویای من الله و منبئ عن الله و تربیت شده و تعلیم یافته از خدا و مورد شفقت و رأفت و اختصاص و قرب بخدا با حضرت عیسی مشابه و مشارک بودند .
پس میگوئیم کلمه بمعنی لفظ از اصوات صریحه بحرکات خاصه جز فاره است پس او را با صوت مخصوص یا فعل خاص مشتبه کند پس چگونه تصور شود صدق بر اعیان و اجسام قاره و همچنین ثبوت معنی حقیقی ان متفرع بر دلالتی است که اثر در امدن دو جفت است با یکدیگر و نتیجهٔ

مزاوجت و مصاحبت است که نسبت بساحت مقدس ذات اقدس تصور نشود ۲

مثل انکه لفظ اسم که اسم از برای ملفوظیست که منبئ از مسمی باشد باین اعتبار و غیر از مقوله الفاظ اکر ابن ابناء و حکایت را موجود بکری نماید او را هم اسم ان شی قرار میدهند پس کلمه و اسم حقیقت در ند و بنی لفظی است و مجاز در کلمه و اسم نکو بنی است و همچنین اینجا چون انسان بی وجود را باب دارد و مورد تربیت و کفالت و تعلیم اوست و محل احسان و محبت اوست کسانیکه تربیت شده ابناء اشخاصی باشند ابناء انها محسوب می شوند در تربیان معلمان را والدین میشمرند چنانچه قران فصیح از پیغمبر و امام تعبیر بوالدین نموده و بالوالدین احسانا نظر انکه انبیاء شبان در عیت اغنام انها شمرده می شوند و علوم مرتبه غذا و خوراك انها محسوب می شود و با انکه بواسطه کشتن بذر معرفت در زمین دلها باغبان نامیده می شوند مانند انکه خواص و نود یکان انبیاء که بواسطه انها سیراب و سبز و خرم و صاحب کل و میوه می شوند انها را اغصان شجره نبوت محسوب میدارند و با انکه معارف چون غذای روح و مایه الحیوة اوست آنرا رزق انسان محسوب میدارند و انفاق آنرا مستحسن میشمرند و مما رزقناهم ینفقون .

وبالجمله از برای هر مفهومی چنانچه مصادیق محسوسه است مصادیق معقوله هم هستند مانند لفظ میزان و عمود و صراط و سماء و ماء و جنت و رزق غایة الامر بحسب وضع الفاظ پاره حقیقت و جمله مجاز است و ازهمین باب است اطلاق لفظ کلمه بر هرچه حاکی از مراد باشد و اطلاق لفظ ابن بر مربی و متعلم که مورد شفقت و رافت باشد .

بعد ذا میکوییم اطلاق لفظ کلمه و ابن بمعنا هما الحقیقی بر حضرت عیسی غیر صحیح و غیر معقول است و اما بمعنا بی در توسعی پس اگرچه صحیح باشد لکن کلمات الله بهذا المعنی و ابناء الله بهذا المعنی بشمار مطلق رسولان و مبشران عن الله کلمات الله اند

۲ ـ بطون کلیه شئونات آن ... کلمه است ... باید ... اطلاق کلمه ... معنا ... مجاز ... صرف اطلاق ... نیابد ... شیء [illegible]

در مطلق پاکان نیکان نو یبت شده ابناء الله اند چنانچه در باب پنجم متی دارد خوشا
حال صلح کننده کان که ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد وصیت بصلح و محبت
میکند و میفرماید چنین باشید تا پدر خود را که در اسمان است پسران شوید پس
صالحان را پسر و خدا را پدر ایشان قرار داده و بهمین جهت در کتب مقدسه عهدین
اطلاق ابن الله را بر مؤمنین و حواریین در غیر موضع نموده اند و خدا را پدر ایشان
شمرده اند تا باینجا یکه حضرت عیسی بمؤمنین و شاگردان خود میفرمود هیچکس را
در زمین پدر خود نخوانید زیرا که پدر شما یکیست که در اسمان است استاد شما و
پیشوای شما یکی است یعنی مسیح .

باب بیست و سوم متی طیبید هانی را که پدر خود میشمرد پدر حواریین هم شمرده
و آنهم از قبیل است اطلاق پسران خدا بر بنی اسرائیل که در باب چهارم سفر خروج
بموسی امر میفرماید که بفرعون بگو اسرائیل پسر اول زادهٔ من است بتو میگویم که
پسرم را رهائی ده .

در باب (۳۰۸) کتاب ایوب میگوید هنگامی که ستاره های صبح باهم تسبیح
میگفتند تمامی فرزندان خدا خروش میکردند و مراد دعای مؤمنین است بلکه
اطلاق فرزند بر عاصیان هم شده در کتاب اشعیا باب اول دارد ای آسمانها
استماع کنید وای زمین گوش ده خدا میفرماید فرزندان را تربیت و پرورش نمودم
و ایشان بمن عاصی شدند .

فساد مقاله شعاع تابنده

و بالجمله اطلاق پدر و اطلاق پسر در کتب عهدین بر غیر عیسی از پیغمبران دیگر
و از صالحان نیکان و از مؤمنان بلکه از عاصیان بسیار و بیشمار شده و مراد
تربیت یافته و تقرب یافتگی بخالق را فهمیده شده است و از جمله بر حضرت عیسی هم اطلاق

شده و خدای آسمان هم پدر او خوانده شده اختصاص برای چه که خدا همان پدر عیسی
فقط باشد و عیسی تنها پسر خدا باشد و از اینجا کورات ظاهر شد فساد مقاله عبدالمسیح
در شعاع تابنده از برای اختصاص ابنیت بعیسی پس از آنکه در صفحه (١٥) و (٢٥)
اعتراف میکند باینکه ابنیت مسیح حقیقی نیست که از آمیزش حاصل شود و اعتراف میکند
باینکه معنی ابنیت مقارب بامعنای کلمه است که او از گویای و مظهر رضای خدا باشد
و میگوید اگر این لقب ابن الله را ما ایجاد کرده بودیم لازم بود که آن را رد کنیم که مباد
دیگران را بلغزانیم اما حال که خود خداوند عیسی ادعا فرموده و انبیا و حواریین گفته اند
و خود خداوند پدر هم باین عقیده مقر است پس جرأت نداریم که تعلیم ایشان را تبدیل
کنیم مبادا مردم را گمراه گردانیم .

میگوئیم مراجع به کتب عهدین می یابد که خود خداوند و انبیاء و حواریین در غیر
موضعی غیر عیسی را مانند آدم و اسرائیل و سلیمان و مؤمنان و حواریین را پسر خدا
خوانده پس خوب بود که آقایان مسیحیین این لقب را بر همه اطلاق کنند که هم پیروی از
خدای خود کرده و تعلیم او را تبدیل نموده و هم فهمانده باشند که اطلاق ابنیه عیسی
همان معنی اطلاق بر آدم و سلیمان است و از باب تشبیه و استعاره است و مقارب
بامعنای کلمه یعنی مظهر مراد الله است نه آنکه بر خلاف تعلیمات خدا از مخصوص بعیسی
دانسته تا آنکه از این اختصاص مردم از معنای مخصوص دور بیفتند و غیر این معنا که بر همه
انبیاء صادق است بمعنی دیگری تصور نمایند مانند تجزیه و اشتقاق و انشعاب و
تغییر در ذات باری و شرک و امثال ذلک تا آن مردم بلغزیده و از راه حق گمراه گشته .
پس اگر میخواستند مسیحیین خود مردم را نلغزانند و تعلیم خدا را پیروی کرده باشند
ابن الله را از القاب خاصه قرار ندهند بلکه از صفات جاریه و اطلاقات دائره که بر همه

جایز الاطلاق باشد قرار دهند پس از ما ذکر معلوم شد که معنی ابن اللهی مسیح فرمان
معنائی است که اختصاص بمسیح داشته باشد تا بسبحانه العقل و یمتنع منه الضمیر چنانچه
این قسیس هم اعتراف بآن نموده بلکه بمعانی است که بر غیر او هم صادق می شود که مشارک
با عیسی باشد در صفات مثل معنای کلمه تربیت یافته و مورد عنایت شده چنانچه اطلاق
کلمه بر آنحضرت هم از این قبیل است که بمعنای عنایتی است نه حقیقی یعنی چون مظهر اراده الله
بود مثل تمام انبیاء پس کلمة الله خوانده شده که گویا صدای خدا و از خدا بود که مردم را
بخدا بخواند و دعوت نماید چنانچه صاحب صوت دوران را که طالب آنان است بسوی خود میخواند
و از همین باب است اطلاق خدا بر عیسی که در انجیل وارد شده که بعد از تسلیم اعتبار و صحت
سند انجیل و تسلیم عدم تحریف در امثال این کلمات بشود

میگوئیم که چنانچه ابن الله است نسبت بخدای آسمان و زمین بواسطه تربیت[2] و تعلیم دادن
و پرستاری کردن نه آنکه خدای صانع خالق معبود باشد چنانچه نصاری توهم نموده اند
فیا للعجب از خرافات و گزاف مسیحیین و اینکه چگونه پر میکنند و چگونه خالی میکنند و فینکه
میخواهند معرفه و شناسانند خدا را منحصر بعیسی نمایند و میخواهند نجات دهنده و خدایا
او شمرند که جز او نجات دهنده نباشد عیسی را ابن الله میگویند و فینکه بضمن خناق
دیه محمد و این تشبیه و اطلاق مبتلا می شوند بمعنای غلطی در او قائل می شوند و میگویند
ابن الله مرادف با کلمة الله است و کلمه بمعنای آواز و صدا و مظهر اراده خداست که در این صفت
همه در عبادات الی الله شرکت دارند ولذا کلمات الله متعدد می شود نه واحد و آیات خدا
لا تحصی می شود و تمام پیغمبران نجات دهنده امتان می شوند که از برای همین ثمره این شجره
نبوت و دارض هدایت غرس شده و خواهد آمد مختصری از این مقاله در ورد شعاع تابنده
این مختصری از اعتراضات بر عقاید دینیه مسیحیه بوده .

[2] و تعلیم و شفقت هم طور الله است نسبت بحواریین و بنی اسرائیل بواسطه تربیت م

(اعتراض چهارم)

در فروع دینیه و باصطلاح ایشان در شریعت جسمانیه توضیح ذلک انکه جمیع الهیه و ملا
نیه مربیان و مؤدبان و معلمان مشتاقند که باعمال و اقوال خود امت را پیرو و سالک
مسلک خود نمایند و بگفتار و کردار شان رفتار نمایند اما حیف که برادران غافل یعنی
مسیحیان جاهل که فریفته اباطیل مضلین و اوهام مبطلین گشته اند سرگشته و مغرور دوان
سرچشمه هدایت بدور افتاده اند یعنی مراجعه باعمال راهنما و مطالعه اقوال پیشوا یعنی مظهر
امر الله و داعی الخلق الی الله نبی مرسل عیسی مسیح که انجناب پدر و بعد ابن بشر مبعوث شده
نموده اند و برخلاف قول و فعل انحضرت و نیکان از حواریین مانند افضلهم و اعلمهم جناب
پطرس و یعقوب رفتار نموده اند و در تقریر این دعا عرض کنم تسلیم مسیحیین غالب در تعلیمات
حضرت کلیم همان ترویج شریعت جسمانیه بود از اول تعمید و ختان تا باخر فصح و قربان و حضرت
روح الله این طریقه مرضیه و آیین محموده را قولا و عملا تثبیت و تقریر فرمودند اما قولا پس بطور
تاکید موافق باب شانزدهم لوقا و پنجم متی میفرمود ما حاصله انکه زائل شدن آسمان سهلتر است
از سقوط یکهمزه از توریة تا آسمان و زمین زائل نشود همزه از توریة زائل نخواهد شد
و تو گمان مبر که آمدم تا توریة را باطل کنم بلکه تمام و کامل نمایم پس هر که حکم کوچکی بشکند و شکستن
ان را تعلیم دهد در ملکوت کمترین شمرده می شود بعد میفرماید تا عدالت شما یعنی عمل
باحکام بر عدالت کاتبان و فریسیان یعنی دانشمندان یهود افزون نباشد بملکوت آسمان
نخواهد شد ملاحظه تاکید ان سرور در حفظ شریعت نمائید و همچنین جمعی در هنگام تعمید
یافتن از یحیی ابا کردن یحیی که عرض نمود بعیسی که من احتیاج به تعمید تو دارم حضرت
عیسی باو فرمود موافق باب سوم انجیل متی الان بگذار زیرا که ما را مناسب است تا تمامی
عدالت را بکمال رسانیم پس از یحیی تعمید گرفت و این عدالت همان عمل بشریعت است

که یوحنا در باب سوم میگوید هر که گناه را بعمل آورد بر خلاف شریعت عمل میکند زیرا که گناه بر خلاف شریعت است کسی شما را گمراه نکند کسیکه عدالت بجای آورد عادل است چنانکه او عادل است .

و جناب یعقوب در باب دوم از رساله خود ایمان را توام با عمل مینماید که میفرماید ای برادران من چه سود دارد اگر کسی گوید ایمان دارم وقتیکه عمل ندارد آیا ایمان میتواند او را نجات دهد ایمان اگر اعمال ندارد در خود مرده است آیا پدر ما ابرهیم باعمال عادل شمرده نشد وقتیکه پسر خود اسحق را بقربانگاه گذرانید میبینی که ایمان او با اعمال او عمل کرد و ایمان از اعمال کامل گردید و آن نوشته تمام گشت که میگوید ابرهیم بخدا ایمان آورد و برای او بعدالت محسوب گردید پس میبینید که انسان از اعمال عادل شمرده می شود نه از ایمان تنها انتهی . ملاحظه میکنید که عدالت را منوط بعمل دانسته و عمل را مکمل ایمان شمرده و این عدالت همان عمل شریعت است که عیسی بواسطه کمال عدالت خود را تعمید داد پس قول عیسی و یعقوب و یوحنا بر مراقبت از شریعت و عمل بآن است که از عدالت شمرده .

و اما فعلا پس حال حضرت عیسی در عبادت و پرستش خدا معلوم .

در باب ششم لوقا دارد در حال حضرت عیسی که در آن روزها بر فراز کوه برآمد تا عبادت کند و آن شب را در عبادت خدا بصبح آورد .

و در باب چهارم متی دارد که چون مردم را روانه نمود بخلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد و هم چنین در روز هشتم ولادت موافق احکام مختون گردید و در بزرگی نزد یحیی آمد و از آب تعمید یافت و در اواخر ایامش مطابق شریعت جسمانیه حضرت کلیم برای افطار عید در اورشلیم وارد می شود و با شاگردان فصح یعنی افطار عید را بجا می آورد و نان را گرفته و شکر نموده پاره کرده و با ایشان فرمود این جسد من است که بشما داده می شود این را بیاد من بجا آورید

یعنی

صح
یعنی دستور وضع را بیاد من همیشه داشته باشید مراجعه بباب اول مرقس و ۱۸ لوقا و ۱۷
دنیا برابواب انا جیل تماما عمل دعا و روزه و نماز و امر با نها را از حضرت عیسی مؤکدا بیابید
و همین طور نیز بوده سنه سنیه و روشه جاریه بین الانبیاء والمرسلین و اممهم من ادم الی الخاتم
که ادیان ایشان مرکب از اعمال جسمانیه و عقاید و ملکات قلبیه روحانیه بوده .

و بالجمله شریعت الهیه سلم ارتقائی است از برای خلاص از چاه اسفل السافلین و صعود
ببام علیین و آن سلم مرکب است از عمودین که دو پایه اصلیت دارند و از پله هائیکه مقام
شریعت و از اول تعبیر بایمان و از ثانی بعمل صالح می شود   ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ
اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ   اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ
وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ   شریعت جسمانیه و اعمال بدنیه ریاضتی است نفسانیه و وجهه
و حافظ است نفس را از تمرد و مانع است شیطان را از طغیان و هجوم بر مدینه وجدان و
تطهیر و تنظیف قلب و صیقل آن است تا زبانه نفس اماره و بیدار کردن خابیده است .
شریعت جسمانیه طریقه موصله است الی الکمالات الروحانیه والاستکمالات القلبیه الواجبات
الشرعیه الطاف فی الواجبات العقلیه   اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ .

شریعت جسمانیه مؤثره است فی اعلی المراتب الایمانیه والایقانیه .
شریعت جسمانیه شجره طیبه است بثمر المعرفة والمحبة   شریعت جسمانیه حافظ روحانیه است
شریعت جسمانیه مشق و حرکت و تربیت دادن است   شریعت جسمانیه معلول شریعت
روحانیه است فهما مثلا از مان بوتا   شریعت جسمانیه کاشف از شریعت روحانیه است
فهما متفادیان کشفا والحاصل فوائد و آثار آن لا تحصی است بلکه عقول بشریه در فهم
اسرار و حکم آن کوتاه و نارسا است و لذا جمله حقیه جاعل آن حکیم علی الاطلاق بوده که منزه
از لغو و عبث است و همین جعل از چنان جاعلی برهان قطعی است بر لزوم و حقیت آن .

چنانچه

چنانچه تخطّی انبیاء کاملین و رسولان واصلین الی اعلا مراتب الیقین مر ایشان را تا زمان موتشان کاشف بعضی است از عدم انفکاک احدهما عن الآخری و تلازم بینهما الی الآخر و عدم استغنای هر یک از یکدیگر .

چنانچه حال حضرت عیسی بعد از نزول روح بر او و ترویج بدعوت مبتلای بریاضت عبادت و روزه چهل روزه و امتحانات شیطان گردید موافق متی و لوقا .

امّا افسوس که معلّم النصارای و مرشدهم پولس بقصد تخریب دیانت مسیحیه اساس شریعت جسمانیه را خراب و لغو نموده که در رسائل جدیده خود لغویّت و بیفایدگی احکام آن را در رسائل و مسیحیان را فریب داده و عدم حاجت بسوی اجرای ایشان نموده . متبعین و علمای ایشان هم متخدع گردیدند الغاء شریعت جسمانیه و اعمال را در کتب خود شان ببیانی مغالطه آمیز تقریر و تثبیت نموده اند مانند عبد المسیح در شعاع تابنده و غیر آنه و مستر فندر در رسائل خود و صاحب میزان الحق علی المنقول فی لسان الصدق و بعضی دیگر از فضلاء مسیحیین در رساله خود که حال بخاطر نزد نگارنده نسخه آن موجود ولی اسم کتاب و مؤلف در آن غیر مذکور و غیر آنها و حاصل مغالطات این متبعین همان خرافات بعضی متصوفین و جهلای اباحیه از فرق مسلمین است و داستان مغز و پوست و حقیقت و مجاز و قالب و خربوزه و سایر امثال این بیهوده کلمات بی بو را از بوستان شرایع و ادیان ذکر نموده اند و عقول قاصره و اوهام خاسره را در برابر قانون الهی و وحی سماوی بکار برده اند .

(مسئله ختان)

مثلاً در مسئله ختان با اینهمه تأکیدات پروردگاری در باره آن بحضرت ابرهیم که او را موافق ۱۷ تکوین در نود و نه سالگی امر بختان و اینکه تمام ذکور از خانواده ابرهیم و نسلها بعد از او را از خانه زاد و زرخرید امر بختان میفرماید و آنرا نشانه بقاء عهد جاوید خود

تا ابرهیم قرار میدهد تا اینکه نامختون را از سلسلهٔ ابرهیم خارج و شکننده عهد خدا قرار میدهد و این مسئله را از مهمات وظایف انبیاء در جمیع طبقات جاری بود حتی خدا هم پسر خودش عیسی را مختون نماید بلکه بعقیدهٔ آقایان مسیحیین خود خدای نصاری هم مختون می شود

چند کلمه از مادر عروس بشنو

مع الوصف چند کلمه از مادر عروس بشنو عبد المسیح در شعاع تابنده که در برابر حکم مؤکد ختنه چه سلیقه بکار میبرد که در صفحه (۱۲۰) در باب ختنه میگوید . مسلمین پوست کرده را حفظ میکنند یعنی ختنه را نگه میدارند ولی مغز کرده را ترک میکنند و حال آنکه پوست بعد از مغز باقیمانده است و خدا رسم ختنه را نشانه ذریه ابرهیم قرار داد که تا بعیسی ایمان آورند تا ظهور مسیح لازم بود ختنه بعد مثل پوست کرده بی فائده شد و در چند صفحه قبل میگوید خدا نامه سربمهر فرستاد یعنی حضرت مسیح مسلمانان نامه را بمسیحیان دادند لفافه نامه را یعنی شریعت و ختنه را نگاه داشتند انتهی ملخصا میگوییم از عرضها بیانات کذب ابات آقای عبد المسیح معلوم می شود که تقسیم خداوندها عادلانه نبوده پوست کرده ی باقیمانده را با نبیاء عظام و رسولان کرام از ابرهیم تا عیسی و ما بعد از عیسی و رسیدن نوبت بجناب پولس عنایت نموده و مغز را تا زه از جناب عبد المسیح و سایر رفقایش از پیروان پولس مرحمت فرموده . تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ پولداران کباب بی پولان دود کباب و حال آنکه المعروف بعد المعرفه آقای عبد المسیح اگر بنای ان باشد که رعیت خود سر فلسفه احکام الهیه را بعقول ناقصه خود بیان کنند ملاک و مناط از ابدست بیاورند و بقاء و نسخ آن را بر مدار آن فلسفه کنند پس بیا گوش بده تا من مناط و فلسفه مطرده آن را بهتر از برای شما بیان کنم تا ببینی که بر حسب آن فلسفه باید

رسم ختان همیشگی باشد الی یوم القیام .

پس عرض میکنم که مسئله تربیت بشر که مقصود اصلی باغبان از تشکیل باغستان جهان است
مخصوص بزمانی دون زمانی نیست چنان نیست که بعد از پولس و پطرس مردم خودسر و بلا
تربیت باشند و تربیت نفوس بشریه بآن است که رذائل حیوانیه بهیمیه و سبعیه تبدیل
بملکات ملکیه یابد یعنی قوه غضبیه و شهویه در تحت حکومت عادله عاقله در آیند تا نفس
اماره مطمئنه شود . وجوه اعظم تربیت اصلاح قوه شهوت است که مثل صوم و ریاضت که
شیوه انبیا بود تا عیسی از برای آن تشریع شد و از آنجا که آثار ظاهره فطره و حکایت و طریقی
آثار باطنه است مثلا آنکه غسل و طهارت ظاهر کنایه از طهارت باطن و امر باطن است بدیهیه
تشریع ختنه شد که قطع کردن غلفه ظاهری از برای قطع شهوت قرار داده مردم باید مختون
شوند یعنی قطع شهوات خود نمایند پس مسیحیین شهوت پرستی باید خود را بحکم ختان
از شهوات منقطع سازند و بناء بر مسئله بقاء تربیت در نوع بشر اهتمام بختان در قرون
متأخره باید بیشتر باشد و بهمین جهة آنچه در شرع موسی از برای زنا بود در شرع عیسی موافق
آن حکم در نظر بریبه قرار داده شد که حضرت عیسی فرمودند نظر زنای قلبی است پس تاکید
در قطع شهوت در شرع عیسی بیشتر بود و لذا دعوت بر ریاضت و قناعت و ترک هوا و شهوت
بیشتر شد و علیهذا حکم ختان مؤکدتر باید باشد پس آقایان مسیحیین که مربی تربیت
عیسی اند باید مراقبت در امر ختان افزون تر داشته باشند که این ظاهر نشانه باطنی باشد
و طریق بسوی آن . اما حیف که مسیحیان نکته از آن برخورده عهد خدا را شکستند و بر
خلاف عیسی رفتار کرده رسم ختان را برداشتند و بر اثر آن شوق و وجود شهوت پرستی
و انغماس در دنیا و متابعت هوا در میان نشان رایج تر گردید که خالک ممالک اروپا در شهوات
از بیت السفاح و الزنا و تیاتر و پیانو و آلات لهو و لعب و مخالطه زنان و مردان و امثال

ذلت تا چه حد است .

﴿ برگشتیم باصل مطلب ﴾

که شریعت البته سلم ارتقاء است ولی افسوس که جناب پولس هردو پایه و پله های آن سلم را شکسته نه ایمان تنها و عمود بن ان را یعنی توحید و ایمان را از بین برد بلکه شریعت جسمانیه که پله های ان بود هم درهم شکست .

عقیده تثلیث از دو اصل ایمان که اقرار بمبدء و توحید باشد دست برداشت بنا برین کلاسنا دما هر دو را خلال را که بیکضرب هردو عمود را شکست چه ترکیب که معنا تثلیث است نه باشد ثبت مرکب میسازد و نه وحدت ان چنانچه در اعتراض اول گذشت و بان اکتفا نکرده بیک مغلطه راستان پرست و مغرور منجی بودن عیسی و العیاذ بالله ملعون شدن و جهنمی شدن انحضرت تمام پله ها یعنی شریعت جسمانیه را درهم شکست مراجعه به باب چهارم نامه بغلاطیان و دوم برومیان و رساله کولسیان باب دوم و در سایر رسائلش هم تا ببنگری چه مینویسد .

در کولسیان می نویسد ما حاصله اینکه عیسی کتاب مشتمل بر فرائض را محو ساخت و بطین خود میخ زده از میان برداشت پس کسی در باره خوردن و پوشیدن و عید و هلال و سبت بر شما حکم نکند و بعبادت فرشتگان که از ذهن جسمانی خود مغرور شده و تمسک نشده که ما یه استحکام بدن است چگونه با سبع از اصول دنیوی مرده چگونه مثل زندگی در دنیا بر شما فرائض نهاده می شود که لمس مکن و مچش بلکه دست مگذار انتهی ملخصا ملاحظه جسارت را بنما که چگونه فرائض تورینه را در حیوانات و نجاسات و حرام گوشت مسخره مینماید در باب حلیت هر حرام گوشت و نجاست هر نجس را گشوده که همچنین محرمات و نجاسات را نوش جان فرمایند مچش دست مگذار از میان رفت چنانچه سبد تاب هم در دوره اثنا لزمان همین حکم را جاری ساخت که همه چیزها را در دو بای حل و طهارت

مطاعن شرع

حلال و پاک نمود و بغلاطیان مینویسد مادام که وارث صغیر است مثل غلام و زیر دست ناظران است ما چون صغیر بودیم زیر اصول دنیوی غلام بودیم چون بکمال رسید خدا پسر خود را فرستاد تا آنانکه زیر شریعت باشند فدیه کند تا پسر خوانده شویم و چون پسر خدائیم غلام نیستیم آن وقت که خدا را نمیشناختید (یعنی با لوهیت مسیح قائل نبودید) آنانی را که خدا نبودند (یعنی انبیاء) بندگی میکردید الحال که خدا را میشناسید چگونه بسوی آن اصول ضعیف و فقیر برمیگردید و از سر نو آنها را بندگی میکنید روزها و ماهها و سالها را نگاه میدارید مثل من باشید که زحمت شما عبث نباشد انتهی ملخصا .

یعنی قبل از عیسی صغیر بودید و مثل غلام بندگی پیغمبران میکردید حال که خدا را شناختید پسر خدا شده اید و از بندگی آزاد احکام روز و ماه از میان رفت عجبا از تهور که آن احکام الهی باصول ضعیف و فقیر تعبیر مینماید .

و در باب سوم همین رساله مینویسد که شریعت تا آمدن عیسی بود قبل از آمدن عیسی زیر شریعت نگاه داشته بودیم و برای ایمان بعد بسته شده بودیم پس شریعت لالای ما شد تا بمسیح برساندمان تا از ایمان عادل شویم لیکن چون ایمان آمد دیگر زیر دست لالا نیستیم زیرا همگی بواسطه ایمان در عیسی پسران خدا میباشید .

سبحان الله از شهوت آزادی که قبل از عیسی بسته بودند زیر بار شریعت بعد که عیسی آمد از زیر بار احکام رها شده پسران خدا شدند و آزاد کردیدند و در همین باب بغلاطیان که باعمال شریعت رفتار میکردند سرزنش نماید ایشان را بیفهم خطاب میکند میگوید بعد از مصلوب شدن عیسی یعنی فدیه شریعت شد دیگر اعمال یعنی چه بروح شروع کردید میخواهید بجسم کامل شوید روح از اعمال داده نشد عیسی فدیه شریعت شد چون ملعون شد که بدار آویخته شد و بدار آویخته ملعون است عیسی ملعون شد تا ما از لعنت

آسوده شویم زیرا که جمیع آنان که بشریعت عمل میکنند ملعونند چون نمیتوانند بتمام کتاب شریعت عمل کنند و مکتوبست که هر که تمام شریعت بجا نیاورد ملعون است پس جمیع ملعون شدند تا ما ملعون نباشیم چرا احمقند و بیفهم هستید انتهی ملخصا .

میگوییم بی فهم آن کسی است که تاکید خدا را درباره شریعت نفهمد که میفرماید ملعون است هر که بتمام شریعت عمل نکند که راضی بترک بعضی نمیشود تا کل شریعت بجا آورده شود و ایشان ترک تمام شریعت را اسباب نجات از لعنت میدانند با اینکه خدا خودش را ملعون کند عوض آنکه بندگانش ملعون شوند ما شاء الله از بیفهمی .

در باب سوم از رساله برومیان می نویسد باعمال شریعت هیچ بشری عادل شمرده نمیشود الحال بدون شریعت عدالت خدا ظاهر شده است بوسیله ایمان بمسیح آنانیکه ایمان آوردند مجانا عادل شمرده می شوند بواسطه آن فدیه مسیح و خونش که از قبل کفاره گناه معین شده .

و در باب چهارم میگوید خوشا حال کسانیکه گناهشان آمرزیده و مستور شده و محسوب نشد در وقت نامختونی یعنی ترک شریعت چنانچه ایمان ابرهیم بعدالت محسوب شد در وقتیکه هنوز مختون نشده بود بذریت ابرهیم وعده وارثیت از جهة شریعت داده نشد بلکه از جهة ایمان وارث باشند ایمان باطل می شود تا مینویسد مسیح در راه ما مرد بجهت او عادل شمرده می شویم در حالیکه دشمن خدا بودیم بواسطه مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم .

و در رساله افسسیان باب دوم مینویسد شما در زمان سلف از مسیح و از عهد خدا بیگانه و بیخدا بودید تا مسیح آمد دیوار جدائی را منهدم ساخت و شریعت و احکام فرائض را بجسم خود نابود ساخت تا با خدا مصالحه شد بواسطه صلیب پس از این بعد اجنبی نیستید

از اهل خانهٔ خدا باشد ملاحظه فرمایند نموده در قدح شریعت را تا باینجا به که نسبت
بجناب پطرس اول الحواریین ایمانا و افضلهم بتصریح عیسی و وصی او میرزد که باو فرموده در
هنگام صلب خود کلید ملکوت را بتو میدهم تو گوسفندان مرا شبانی کن خوردنی بد
جسارت میکنند بواسطهٔ حفظ آن سرداران شریعت که جناب پطرس را از کذبه میشمرد و
رسول بر مختونان و یهود بش میشمرد .

و در باب دوم غلاطیان می نویسد بواسطه برادران کذبه بود که خفیه در آمدند تا ازادی م
ما را جاسوس کنند چون دیدند بشارت نامختونان بمن سپرده شد چنانچه بشارت
مختونان به پطرس چون پطرس بانطاکیه آمد با نطاکیه آمدم او را روبرو مخالفت نمودم
زیرا مستوجب ملامت بود پیش روی همه پطرس را گفتم اگر تو که یهودی نیستی چون ا ست
که امتها را مجبور میسازی که بطریق یهود رفتار کنند ما یافتیم که هیچکس از اعمال شریعت
عادل نمیشود بلکه بایمان بمسیح ما هم بمسیح ایمان آوردیم تا از ایمان نه از اعمال عادل بشویم
زیرا از اعمال کسی عادل شمرده نمیشود .

اگر بنا کنم آنچه خراب کردم متعدی هستم مخالفت شریعت نمودم تا با خدا زیست کنم
با مسیح مصلوب شدم زندگی میکنم ایمان بپسر خدا میاوردم که بمن محبت نمود و خود را
برای من داد فیض خدا را باطل نمیسازم اگر عدالت شریعت بود هر اینه عبث مرد انتهی
ملخصا . و حاصل کلماتش آنکه عیسی ملعون شد تا ما از لعنت خارج شویم عیسی مرد
تا ما بدون عمل و شریعت زنده باشیم عیسی مرد تا ما ازاد باشیم عیسی اعمال را بصلیب
میخ دوز و نابود نمود عیسی مرد تا ما بروح کامل شویم نه بجسم عیسی مرد تا ما بدون
عمل عادل شویم عیسی مرد تا خدا با پیروانش آشتی کند عیسی مصلوب شد تا اعمال
از میان برداشته شود کو نگوید مجلس لس مکن نخود

میگویم من اولا ابتداء بجواب میکنم تا خاطر عبد المسیح و رفقایش رنجه نشود که عیسی
چه حق دارد بر تعالیم حواریین اعتراض نماید بلکه جواب کتاب ناصواب پولس یهودی مجهول
الحال را بحضرت مسیح حواله میدهم که نسبت ببقاء شریعت جسمانیه بطور تاکید فرموده اند
من نیامده‌ام یک نقطه یا یک همزه از توراة کم کنم در ملکوت داخل نمیشود هر که یک حکم
کوچک را ترک کند چنانچه گذشت و را نسبتی که عملش از جهت ریاضت و عبادت و نماز و
روزه و فصح و عید و ختنه و دفن هیکل عبادت و امثال ذلک بر همین شریعت جسمانیه
بود مضافا الی الروحانیه وثانیا بعد از حضرت عیسی بجناب پطرس شمعون الصفا حواله
میدهم که اول حواریین است در ایمان بمسیح و اخر انها است در رفع شریعت انکار دارد و وصی
انحضرت است که توبیخ گوسفندانش و خوراکی ایشان را بعهدهٔ او قرار داده به بینید
که چگونه توبیخ میکند و خوراکی میدهد اولا مذمت پولس را به پطرس نمایید
که او را بواسطهٔ اعمال شریعت یهودی خطاب میکند که انفا گذشت وثانیا باب دوم
از رسالهٔ دوم جناب پطرس را ملاحظه فرمائید که چگونه نسبت بواسطهٔ غلبه پولس و تقدم
او در نصارا می بطور کنایه از معلمان کذب بر پا میکند و ایشان را مثل بلعم بن باعور میداند
می شمرد و مثل سگی که بقی خود رجوع کند می شمرد انان کسانیند که دست از حکم مقدس
برداشته و عدالت را ترک کرده خود را از اهل کمان کرده اند و حال انکه غلامند و این اشاره
بکلامی است که از پولس گذشت و مسئله نجات و ترک عقاب را که پولس اختیار کرده که
مسیح جهنمی شد برای کفاره گناه بنی آدم دیگر حاجت باعمال نیست رد میفرماید باینکه
خدا بر فرشتگانیکه گناه کردند شفقت ننمود ایشان را بجهنم انداخت و قوم نوح و لوط را
هلاک نمود برای عبرت بدینان بعد انها در شهوت در پی جسم میروند چشمها پر از زنا
دارند کسانی نا پایدار را بدام میکشند ابنای لعنت که قلب خود را برای طمع ریاضت دادند

و راه مستقیم ترک کرده‌اند گمراه شده‌اند کسانیکه از ضلالت رستگار شده‌اند در دام شهوت
مجبور و حبس میکشند انتهی ملخصاً . اگر کسی آشنا به کلمات پولس و حالات باطن او باشد
میداند که تمام این تقریرات توجیه پولس و تعلیمات اوست وهم چنین جواب پولس را
بجناب یعقوب حواری حواله میدهم که دوم کسی است که با برادرش یوحنا زودی ایمان
بعیسی آورده در حالتیکه پولس یهودی و از اشد اعداء عیسی و مسیحیان بود که جناب یعقوب
که در رساله خود باب دوم چه اندازه تاکید در حفظ شریعت میکند و ضلالت را منوط بان
میداند که ایمان تنها چنانچه پولس تعلیم داده و بایمان تنها اکتفا کرده میفرماید چه سود
اگر کسی گوید ایمان دارم و حال آنکه عمل ندارد آیا ایمان میتواند او را نجات دهد تا میفرماید
ایمان بدون اعمال باطل است ابرهیم باعمال عادل شد وقتیکه پسر خود را بقربانگاه
گذرانید ایمان از اعمال کامل گردید که فرمود ابرهیم بخدا ایمان آورد و برای او بعدالت
محسوب شد پس انسان از اعمال عادل می‌شود نه ایمان و بدن بدون روح مرده است هم چنین
ایمان بدون اعمال نیز مرده است انتهی ملخصاً .

و ثالث در رد بر مسئله استحسانیه و مغالطات عوام فریبانه عبد المسیح و مولایش
پولس که داشتن مغز و پوست را معیار صحت شرایع قرار داده تقریبات عرفیه در
احتیاج ایمان بشریعت در روحیات بجسمانیات عرضه میدارم که میگویم لباس حافظ از حر
و برد است و بدن تا زنده و حساس است محتاج به لباس است . صراف نقود را در
صندوق و جوهری گوهر خود را در قوطی و حقه و صاحبان بیت امتعه نفیسه خود را
در خانه و حجره حفظ مینماید کسی بدن را برهنه نمیگذارد و گوهر و متاع نفیس را بی حجره
نور و ضیاء دهن زیتون بدون زجاجه و مشکوة و چراغ و ادوات ضیاء بخش نباشد
و بوزیدن باد خاموش نشود چراغ است که نگهدار او و جلوه دهنده اوست مرآت جهان

نمایند تیغ گرانبها را بی صیقل نگذارند که غبار و زنگ چهره و صفحهٔ آنرا تیره و کند نماید
باغبان اشجار طیبه را بدون تربیت و حراست نگذارد و دهقان بذر کاشته در زمین را
آبیاری و حفاظت نماید بذر و اشجار تا هستند محتاج بر آبیاری و تربیتند ایمان بذری است کاشته
در زمین دل کاشته و درختی است در حیّز الوجود غرس شده و چراغی است روشن شده و
گوهری است گرانبها و نقدی است که ثمن عقبی است و هیکل مقدسی است محترم در بدن
و روح روانی است در مملکت بدن البته صاحب و خواهان آنرا حافظ و مربی مکمل نگذارد
و اعمال صالحه و طاعات بدنیه مؤثرات در قلبند و مربیات نفس و مذکرات و حفظ بادها
شهوات و قساوت و غفلات و نتایج شکوک و شبهات را بردارنده اند چنانچه ملاحظه می شود
از تاثیر عبادات مانند صلوه و زکوه و غسل و طهارت و اذکار و دعوات و هجرت از
اوطان و خلع لباس عادی و پوشیدن لباس احرام و قربان و استقبال بیت و صیام و قیام
و رکوع و سجود و استقبال و توجه و اتخاذ امکنه محترمه از معابد و ازمنهٔ شریفه متذکره
و مزاولت و ممارست در آنها در خیال تذکر و التفات بسوی معانی و اسرار آنها در ترتیب تزکیهٔ
نفس و ذکاء آن و تکمیل روح و حقیقت انسان و بر خلاف ترک آنها قساوت و غفلت سهو
و غرور آورده و آن بذر را فاسد نماید .

دیگر چنانچه علم و ایقان متفاوت است از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین هم چنین مراتب
مقامات تصدیق و ایمان تا بدرجات صدیقین مختلف و متفاضل است البته ایمان
عبد المسیح کندی برابر ایمان پطرس حواری نیست اگر ایمان خواهد کمالش را هم خواهد
و کمالش بعمل است و لذا در مقام معرفت تعبیر بعبادت فرمود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و ایمان و عمل را
با هم مایهٔ فلاح و نجات دانسته إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ چنانچه این مراتب

خوبتر است از مشاهدهٔ احوال صلحاء وبنکو کاران از عباد که خودرا غلام وبنده مولا میدانند وطلبکاران اهل حقوق که خودرا پسران او میشمرند معلوم میشود اینها کرنمی در عملی دمنداو کفضه علی ملحوده اند ینقضون عهد الله بعد توکیدها صاحب ایمان متزلزل میشوند مالهٔ من قرار وآنان مانند حجر صلد صلیب وصاحب ایمان مستقر اند کشجرة اصلها ثابت وفرعها في السماء صدقوا ما عاهدوا الله علیه بواسطهٔ موافقت ظاهر با باطن وقول با فعل وعقیده با عمل وبا بیعه دستور بیعت در قرآن مجید ان شد اذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یعصینك في معروف فبایعهن که جمع بین ایمان وتنزه از شرك ومقام عمل ومتابعت در معروف نموده .

ورابعا انچه مورد قانون وحکم کردیده مانند حرمت ونجاست اموری وبا واجب شدن بعضی چیزها البته ان قانون وحکم بواسطهٔ تنزه جاعلان از لغو وعبث وجزاف وحیف صاحب مناطات وحکم ومصالحی خواهد بود که رعایت انها لازم بوده حکمت ومصلحت راجع بیدن یا روح وفرد ومفسده راجع بدنیا یا عقبی در انها بوده وترتیب ناموس یا ملکوت بسته بانها بوده وبا اصلاح معاش یا معاد اناطه بانها داشته والا بیجهت بخس وحرام ولازم وواجب نمیشد پس رفع ید از انها تفویتی است مر مصالح ومنافع را یا القائی است در مضار ومفاسد وهر دو قبیح است .

وخامسا شریعت ملغاة لغوشده متروکه یا از طرف باریتعالی نبوده ویا بوده اگر نبوده پس التزام بان قبیح است زیرا که ما شرع بشیئم وبان عمونه شرکا دنداریم واگر بوده یعنی تشریع ان از طرف باریتعالی المحسن المنعم بوده پس ما بندگان باید سر تسلیم پیش آوریم وخود سری را کنار بگذاریم ومثل پولس نبوده ترك اعتراض نمائیم که ثمرهٔ شجرهٔ ایمان تسلیم وانقیاد ومتابعت است پس صادق در دعوای ایمان سلیقه وخیال وهوا خودرا

ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن

باید کنار بگذارد و عقل ناقص کوتاه را در اسرار و حکم عقل کل محیط فرمان فرما و حاکم
قرار ندهند بفهم ناقص عقل و سلیقه معوج اندازه بقا و امد شرایع را معین نماید و
وخود را شارع وجاعل قرار ندهند تا از طرف شارع وجاعل حکم دفع ان برسد پس پولس
که شریعت جسمانیه را لغو میشمرد او باشکارا باعیسی مخالفت میکند که او نقطه از توریه را
کم نکرده او همه را بر قرار داشته .
و شاید سر این نفی شریعت جسمانیه حسب انچه از کلمات سابقه و غیر ان استفاده می شود
مبنی است بر یک اصل غیر اصیل و مبنای مستهجن سخیف علیلی که ان نقد به حضرت مسیح
و ملعون و جهنمی شدن انحضرت باشد که شرح بطلان ان در اعتراض پنجم میاید فها الیک البیان

اعتراض پنجم

ان جور و جفا و ظلم و عنادی است که مفرطین نصاری بر مقام شامخ حضرت عیسی ع
جسارت نموده اند و در رتبه جهالت بورطه افراط و تفریط مبتلا شدند که افریده
پروردگار و متولد شده از بطن مریم را از مقام حدوث و امکان و مخلوقیت در زمین
و زمان برتبه واجب و مقام الوهیت و خالقیت جهان تصاعد دادند و باز ان کلمة الله
و مظهر صفات الله را از مقام خالقیت و رتبه خدائی و ربوبیت که معتقد شدند تبعا
للوثنیین و اخذا من عبدة الاوثان بر تجسد و التحام و نزول در مضغه رحم و عکوف
در اخور حیوانات و مورد امتحان و دستخوش شیطان و ابتلاء بالام و اسقام تا تسلط
یهود و دفع بر دار و مرگ و الم و اضطراب و خوف و انقلاب متنازل نمودند و این شنایع قبیحه
محاله را بیک صورت ملیحه بزعم فاسد خود که عبارت از نقدیه باشد جلوه دادند و
قبایح را مدایح و مخازی را مکارم محسوب داشته اند که این تنازل و انحطاط و تسفل
جهات برای مقام نقدیه و کفاره گری و صلح و اشتی بین خدا و خلقش بوده .

توضیح ذلك انكه از جمله عقاید مثلثه از كاتولیك وپروتستنت یكی مسئله ایمان بصلیب است وخلاصه كلمات متفرقه انها دررسائل عدیده موجود نزد نكارنده حال التحریر انكه بواسطه معصیت آدم از اكل شجره منهیه معصیت وكناه دامنكیر تمام اولاد او ونوع بشر كردیده همه مستحق لعنت ومستوجب عقوبت كردیده اند ملعون وجهنمی شدند عدل الهی اقتضاء مجازات مینمود واز این طرف رحمت ورافت الهی مقتضی عفو وصفح بوده برای جمع بین العدل والرحمه خداوند اندیشه وتدبیری نمود فرزند خود را از لاهوت بناسوت كشانیده وان یكانه پسر را دررحم مریم حلولش داد ولباس بشریت پوشید كه در فدای كناه آدم دستكیر دشمنان وبرسر دار آویزان شود تا بواسطه صلیب در صلیب ملعون شود واین ملعونیت عوض ملعونیت بشر باشد وپس از مردن درجهنم رفت تا عوض جهنمی شدن نوع بشر باشد پس بواسطه این نقشه كه خدا عیسی را فدائی خلق نمود خلق از لعنت وعقوبت رهائی جستند واو یكانه منجی خلایق باشد پس دیكر با اینقدر فداكاری كه خدا نمود وپسر خود را از برای كناه مردم ونجات ایشان قربان كرده دیكر حاجتی باعمال شریعت نیست والا مردن عیسی عبث بود وهمه انها با ایمان بصلیب كه مغز است حاصل می شود وپوست دور انداخته می شود كه فائده خلاصی ونجات از كناه حاصل كشته وبرای همین آزادی ورهائی از بار شریعت مصلوب كردید ودر بعضی از كلمات نشان دارد كه عیسی بجهنم رفت وارواح كناهكاران ذریه آدم را كه درجهنم بودند با خود بیرون آورد .

میكوییم اولا این قصه صلب وموت عیسی را اكرچه ما مسلمین تبعا للقرآن المبین معتقدیم كاذبه ندانیم لكن غیر ثابته وغیر معلوم میدانیم بواسطه انكه مدرك دراین قصه وحكایت همین اناجیل اربعه متداوله است وخواهد امد دراعراض ششم عدم صحت واعتبار این اناجیل بجهاتی عدیده منها كثرة الاختلاف بینها عموما

و در همین قصه صلب و موت خصوصاً ملاحظه فرمایید باب ۲۷ متی و ۱۵ مرقس که مینویسد
با عیسی دو نفر دزد مصلوب شدند و آن دو نفر دزد که در حال صلب عیسی سخنان
کفر میگفتند و عیسی را سرزنش و استهزاء میکردند و بالآخره دشنام میدادند .
واما در باب ۲۳ لوقا مینویسد یکنفر از آن دو دزد بدیگری که دشنام میداد نهیب
زد که تو از خدا نمیترسی ما برای خود رسیدیم ولی این شخص یعنی عیسی هیچ گناه ندارد
پس بعیسی رو کرد و عرض نمود ای خداوند مرا با خود بملکوت ببر عیسی فرمود بآن دزد
تو در فردوس با من خواهی بود انتهی ملخصاً .
و هم چنین در باب صلب که برنده صلیب خود عیسی بوده یا شمعون قیروانی بین لوقا
و یوحنا اختلافاست و هم در حکایت آمدن زنان و پطرس و کشف حال عیسی در سر
قبر عیسی و برداشتن سنگ از قبر تا آخرش بین اناجیل اختلاف و تناقض بسیار است مراجعه
نما و با این اختلافات در این قصه اعتمادی باناجیل و نقل نقله نخواهد بود خاصه
با آنکه مثل انجیل برنابای حواری بکلی مخالف این انجیل و موافق با قرآن و عقیده مسلمین
که خود آن بزرگوار حاضر و محضر بوده و با مریم خدمت عیسی بعد الصلب رسیده و حضرت عیسی
بیان شبهه را نمود و خبر داد که محمد رسول خواهد گفت که من مقتول و مصلوب نشدم
چنانچه سابقاً در تفسیر فارقلیط ذکر کلام برنابا را نمودم و نسبت ببعض از علماء نصاری
و پیروان او در کتابش که حال نیز اسم آنرا فراموش نموده ام داده شد که عقیده او در
باره عیسی همان حصول حالت غشوه بوده نه موت .
و ثانیاً بفرض اینکه قطعیة اینها مسلمات از موهومات مظلمه است که عاقل متأمل ملتزم بآن
نباشد اول آنکه بحکم عقل قطعی مقام عصمت انبیاء خاصه نسبت بمعصیت موجب
عقوبت ثابت گردیده چنانچه در کتب کلامیه مشروحاً بیان شده اگر نبی جایز المعصیه

باشد

باشد باب احتمال کذب در اقوالش و تعلیماتش مفتوح خواهد بود و وثوق و اعتماد بقولش نخواهد بود در نتیجه لازم الاتباع نخواهد بود و این لغوی است در بعثت که اتمام حجة باو حاصل نشود و انجام نبی در عدم متابعتش لازم و نقض غرض و قبح لازم آید ·

اگر آدم مخالفت امر تحریمی که استحقاق جهنم آورد نماید او کذب و افتراء علی الله اجتناب نماید پس امتش چگونه بقولش اعتماد نماید و باین قرینه قطعیه اکو ظواهریکه مخالفت پیدا شود که ظاهرش معصیت باشد دفع ید از ظاهر شود مثل نهی از اکل شجره محمول بر نهی تنزیهی می شود که استعمال نهی در کراهت شایع و متعارف است و از مخالفت او ترک اولی تعبیر شود و اینکه ترک اولی را معصیت میشمرند بملاحظه بزرگی مقام نبوت و علو مرتبه انبیاء است که ترک اولی نسبت بدیگران معصیت است نسبت بمقام ایشان بلکه گفته شده حسنات الابرار سیئات المقربین چنانچه همین معنی مشهود و ملحوظ است نسبت به خاصان و نزدیکان سلطان که اینچه منافی مقام قرب ایشان است منافی با دوران نباشد پس حضرت آدم باکل شجره عاصی مستحق جهنم نبوده پس کلام مسیحیین در این مقام نزد اولی الاحلام فاسد و ناتمام است بلکه با سلیقه مسیحیین موافق است که زناکاران شرابخواران طنبور چیان رفاصان را رسولان هادیان میشمرند چنانچه در باره لوط و داود و سلیمان و غیر ایشان از این خرافات و هذیانها بی پایان سرودند ·

دوم انکه بعد از تسلیم امکان صدور معصیت از مقام شامخ نبوت و تسلیم انکه حضرت ابو البشر بدیع الفطره و مسجود الملائکه و الخلیفه من الله علی الخلیفه باکل شجره مستحق عقوبت و جهنمی و ملعون شد لکن عقوبت و جهنمی شدن فرزندان او برای چه و حال انکه عقل مستقل بقبح عقاب غیر عاصی است بواسطه معصیت دیگران که ان ظلم و عدوان است و در السنه عرفیه شایع است لا یؤخذ الجار بجرم الجار و در تورید است که گناه پدر بر پسر

و پسر به پدر نوشته نمیشود چنانچه در قرآن است لا تزر وازرة وزر اخری مگر محکمه عدل الهی را استان دیوان بلخ است اما اگر سلطانی بیگناهی را بجرم گناهکار عفو نماید همه عقلا او را مذمت و توبیخ مینمایند .

سوم عفو کردن شئ که لازمه شفقت و رافت است منافی با مقام عدل نیست عادل اگر مقصر را ببخشد کرم و فضل و احسانی است نموده و امر مستحبی بجا آورده ولی اگر جزای عمل او را هم ندهد قبیح نکرده لکن عفو و کرم بهتر از آن است مسیحیین بین این دو قضیه را فرق نگذاشتند و تفاوت را ادراک نکرده پس اگر تسلیم شود که پسر بجرم پدر کشته کار روا باشد لکن حسن عفو و جمع بین رافت و عدالت محتاج بفدا نیست رافت و کرامت اقتضای عفو را دارد و عدالت لا اقتضاء است و منافات بین این دو نیست تا عفو محتاج بفدا باشد .

چهارم اگر تسلیم شود که عدالت مقتضی عقوبت است و دفع بد از آن و عفو محتاج بعوض است پس اگر عوض از جانب کنندهکار داده شود روا باشد این فقره موافق با عقلا است مثلا نزد عقلاء مرسوم است که گنهکاران جریمه و نقدیه از اموال خود میدهند که عقوبت نبینند و اما اگر فدای عاصی از اجنبی باشد یعنی سلطان عادل در عوض عقاب زید عمرو را فدا و عوض دهد یعنی او را عقاب نماید این نحو فقره منافی با عدالت است پس عفو بی فدا مخالف با عدالت نیست ولی این نحو فدا منافی با عدالت است

پنجم اگر فرض شود فدا قرار دادن غیر کننده کار هم قبیح نباشد لکن فدا دادن خود عقاب کننده از اینکه عقاب نکند سفه و غیر عقلائی است مثل آنکه سلطان عادل که در مقام رعیت مقصر باشد بیاید از خزینه خود جریمه و فدا دهد تا که عقاب نکند عقاب بدست خود سلطان است میتواند نکند چه معنی دارد که خودش فدا بدهد بخودش که عقاب نکند خداوند که مقتضی رحمت می خواهد بندگان خودش را نجات دهد و بجهنم داخل

نکند .

نکند میتواند داخل نکند چه حاجت که فرزند خود را فدای مرهم کند که عقاب نکند بلی اگر عقاب کننده غیر فدا دهنده بود صحیح بود مثل آنکه سلطانی میخواهد زید را بقتل برساند آن وقت کس دیگر پیدا شود فرزند خود را فدا دهد بسلطان این عین کرامت و بزرگی است و اما سلطان خودش پسر خودش را بکشد بفدای آنکه زید را نکشد سفه است .

ششم اسفه می شود امر در وقتیکه فدا دهنده و گیرنده و فدا شونده یکنفر باشد عیسی خدا است خدا خدا را بخدا فدا داد زیرا که نصاری عیسی را خدا میدانند پس خدا عوض برای بندگان گنه کار که مستوجب عذاب بودند خودش را عوض ایشان عذاب نمود که این خدا باشد از برای انها و مما یضحک منه الثکلی آنکه این ایمان بصلیب را جمله از مبلغین نصاری باشنع ازما ذکر تعلیم مینمایند در جزء ششم تفسیر محقق متتبع شیخ محمد عبده سوره نساء صفحه ٢٥ ٧ مینویسد که در شهر مصر یکنفر از دعاة نصاری اینطور عقیده صلیب را تقریر میکرد در مجمعی که حاضر بودم که بواسطه اتصاف خدا بعدل و رحمت امر براو مشکل شد زیرا که عقوبت ذریه آدم منافی با رحمت خدا بود و ترک عقوبت منافی با عدل بود و از زمان معصیت آدم در اندیشه افتاد که چگونه جمع بین عدل و رحمت نماید تا پس از قرنها مهتدی شد که پسر خود را که خود او است و منزه از گناه است در رحم مریم قرار دهد تا پس از مدت زندگانی در بین بشرها بقطع قتل که صلب باشد مقتول شود پس متحمل گناه و لعن شود چنانچه یوحنا در رساله اولی نوشته کفاره گناه تمام عالم باشد انتهی ملخصا . اینمقاله سخیفه متضمنه مرجهل و عجز باری را از اصلاح و علاج امر باطله محضه است زیرا عقاب ذریه بگناه آدم همان طور که منافی با رحمت است منافی با عدالت هم هست پس عدل و رحمت هر دو اقتضاء دادند ترک عقاب را زیرا که

عقاب غیر عاصی بجرم عاصی قبیح است پس چگونه عدالت را مقتضی عقاب دانستیم و با فرض استحقاق ذریه عقاب را عفو از مقصر از فضائل اخلاق و محاسن است چه منافاتی با عدل دارد و چگونه رحمت خدا نسبت بعاصی باشد و نسبت بعیسی نباشد و چگونه عدالت خدا اقتضا کند که معصوم از گناه یعنی عیسی را مجرم کند تا آنان از ذریه عقاب نماید و چگونه انجا بلکه امر عقاب بدست اوست میخواهد بکند میخواهد نکند بواسطه رحمتش متحیر در علاج و محتاج تدبیر باشد رحمت و حسن عفو مقتضی است که عقاب ننماید بدون تدبیر و چگونه خدائی باشد که خطیئه را دشمن داشته و بمصالح و حکمتهائی منع از آن نموده باشد لکن از برای خطیئه فدا معین نماید تا مؤمنین بصلیب ایمن شوند از هر فسوق و فجور و هر تعدی و تجاوز و ظلم و جور و افساد و اخلال و هر چه بخواهند بکنند فقط مؤمن باشند اما این در حکم الغاء شریعت نیست و محذور و مفاسد قول باباحه را متضمن نیست ·

و دیگر موافق فرمایش یوحنا که صلیب کفاره گناه کل عالم است چه ترس ما مسلمین خواهیم داشت از عقوبت هرچند بر خلاف نصاری هستیم در عقیدت و چگونه عذاب دیگری کفاره گناه کسی دیگر شود بدون توبه عاصی و صدمه او و بدون دخول تحت عنوان شفاعت و قبول شفاعت بزرگ محتاج بعقوبت او نیست و چگونه عذاب یکروز کفاره گناه هزاران هزار ملیونات از عصاة و از معاصی شود و در آن معاصی است ظلمها و قتلها و تاراجها و هتک اعراض و کشتن اولیاء حق حتی کشنده کان عیسی بزعم شما

ظلمت اکنده در شعاع تابنده

و مما یبکی علیه اولو النهی آن چیزی است که عبد المسیح در شعاع تابنده در گفتگوی چهارم مینویسد که این صلیب مقدمه آن بود که خدا خواسته بنده کان خودش را دوست خودش کند و این مشکل بود که خدای تا دیده را دوست داشته باشیم مگر بشرط آنکه او

محبت خود را بما ظاهر کند و آن از این راه می شود که در راه ما زحمت و درد و رنج بکشد
تا ما محبت او را بدانیم چنانچه بچه زحمات پدر را که دید میفهمد پدر او را دوست دارد و هم
پدر را دوست میدارد بعد اشکال میکنند اگر ظهور محبت موقوف بزحمت باشد زحمت
بر خدا محال است جواب میدهند خدا لباس بشریت پوشید تا متحمل درد و مصیبت شود
بیاید در میان ما و شما بموت صلیبی درد ببیند ان وقت محبت او ظاهر شود بعد میگویند
چرا خدای پدر که اقنوم اول است مجسم نشد تا از برای ما زحمت بکشد دادن کسی دیگر
جان خود را دلیل محبت کسی دیگر نمیشود جواب میدهند اولا که این بواسطه اتحاد این است
با اب و بودن مسیح است خدا و ثانیا انکه انسان فرزند خود را از خود عزیزتر دارد بناست
حاضر باشد جان خود را فدای دوست کند اما جان فرزند را نکند حال که فرزند خود را
مجسم نمود و معذب بصلیب ساخت محبت خودش را ظاهر کرد و ان سبب محبت ما بندگان
نسبت بخدا شد پس ایمان بصلیب مایه محبت بخداست این است خلاصه بیست صفحه از شعاع تا بنده
میگویم این مضحکات و مغالطات ناشی از جهل باسباب محبت و همچنین از معرفت ساحت
عزت است محبت اسباب عدیده دارد مانند کمال در ملکات و صفات و حالات و
افعال چون شجاعت و سخاوت و علم و قدرت الی غیر ذلک من الکمالات و مثل جمال و احسان
و افضال و قربت و قرابت و ارتباط و علاقه نظیر محبت اباء با بناء و صانع بمصنوع حتی مثل
محبت شاعر بشعر خود و کاتب بخط خود و از جمله اسباب محبت یکی همان محبت محبوب است
که هر که ترا دوست داشت محبت او سبب محبت تو می شود باو و محبت شخص نسبت بتو از طرف
اجزا می شود یکی از طرفها احسان اوست بتو و احسان هم بانواع عدیده می شود مثل
دادن نعمتها و تربیت و از جمله زحمت و مصیبت کشیدن در راه تو و تمام این امور که منشأ
محبت می شود بعد از شناختن محبوب است باین صفات و حالات هرچند محبوب بچشم

دیده نشود پس طریق دوست داشتن بندگان خدا را منحصر بمحبت خدا نیست بلکه
احسان و انعام جمال و جلال و ارتباط و انتساب و کمال هم موجب محبت بنده است مثلاً
چنانچه در غیر خدا و خلقش یعنی بین افراد آفرینش بعضی با بعضی حتی انسان بحیوانات بلکه
نباتات و جمادات هم دیده می شود و طریق اظهار محبت کسی هم منحصر بدرد و مصیبت کشیدن
او نیست بلکه از راه احسان و افضال می شود پس هر که خدا را بصفت جمال و کمال شناخت
و هر که آلاء و نعماء و احسانهای خدا را هم نسبت بخود دانست و هر که خود را مصنوع و مخلوق
خدا دانست و هر که محبت خدا را از روی آلاء و نعمائش دانست البته خدا را دوست
خواهد داشت محتاج باین امور محاله یعنی تجسم و درد و مصیبت کشیدن و سایر نقایص
مثل اطفال در رحم جای گرفتن و تربیت یافتن و مورد امتحان شیطان شدن و بر دار
مجرد لابد کردن نیست شما می شنوید فلان شخص هند بده را صاحب کمالاتی است عدیده
محبت پیدا میکنید بجواهر آبدار محبت دارید زحمتی از برای شما نکشیده فرزند خود را
دوست دارید و حال آنکه جز زحمت شما احسانی و کمالی از او ندیده اید پس راه محبت بندگان
بخدا بیشمار است محتاج باین مزخرفات نیست .

باز میگوییم ایها الجازف جواب اول و دوم شما از اشکال اخیر که چرا اقنوم اب مجسم
نشد با هم میسازد زیرا که با اتحاد و خدا بودن مسیح باز تغایر اب و ابن و ابن الله بودن
مسیح و اینکه خدا پسرش را مجسم از برای زحمت نمود غلط است بعلاوه مهر دو جزء چیست
که یکی اب باشد دیگری ابن من دون عکس و اگر تفاوت بین دو جزء باشد در صفات
کمالیه پس اکمل خداست و دیگر آنکه آن دو بات خدا نیند پس اطلاق خدا بر اقنوم اب
غلط و اقنوم دوم را پسر خدا گفتن اغلط است و فدا کردن شخص خود را خاصه در
صورتیکه مقامش بلند تر باشد یعنی ابوت داشته باشد هم از برای اظهار محبت و هم

از برای کفاره مناسب‌تر است
۱۰ باز میگوئیم ایها المتعصب اگر بقول شما رحمت خدا مقتضی این معامله بشد که خود
برای کفاره و نجات بنده گان معذب دارد و محبت خدا موقوف شد که خدای پسر
مجسم شده زحمت صلیب باید لیکن این معامله بدون رضا خدای پسر نبوده پس سزاوار
نبود اینکه کسیکه با خدا متحد باشد بلکه کسیکه خود خدا باشد از عهد و میثاق و قرار
داد خود نکول نماید و ندامت ورزد و حال آنکه در تعالیم اسلام ثبات بر عهد و پیمان
و گذشتن از جان و کشیدن رنج جهاد در راه جانان را شیوه و از صفات مؤمنان که در
شریعت و مخافتت اند شمرده در ابواب بسیار پس چه شد که موافق اناجیل حضرت عیسی
دعا و زاری میکرد که خدا این کاسه صلیب را از او بگرداند و دردی دارد و ناله میکرد
ایلی ایلی لما سبقتنی بیران تسلی و اطمینان که شیوه مؤمنان است کجا شد که یزدان بعقیدهٔ
ما و خدایان بزعم شما از وی اند باشند فدائی شدن جان ذات کاملی است که در وصف
کشته شدن میگوید ما آواهنی الی سلانی اشتیاق یعقوب الی یوسف و کأنی باوصالی
تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا رضانا رضا الله و آن پسر بدبخت که
کشته شدن را چنان مشتاق است که اشتیاق عاشق بملاقات معشوق و تشنه بیافتن
آب که میفرماید و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد تا آخر کارش هم این طور باشد
که کلما اشتد علیه الامر اشرق لونه و دشمنش بگوید ببینید که در خاک و خون آغشته
باشد و دشمنان پیوسته شمشیر بر بدنش بزنند لقد شغلنی نور وجهه عن الفکر
فی قتله نه آن کسیکه بدعا مؤکد و زاری مشتد نکول از عهد موثق خود نماید پس
اگر مسلمین بظاهر احوال مسیح در اواخر ایام صلیبش موافق اناجیل اخذ نمایند و این
درایت را بر روایت مقدم دارند یعنی اخذ باقوال مخصوصه منصوصه نمایند طرح

اقوال مسموعه غیر ثابته کنند و بگویند چون فرار از افراد شان ابرار اخیار نیست معلوم
می شود خدا بنا بر فدا دادن و ابن الله بر فدا شدن حاضر نبوده والا عیسی این احوال مضطربه با
نداشت نمیدانم آقایان نصاری چه جواب خواهند داشت غیر تعصب و حیرت از تناقض
اقوال با احوال و افعال .

فان قلت مقصود آقایان نصاری از این مقالات با همه آن است که اگر حضرت عیسی
بر خلاف یهود مشی نمود و موعظه صلیب نمی کردید ولی برای اعلاء کلمه حقه الهیه و هدایت
و نجات بریه از مخاصمه یهود و کشته شدن اندیشه ننموده و قیام به دعوت فرمود تا جان بر سر
این کار نهاد و بکشتن خود خلقی کثیر از مؤمنین و معتقدین را هدایت و از وادی ضلالت
نجات بخشید پس در حقیقت خود را برای نجات و هدایت امت فدا نمود غیر این مقصودی نیست

قلت ما هم قبول داریم لکن این شیوه مطلق رسولان خدا است که برای هدایت و نجات
خلق حاضر از برای فداکاری شده اند و از آزار و قتل اندیشه نکرده اند از صدمات نوح
و جرجیس و الیاس و حزقیل تا زکریا و یحیی و منهم حضرت عیسی پس همه فدائی باشند
و همه در صفت انجاء مشترک باشند پس چرا این عقیده به خصیصه مسیح و او منجی وحید باشد
چنانچه نصاری معتقدند معلوم است که صاحب شرعی که در میانه قومی مبعوث به دعوت
میشود بر خلاف ما عندهم و ضدا هو بینهم قیام نماید و حب دین اقوام را بر مخالفت آن
رسول تحریص نماید و دشمنی و معادات با آزار و اذیت منتهی میگردد افکلما جاءکم
رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون تا نوبت بخاتم و آخر
ایشان رسید و تا اکمال این عقیده و الذبیح بوصی ایشان منتهی گردید که در هدایت
و نجات خلق متحمل مصائب و شدائدی شد که بتصدیق تمام مورخین عالم از موافق و مخالف
صفحه تاریخ مثل آن را نشان ندارد و از هیچ پیغمبری و رسولی آن قسم از عقیده به حاصل

نکردید

نگردید معلوم است ظلم امویه بر ساحت اسلامیه چه کرد. چنانچه اگر حضرت حسین ع حاضر
در بیعت یزید بود جان خود و برادران و بنی اعمام و فرزندان و عشیره و اصحاب و عیالات
خود را حفظ کرده بود لکن این بیعت یزید و نتیجه از خلافت مجرم سفیه دشمنان خاندان
نبوت من لدنهم و مخالفین سیره و سنت نبی بود دیگر بطلان آنها مستور و حق یکسره
محجور و مهمل میماند بدون اندیشه در مقام ابطال دشمنان و اعلاء کلمه حقه در مسلمین حاضر
شد بآن فداکاری که چشم روزگار ندیده تا بشهادت طفل رضیع و اسیری محرمات
فی الاسلام شد پس رواج مذهب حق که مایه نجات مهتدین گردید بآن فداکاری شد
پس او ست فدائی خلق و منجی ایشان در آخر شرایع و ادیان و کم فرق بینه و بین عیسی و ما جری
علیهما کما لا یخفی علی من راجع الاناجیل و تتبع الصحف و التواریخ حتی مثل حلقات جرج
زیدان انکلیسی و سیاسة الحسینیه آلمانی .

اعتراض ششم

که از برای تربیت نفوس بشریه علما و عملا ناسخ میشود البته دارنده کتابی باشد
سماوی ناشی از وحی الهی که محقق عنوان رسالت و نبوت باشد تا معدوم و مین لاحقین
مثل موجودین حاضرین مشارکت در ثمره و نتیجه بخشد از اهتداء باصول و ارشاد بفروع
و فروع تا فیض عام و هدایت تامه و حجت کامله گردد و چون حجت بدون قطع حاصل نشود
استناد کتاب بربّ الارباب باید معلوم باشد و بظن در دیانات اکتفاء نشود و پس از آن
از دستبرد متناسخین و محرفین مصون و محفوظ باشد و چون از وحی سماوی است هم
از غلط و دروغ و تناقض و اختلاف مبرّا . و هم از اشتمال بر مستعفات و قبایح و مستهجنات
و ما ینتفر عنه الطباع السلیمه معرّی و مقدس باشد .
اما حیف که امت مسیحیه از چنین کتاب سماویه محرومند زیرا که مسند آنها در اصول و فروع

همان کتب عهد عتیق و عهد جدید یعنی توریه و انجیلی است که فعلاً در دید نصاری متداول و بآنها متمسک و مستدل اند ولی افسوس که این کتب متداوله فاقد صفات معتبره مزبوره اند که اولاً اسناد تمام آنها بصاحبان دیانت یعنی موسی و داود و سلیمان و عیسی و حواریین اگر معلوم العدم نباشد لکن غیر معلوم است ثانیاً مشتمل بر غلطات و تناقض و اختلافات ثالثاً متضمن امور محاله ممتنعه و مستهجنات و مستقبحاتی است که متنفر عنه الضمایر السلیمه که بواسطه این دو جهت از منصب بتوان آنها را کتب الهی خالی از دس و تحریف شمرد و ما اثبات هر یک از این معایب و نقایص را مبینا نماییم .

اما عدم احراز اسناد و اتصال سند آنها و عدم مصونیت از دس و تحریف پس ظاهر میشود از مراجعه بتاریخ احوال بنی اسرائیل و سلاطین مرتد آنها و آنچه بر توریه در این سنین متمادیه وارد گردیده از دشمنان یهود مثل بخت النصر و بخت النصر و فجایع سه سال و نیم انطیوکس تا بخرابیهای اخیر طیطوس از روی تواریخ مسلمه خود یهود و ملاحظه باب اول و دوم کتاب ملوک و کتاب اخبار ایام و کتاب عزرا و آنچه بعد از آن نوشته شده زیرا که غالب در آن از منه هنگامه ارتداد و بت پرستی بنی اسرائیل و کفر و دشمنی سلاطین آنها با دیانت و توریه بوده مانند منسی تا وقتیکه نوبت بنواده منسی یوشاه که سلطان مؤمن و دوست دار توریه بود رسید که او در مدت هفده سال از سلطنتش در رواج دین و تعمیر خانه خدا بیت المقدس میکوشید و در این مدت توریه ضایع و مفقود بود و بدست آن سلطان عادل نیامده بود تا پس از هفده سال حلقیای کاهن گفت که من توریه را در خانه خدا پیدا نمودم و بشافان کاتب داد و او بآن ملک عادل رسانید که از دیدن توریه آن ملک بگریه در آمد و جامه های خود را پاره نمود چنانچه در باب دوم کتاب ملوک دارد .

حال آنکه چگونه شد که حلقیا در خانه که هفده سال در او آمد و شد داشته و تعمیرات

مبتلا نبوده و کجا بوده که بعد از این مدت یکمرتبه پیدا نمود (بماند)
معلوم است که در این طول مدت چه بر سر تورات از دشمنان مغرضین و دوستان جاهل آمد
و چگونه از میان رفته که اگر حلقیا راست بگوید یک نسخه پیدا کرده و اگر دروغ گفته باشد
کدام راه مضطر است و پس از آن در واقعه بعث با بخت نصر که تمام نسخ تورات سوزانیده
شد تا بحدی که در زمان داریوش و ارتخشتا پادشاه مجوس که تا زبنای اجتماع یهود
و آبادی بیت المقدس کرد بخصوص عزرا از میانه تمام بنی اسرائیل تورات را بر بنی اسرائیل
خواند که گویا غیر عزرا کسی دیگر حافظ نسخه معتبر دیگری در میان نبوده و آنچه از حلقیای
کاهن بدست آمده بود تا زمان عزرا همه ضایع و مفقود گردیده بود .
باز در زمان غلبه انطیوکس تا واقعه اخی بن طیطوس که بعد از کشتن هفتاد هزار از بنی
اسرائیل چنان متفرق شدند که تا کنون مجتمع نگردیدند آنچه از نسخ تورات بدست آمد
سوزانیدند و تا سه سال و نیم جار زده میشد که هر کس تورات نزد او باشد البته کشته میشود
معلوم است که با قلت نسخ در آن ازمنه و سوزانیدن آن قلیل البته از نسخ عزرا هم بحال
خود باقی نمانده و از ضیاع و تلف محفوظ نبوده پس چگونه میتوان گفت که آن توراتیکه
بعد از هزار سال علاوه بعد از حضرت موسی با این سوانح و حوادث متراکمه بدست یهود
آمده اینهمان توراتی است که بعینها بر موسی در سینا نازل شده بلا زیاده و نقصان و تغییر
و تبدیل که با تعرضات متوالیه دشمنان در این مدت طولانی و مفقود شدن آن بر وجهی
که گاهی جز حلقیا کس دیگر بر آن دست نیابد و گاهی حافظ آن منحصر بعزیر باشد و منسوب
بعزیر را هم سلطان مقتدر مسلط بر یهود و بر قدس الاقداس توانند بدست بیاورد
و بسوزانند و معلوم نباشد که پس از آن سانحه اجزاء جمع کننده آن چه کسان بوده اند
و از کجا بدست آوردند و بچه لغت در اول نوشته بودند و ثانیا بچه لغت دیگر ترجمه شده

و ترجمه کنند کاش چه کسان بوده‌اند تا بتوریه امروزه برسد چگونه این توریه مثل اوله
همان توریه عزرا باشد با آنکه بافرض قطع باینکه این توریه همان مؤلف عزرا است چنانچه
یهود و نصاری معتقدند حال عزرا نزد مسیحیین چنین است که او را اهل غلط و خطا
و اشتباه میدانند پس چه اعتماد بجمع و تالیف او خواهد بود .

در باب هفتم و هشتم تواریخ ایام و (۲۴) سفر تکوین در عدد اولاد بنیامین و اسماء
ایشان اختلاف است در (۷) سه نفر مینویسد و در هشتم پنج نفر و در سفر تکوین ده نفر
و اسما ایشان را هم مختلف مینویسد و با بجهت علماء یهود و نصاری نسبت غلط و خطا
بجناب عزرا میدهند پس در صورتیکه مؤلفات عزرا غلط و خطا باشد حال توریه موجوده
متداول معلوم خواهد بود که چیست .

همانا با این مسطورات مطابقه تامه بنهایت غریب و مخالفت کثیره در غایت قریب است
و دس و تحریف در چنین کتابی از چنان مردمانی در چنان ازمنه مظنون بظن متاخم
بعلم است زیرا که غالب در سلاطین مقدره یهود بت پرستی و زنا زادگی و فسوق
وجود بوده و علماء سوء دنیا پرست که در حواشی سلطان و مراقب مقولات آنانند برای
ریاست و طمع البته موافقت با میل آنها میکنند و برای خوش آیند و جلب عواطف آنان
مضایقه ندارند که انبیاء عظام را زنا زاده و رسولان را اهل فسق و زنا و رقص و
طنبور تا به بت پرستی بشمارند تا آنان هم مثل ایشان باشند یعنی این قبایح را در توریاتی
که زیر دست آنها بوده دس نمایند .

بلی انکار تمام ما فی التوریه را هم بکسره نمیتوان نمود و میدانیم که جمله‌ای از آن لا اقل مضامین
فرمایشات حضرت موسی است که مدرک آن محفوظات در سینه مؤمنان صالحان از
یهود یا ملتقطات از اوراق متفرقه و مجتمعات از منقولات منتشره است .

پس جمله از این تودینه مطابق است با تودینه اصلی که باقی مانده و لو در حفظ حافظان بوده
و جمله از میان رفته و ضایع و مفقود شده و جمله از مندرجات آن البته و یقیناً بعد از
قطعه آینه از مدسوسات و مجعولات است چنانچه همان احوال در انجیل مقدس خواهد
آمد پس حق در باره اینه و کتاب همان است که در قرآن مجید شرح نموده و حالات
ثلاثه از برای آنها اثبات نموده چنانچه در خاتمه احوال انجیل بیاید منتظر باش و در
نتیجه گفته می شود حال که تمام تودینه صحیح نشد و بعض آن بالقطع باطل گردید پس استناد
بان غیر صحیح خواهد بود بواسطه احتمال فساد و اختلال در کل و دلالت میکند بر آنچه
نوشته شد از عدم اسناد عهدین آنکه از قدیم الایام همین شبهه و اختلاف در صحت آنها
بین مفسرین آن کتب و علماء و قسیسین بوده و مجالس عدیده از برای تحقیق حال آن کتب
در کلیساهای روم و غیرها تشکیل یافت پاره از کتب مقبول و جمله مردود و مقبولات
هم پاره از اجزاء و ابوابش مردود و بعضی مشکوک الحال باقی ماند و جمله از بزرگان قسیسین
و مفسرین تصریح بتحریف عهد عتیق مینمودند و در صاحبان آنها اختلاف شدید داشته
که از انبیاء یا غیر ایشان بودند چنانچه مختصری از این باب در ذیل حال اناجیل عرض
خواهم نمود و اسامی بعض مناقشین در عهدین را خواهیم نوشت پس منتظر باش
حال اگر اسناد این کتب قطعی یقینی نزد معتقدین بآنها بوده و مثل قرآن نزد مسلمانان
ضروری بوده و سالم از این دس و تحریف بود اینهمه اختلاف در قرون اولی برای چه
و حکم ببطلان جمله برای چه و انکار اعاظم مفسرین مانند آدم کلارک و هورن و غیر
فقرها آنها جمله از ابواب و آیات آن را از برای چه و اختلاف در مؤلف و لسان تألیفات آن برای
چه و اعتقاد سامریون به هفت کتاب و رد باقی برای چه و رد طائفه پروتستنت جمله را
برای چه همانا این اختلافات کثیره از قرون اولی تا آخره همه بواسطه عدم قطعیت

ومردودیت

اجمال انجیل

وضع و ترتیب این کتب است و کتب غیر قطعی در اصول دیانات معتبر نیست این مختصر از سند عهد عتیق.

و اما عهد جدید پس میگوئیم انجیلی را که ما مسلمین معتقدیم آن را بحجه و سند همان بشارات و دعوتها و تعلیماتی است که حضرت عیسی من الله مامور بابلاغ آن بوده از بشارات بامور مستقبله و نصایح و مواعظ و بیان بعض احکام و دعوتهای آن حضرت و اخبارات از امور گذشته و بیان جمله از معجزات آنحضرت نه مثل وقایع ولادت و نسب نامه و وقایع اخیره آنحضرت از گرفتاری و صلب تا شهادت و بعد از آن بنابر زعم مسیحیین که ظاهر است که اینها تاریخی است مجمل مختصر از احوال مسیح که غیر او درباره او نوشته و آن انجیل مسلم مقبول البته نزد بزرگان حواریین بوده چنانچه حضرت رضا ع موافق آنچه که در کتاب عیون وارد است بجاثلیق فرمود که انجیل اول شما مفقود این اناجیل را شاگردان بر حسب خواهش نصاری بعد از عیسی نوشته اند و همین معنا یعنی بودن انجیلی در زمان عیسی از کلمات مرقس هم استفاده می شود.

در باب اول از قول عیسی نقل میکند که فرمود (با انجیل ایمان بیاورید)

و در باب هشتم مینویسد که عیسی فرمود (هرکه جان خود را بجهت من و انجیل برباد دهد آن را برهاند) و همچنین در باب دهم آیه (۲۹) حضرت عیسی ع یاد از انجیل مینماید و در باب (۱۴) در قصه آن زنیکه شیشه عطر بر سر عیسی ریخت دارد که آنحضرت فرمود هر آینه بشما میگویم در هر جائی از تمام عالم که باین انجیل موعظه شود آنچه این زن کرده نیز بجهت یادگاری وی مذکور خواهد شد این الفاظ خاصه لفظ این انجیل دلالت میکند که در زمان خود عیسی ع انجیلی بوده که دعوت بسوی آن شده.

و در (۱۶) مرقس دارد که عیسی بعد از برخاستن که بر حواریین ظاهر شد با ایشان گفت

در تمام عالم خلایق را با انجیل موعظه کنید انتهی . وهم در مواضع از انجیل مثل اینمعنی
استفاده می شود بعوض لفظ انجیل ترجمه آن که لفظ بشارت است واقع شده .
ودر باب اول رساله پولس بغلاطیان مینویسد که تعجب دارم که چرا باین زودی بر میگردید
بسوی انجیل دیگر که انجیل دیگر نیست لکن میخواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند .
ونسبت ببعض از علماء جرمن وغیره دادند قول بثبوت انجیلی در عهد خود حضرت عیسیٰ
لکن بالاتفاق من المسلمین والمسیحیین این چنین انجیلی که جامع آن ومتکلم بآن شخص حضرت
مسیح باشد در نزد نصاری نیست زیرا که از تمام نسخ انجیل از مردوده ومتروکه ومقبوله
که بتصریح جمله از علماء نصاری بالغ بر هفتاد انجیل بوده جز همین چهار انجیل منسوب
بمتی ولوقا ومرقس ویوحنا انجیل دیگری در نزد نصاری وعموم نزد مسیحیین نیست
حتی انجیل برنابا که از اعاظم حواریین است وتا آخر کار در خدمت آنحضرت بوده از آن اناجیل
مردوده یا متروکه است وماسوای این چهار را یا منکر اصلند وچون نانند مانند انجیل طفلی
مسیح وپادریان کلیسا ومجامع حکم بجعل واختراع آن نمودند ویاچون مشکوک فیه بوده
متروک وغیر مسند شمردند . پس مسند مسیحیین از کتب سماوی الهامی همان چهار
انجیل است ودر شرح حال کثیر الاختلال این چهار مینویسیم که باتفاق مسیحیین این
چهار انجیل در زمان عیسیٰ تألیف نشده که بنظر آنحضرت رسیده باشد بلکه مدعی اند
که این چهار در سنینی بعد از آنجناب تألیف شده که تقریباً در حدود سی وچهل وپنجاه
بعد از صلب عیسیٰ تا آنکه در بارۀ انجیل یوحنا نوشته اند که در سنه نود وهشت از
میلاد نوشته شده .

وموافق تواریخ معتبره تمام این ایام تا سنه سیصد وسیزده در زمان سلطنت قسطنطین
قیصر روم که مذهب نصری را اختیار نمود حال پیروان عیسیٰ حال یهود در زمان بخت نصر

تا طیطوس بوده که در مدت سیصد سال مورد قتل و نهب بودند بحکم نیرون
شصت و چهار از میلاد که در آن واقعه جناب پطرس و زوجه‌اش و پولس هم کشته
شدند و پس از آن قتل عام دیگرے واقع شد که یوحنای حواری فرار نمود و در سنه
صد و یک بحکم سلطان تا هجده سال هر مسیحی که می‌یافتند میکشتند خاصه از اساقفه
و علماء و در صد و شصت تا ده سال بحکم پادشاه در مشرق و مغرب هر مسیحی که
بدست می‌آوردند بقتل میرسانند تا در دویست و سی و هفت تا دویست و پنجاه
و بعد از آن سلاطین بت پرست آنقدر از مسیحیین و علمای ایشان کشتند که گمان
کردند سال خروج دجال است و سلطان همت نهاد که ملت نصارے را بالکلیه
معدوم سازند و حکم داد که هر که نصرانی را بکشد اموالش بهرهٔ قاتل باشد تا حدیکه
پاره از مسیحیین بت پرستی را شعار خود کرده مرتد شدند . قلیلی از علمای ایشان
متفرقه در بلاد سرا ترویج مینمودند و از برای دعوت خود انجیلی ترتیب میدادند
تا زمان قسطنطین که تقریبا سیصد سال بعد از مسیح ایمان آورد و در مقام ترویج
دین مسیح برآمد پس معلوم شد که عدد اناجیل بیشمار گردیده و آن منکران هم
بالطبع مختلفات بودند اسباب اشکال فراهم ناچار گشته بالاخره حکم نمود مصر که باید
تمام متفق بریک انجیل شوند پس علمای نصارے را از اطراف جمع نمود در نتیجه بر حسب
حکم قسطنطین پس از رد جمله از آن اناجیل که برخلاف مصلحت ملک و ملت بود توافق
بر این چهار نمودند و از آن زمان این اناجیل ظاهر گردید ..

پس سندی که از احوال این اناجیل از رشته تاریخ و مفسرین علماء ایشان بدست
آمده همین است و بس که قسطنطین در قرن چهارم آنها را متبع قرار داده .

واما در ان قرون اولی پس سند متصلی از ان اناجیل بسوی صاحبانش مانند متی و لوقا

بدست علمای آنها نیست بواسطهٔ انقلابات کثیره آن قرون ومدعیان کذبه و
اناجیل مجعوله مخترعه مختلفه متناقضه که هر غالی برای ترویج نظر انجیلی مینوشت چنانچه
این رسائل از رسولان مانند پطرس و پولس معلوم می شود .
باب اول و دوم رسالهٔ پولس بغلاطیان را نظر نما ببین که چگونه از مدعیان کذبه یاد
میکند و اناجیل باطله فرض میکند و اینکه میخواهند انجیل مسیح را تبدیل نمایند حتی
انکه خودش هم با مثل پطرس بدگوئی مخالفت میکند که بشارت او غیر بشارت پطرس است
و از رسالهٔ یعقوب مخالفت او با پولس معلوم می شود . و هم از انجیل یوحنا با مخالفینش با تمام
این اناجیل معلوم و داستان جعل و اختراع به این سرحد رسید که مورخین نصارای
اناجیل مردوده تا زمان قسطنطین را از هفتاد تا سیصد انجیل نوشته اند و بواسطه
این تناقضات و اختلافات ملت نصاری ناچار شدند که بحکم قسطنطین همین چهار را
که موافق با عقاید رومانیین و شبیه تر با مقالات وثنیین بوده که اهل سلطنت و غلبه
آن عصر بودند اختیار نمایند ..
پس اولاً معلوم نیست که این چهار نفر یعنی متی و یوحنا که از حواریین بودند و مرقس که
میگویند شاگرد پطرس و لوقا که شاگرد پولس بوده انجیلی تالیف کرده باشند .
و اگر مسلم داریم تالیف این چهار را نیز معلوم نیست که این چهار انجیل تا بوبین نصارای
همان اناجیل مؤلفه در قرن اول که مؤلف این چهار بوده است بوده باشد بدون دست
و تحریف و زیاده و نقیصه بلکه مظنون خلاف آن است .
و بالجمله با این انقلابات عظیمه و کشتارهای سخت که از زمان حواریین تا زمان
قسطنطین واقع شد از قتل پطرس و فرار یوحنا و کشتن علماء بلکه قتل عام از کجا معلوم
شد که اگر چهار انجیلی از این چهار نفر تالیف شده باشد آن اناجیل تا زمان قسطنطین

باقی مانده باشد زیرا سلاطین بت پرست و یهود دشمنان نصرانیت مقصودشان
از قتل عام برداشتن آیین نصرانیت بوده در این صورت البته کتب دیانتی آنها را که مشتمل
بر معجزات عیسی و مکارم اخلاق و تعلیمات اوست از میان برمیدارند چنانچه سلاطین
کفره نسبت بیهود و توریة نمودند چنانچه سابقا مختصرا اشاره شد پس از کجا بقاء مؤلفات
آنها بلا دس و تحریف من الوثنیین المخالفین باقی مانده باشد و آن چهار انجیل اصلی از
میان برداشته نشده باشد بعلاوه آنکه مسلم است که کذبه و جعالین اناجیل از عصر
حواریین تا زمان قسطنطین بسیار و باین جهت اناجیل مجعوله باطله بیشمار پس از کجا که
این چهار انجیل جعلا و کذبا باین چهار نفر نسبت داده نشده باشد برای ترویج نصرانیت
علماء بعد که بنای انجیل نویسی را گذاشتند آنها این اناجیل را نوشته و از برای اعتبار
این اناجیل آنها را منسوب بمتی و یوحنا و مرقس و لوقا کرده باشند . با ملاحظه این
و آنکه چگونه میتوان معلوم نمود اسناد این اناجیل را باین چهار نفر خاصه با منافاتی
که از قرون اولی در میان علماء نصاری و مورخین آنها در جمله از ابواب و آیات این اناجیل
بوده که آنها را الحاقی و مدسوس در اناجیل دانسته اند که اشاره ببعض آن خواهد شد
یوحنا اتفاقی نیست که او همان پسر زبدی باشد که از حواریین است جمله از مورخین نصاری
او را غیر او میدانند که معلوم نیست کیست . دائرة المعارف فرنسیه او را از تلامذه
پولس میشمارد و صاحب اظهار الحق مینویسد که در قرن دوم مردم انکار نمودند که این
انجیل از یوحنا باشد بر شاگرد شاگرد یوحنا انکار نمودند و او نگفت که من از استادم
که شاگرد یوحنا است شنیدم که این انجیل مؤلف یوحنا است و استادلن نسبت این
انجیل را بیکی از طلاب مدرسه اسکندریه داده و دعوی قطع بر این معنی کرده .
و دیگر برطشندر انکار کرده که این انجیل مال یوحنا باشد مؤلف او را غیر یوحنا میدانند

و دیگر جماعتی یازده آیه باب هشتم را رد نموده اند و باب آخر را الحاقی شمرده اند .
و واضح میکند مدعای ما را در عدم قطعیت این انجیل انکه فاضل متبحر متعصب در کتب
پوست ، در اثبات صحت انجیل یوحنا که تکفیر میکند منکرین انجیل یوحنا را از مورخین
اروپا در مقام استدلال بر صحت که برمیاید شواهد ظنیه و همیه که اهل نظر بان اعتنا
نمیکنند اقامه مینماید .
حال کتاب سماوی دینی که باین مقام برسد کفایت میکند او را قدحا و بعضا میگوید تعلیم
یوحنا روحی است که واضح کرده لاهوت مسیح را و پطرس نامه از یوحنا اشاره نموده .
و اینکه اغناطوس تکلم بمعانی انجیل یوحنا نموده پس معلوم می شود ثبوت ان در منتصف
قرن ثانی مینویسد که در تلامیذ مسیح کسی نبود که چنین تالیفی جز یوحنا نماید و او هم
نمیتوانست بدون الهام ربانی بنویسد انتهی .
میگوییم عجبا که این فاضل قدح را مدح قرار داده و ما همین کفر لاهوت را سند قطعی
بر بطلان ان میدانیم و مزایای یوحنا بر سایر اناجیل همان تاکید در الوهیت مسیح که برخلاف
اناجیل صفات بشری را در او نوشته از امتحان شیطانی مسیح را و خوفش از یهود و دعایش
در استخلاص سر دار و امثال ذلک و موافقت پطرس و اغناطیوس اگر مسلم باشد اماره
ظنیه بر تقدم انجیل یوحنا و اخذ از او ندارد خاصه با انچه اهل تاریخ گفته اند که عمر
یوحنا در نود و هشت بوده و رساله پطرس چندین سال قبل از او نوشته شده .
و علی فرض انکه انجیل یوحنا در منتصف قرن ثانی مشهور شده لکن اتصال آن سند بقرن
اول از کجا معلوم گشته .
باز میگوییم اگر انجیل یوحنا درست باشد خودش دلیل واضح است بر انکه مال غیر
یوحنا است زیرا که در اخر باب آخر مینویسد پس از بیان حال شاگردیکه عیسی او را محبت مینمود

و این شاگردی است که با این چرها شهادت داده و با پنهان نوشت و میدانیم که شهادت او راست است انتهی . که معلوم می شود نویسنده این انجیل غیر آن شاگرد است یعنی غیر یوحنا است اگر خود یوحنا باشد تصدیق او مر خود را غلط خواهد بود و بجواست بنویسد و این چرهانی است که من خود مشاهده کردم پس بتصریح انجیل یوحنا این انجیل حال غیر او ست نویسنده آن به یوحنا نسبت داده و آن نویسنده مجهول الهویه پس غیر مقبول الشهاده است آیا چنین کتابی سند قطعی در عقاید دینیه می شود با این اختلافات

و اما لوقا پس از مفتتح کتابش باب اول انجیل معلوم می شود از حواریین نبوده و قضایا را مشاهده نکرده بلکه مسموعات از دیگران را نوشته و مورخین نصاری از صاحب ذخیرة الالباب و دکتر برست و غیر آنها در حال و احوال در زمان تالیف او اختلافات دارند و او را شاگرد پولس میدانند و بعض آن انجیل را املاء پولس و کتابت لوقا میدانند و میگویند در (۵۳) بعد از مسیح نوشته شده بچند تواقضی که در انجیل متی بواسطه غفلت او از اموریکه متی نسبت باحوال عیسی نموده و بعضی مستند لوقا را انجیل متی و مرقس دانسته اند که همیشه آن دو را با خود میداشت .

میگویم اگر مستند لوقا متی و مرقس است انجیل علیحده نخواهد بود و در زیادتهایش مدرکش غیر معلوم و اگر مستند مسموعات لوقا پولس است پس خود پولس از حواریین نبوده و در زمان مسیح و چندی بعد ترویج از یهود و تشنیع نصرانیها مینمود و بعد هم که خود را بوساطت و شفاعت برنابا خدمت پطرس داخل در مروجین و رسولان نمود حالا و نزد مسیحیین بدتر از حال او در زمان یهودیش میباشد بواسطه مخالفتش با پطرس افضل الحواریین و با حضرت برنابا که واسطه و شفیع او بود و مخالفت یعقوب زبدی برادر یوحنا با او و با مخالفتش با حضرت مسیح و حواریین در الغاء شریعت حسبما نیه و ختان

و قیاسش بر ضد یعقوب و پطرس و کفایت میکند از برای بطلان پولس همان غلطات
و خرافات و اباطیلی که در رسائل خود مینویسد که مثل کتاب بوذکی لازم است از برای
تحریر غلطات و ابطال خرافات و رسائل او پس حال اسناد که چنین باشد یعنی لا اقل
مجهول الحال باشد و لا اقل مسموعاتش غیر متصل السند بنظام روحی باشد حال شاگرد
یا کاتب او لوقا معلوم خاصه که معلوم نیست که خود پولس هم انجیل لوقا را دیده باشد که
بعض مورخین تمام زمان تحریر آنرا زمان اسارت پولس نوشته اند و حال آنرا بعد از آن
مجهول دانسته اند آیا چنین کتاب مجهول سند در دیانت شود .
و اما مرقس نیز ایضاً بالاتفاق از حواریین نبوده و سند انجیل را چنانچه از ذخیره وافی
یوسف معلوم می شود مختلف فیه است بعضی مدرک آن انجیل متی دانسته اند و اینکه مرقس
مختصری است از متی و بعضی او متی و خطب پطرس نوشته اند خطب منقوله بپطرس که درست
نیست تا صحت نسبت معلوم شود و اسناد متی هم او را کتاب علیحده نمیکند بر کثرت او صحته
و فساد آن پی خواهد بود . و بعضی نوشته اند که انجیل متی و مرقس هر دو از انجیلی اخذ
شده که سابق بر آن دو بوده و حال انجیل ماخوذ منه معلوم نیست و غیر مبین است .
و بعضی او را شاگرد پطرس معین کرده اند و با تسلیم اینمعنی معلوم نیست که مندرجات آن
بنظر حضرت پطرس رسیده باشد تا دلیل صحت آن باشد چه اینکه بعض مورخین انها نوشته اند
که این انجیل بعد موت پطرس نوشته شده و بعضی او را رفیق پولس و برنابا در مسافرت
تبشیریه آنها نوشته اند و اینکه او اسباب مشاجره بین پولس و جناب برنابا گردید بعد که
بین آن دو اختلاف واقع ساخت با پولس آشتی و موافقت نمود .
ما از جماعت مسیحیین معذرت میخواهیم در اتکال و اعتماد بچنین کتابی که تاریخ تالیف
و مکان تالیف و لسان تالیف و مسند و مدرک تالیف آن غیر معلوم ما نمیتوانیم بطریق وثوق

وحدسیات اسناد جزئی و مجرد افتراء بندیم که اینکتاب از اوست .
واما متی پس این انجیل منسوب باو از دو جهت محل اشکال واختلاف است یکی در اصل
اثبات انکه اصلا متی انجیلی نوشته باشد بسندی متصل تا زمان خود متی که اواسط قرن
اول باشد ودیگر انکه این انجیل متداول در قرون اخیره همان انجیلی است که متی
نوشته بلا زیاده ونقیصه باشد .
اما مسئله اولی پس نصاری در مقام اثبات بودن این انجیل در قرون اولی استدلال
میکنند باموری وهمه ظنیه که اگر ثابت باشد ان امور پس مظنون می شود بودن این
انجیل در اواسط قرن دوم واز ان زمان تا قرن اول پس شاهد نیست که چنین انجیلی
در ان زمان دایر و معروف النسبه بمتی بوده چون نصاری میخواهند بگویند که در
قرن اول که سی و هفت سال از میلاد بقولی و تا چهل و یک و چهار تا شصت و چهار
باقوال دیگر این انجیل را متی نوشته وچون بودن چنین انجیلی در ان زمان بی شاهد
وسند است میگویند پاپیاس اسقف در نصفه قرن دوم گفته که متی مجموعه نوشته
بلغت عبرانیه و هر کسی بقدر طاقت خود اورا ترجمه نموده پس معلوم می شود که انجیلی
نسبت بمتی در زمان پاپیاس که منتصف قرن دوم است بوده .
ونیکو هم معلوم است که اینکلام اثبات قرن اول را نمینماید وبهمین جهت نسبت بعضی
بزرگ اناجیل مورخین دادند که گفته زمان تالیف اناجیل ابتر و مقطوع وقدما اولین
روایات ذاهبه را نوشته اند وانها بکه بعدا امدند مکتوبات ایشان را تعظیما تصدیق
نموده از کتابی بکتابی دسته بعد از بعد ثبت تصحیح آنها مشکل و متعذر گردیده انتهی .
شاهد دیگر مبنی بر دو مقدمه است اولی انکه اسقف اوم (کلیمنس) نامه نوشته
که بعض مسیحیین تاریخ آنرا سنه ۶۴ معین نمودند ودیگران از نود وشش ۹۶ خلاوه نوشته اند

پس بالقطع این نامه در اواخر قرن اول بوده .

مقدمه ثالثه آنکه بعض فقرات این نامه موافق با این اناجیل بوده مضموناً پس معلوم نمی شود که اخذ از آن اناجیل کرده پس ثابت می شود بودن این انجیل در قرن اول اگر در شصت و چهار نبوده لا محاله در نود و شش بوده .

میگوییم اگر موافقت هم تامه باشد فضلاً عن الناقصه اماره قطعیه بر اخذ از خصوص این اناجیل اربعه نیست فضلاً از انجیل خاص مانند متی زیرا که ممکن که در سنه شصت و چهار مثلاً بوده باشد البته بر اقوال و احوال مسیح اطلاع داشته و لو از طریق مسموعات خاصه کسیکه رتبه استفتیت داشته باشد پس چه تفاوت بین کلیمنس و بین لوقا و مرقس خواهد بود که او از آن دو نقل نماید من دون عکس پس شاید هم مثل مرقس و لوقا مسموعات از حواریین یا اتباع ایشان از معتمدین داشته و در نامه خود نوشته من دون حاجة الی کتاب و اگر در نوشتن آن مضمون محتاج باخذ از کتابی بوده از کجا معلوم که از این اناجیل اربعه اخذ کرده باشد تا مدرک اعتبارش آن اناجیل شود شاید از اناجیل مردوده و متروکه اخذ کرده باشد .

والحاصل با آنکه استناد با این اناجیل ننموده صرف موافقت چگونه اماره اخذ می شود تا معلوم شود که این اناجیل در زمان محرر نامه که مثلاً شصت و چهار است موجود بوده زیرا ممکن است که در زمان محرر نامه این اناجیل اصلاً نبوده باشد و صاحب نامه اگر در مضمون نامه اتکال مستقل هم کرده باشد منقول منه غیر این چهار انجیل باشد و بعدها که این اناجیل تالیف شده موافق با نامه تالیف شده باشد بلکه با عدم استناد اماره ظنیه هم نخواهد بود   واما مسئله ثالثه و بودن این انجیل متی اول همان مؤلف متی آنهم نظری و خلافی است مشهور بین علماء نصاری این است که تالیف متی بلسان عبری

که لسان مکان تالیف یعنی فلسطین بوده باشد شاید چنانچه صاحب ذخیره تصریح نموده
و بعد ترجمه یونانیه و غیرها شده آنچه موجود است همان تراجم است چنین گفته شده
که عبرانیه غالباً اینهم ترجمه از یونانیه است نه اینکه از عبرانی اولی باشد و مترجم
مجهول الحال و الهویة است .

صاحب ذخیره میگوید تراجم متعدده صورت انجیل را مسخ نموده بیرحمانه بلکه موروث اصلی
مفقود و از میان رفته پس با اشتهار اینعیب بین علماء نصارٰی خاصه قدماء ایشان
چگونه بمؤلفات متن جمیع مجهولین اعتماد شود این مختصری از حال سند عهدین که
معلوم گردید سند متصلی که مایه اطمینان باشد خود مسیحیین بدست ندارند جز بعض
ظنیات و حدسیات غیر معتبره دور بیانات .

وامّا مقام دوم

اشتمال عهدین بر اغلاط و تناقض

یعنی اشتمال عهدین بر غلطات و متناقضات و اختلافات پس موارد آن بیشمار و
رساله گنجایش تعرض ندارد لکن حواله میدهم بمثل کتاب انیس الاعلام باب اول و دوم
و کتاب هدایة الطالبین که صد شاهد برای اثبات تحریف عهدین نقل مینماید و
صد و بیست و پنج موضع از مواضع اختلافات و صد و ده غلط که اگر بعض آنها مورد
مناقشه و قابل از برای توجیه و تاویل باشند لکن بیشتر از آن مواضع محل مناقشه
نیست چنانچه جمله را راقم تطبیق نموده غلط و اختلافش را آشکارا یافتم و معلوم است
که از برای اثبات مدعا یکمورد هم باشد کافی است فضلاً عن الموارد الکثیرة و در بسیاری
از مواضع غلط و اختلاف و تحریف مفسرین بزرگ و مورخین مشهورین مانند (هورن
و آدم کلارک) و صاحب ذخیره و نور الانوار و غیرهم اعتراف بغلط و اختلاف نمودند
موافق آنچه در انیس الاعلام نقل نموده و ما برای نمونه بچند موضع متعلق بعهد جدید

که مورد بحث ما است اشاره مینمائیم .
از جمله مواضع اختلافی است که در بیان نسب حضرت مسیح بین انجیل متی و لوقا است
در متی عیسی را از نسل سلیمان بن داود میشمارد و در لوقا از نسل ناثان بن داود
میشمرد و صاحب میزان الاعلام میگوید مسیح موعود باید از نسل سلیمان باشد چنانچه
کالوین مقتدای فرقه پروتستنت گفته هر کسی سلیمان را از نسب مسیح خارج کند مسیح را از
مسیحیت خارج کرده وایضا در متی یوسف شوهر مریم را پسر یعقوب میشمرد و در لوقا
پسر هالی و باینجهت ناچار شدند باینکه بگویند مریم دختر هالی است و یوسف که داماد
اوست باو نسبت داده شده با انکه بودن مریم دختر هالی خلاف تصریح مفسرین و مورخین است
که او را دختر یهویاقیم گفته‌اند نه هالی .
وایضا از آباء عیسی که سالتئیل است در متی او را پسر یکنیا مینویسد و در لوقا پسر
نیری مینویسد وایضا در متی زروبابل را که در آباء عیسی است پسر ابیهود مینویسد
و در لوقا پسر ریسا می نویسد وایضا در متی بین داود و مسیح تا بیست و شش طبقه مینویسد
و در لوقا چهل و یک طبقه **وازجمله** اختلافی است بین انجیل متی و مرقس و یوحنا
در باب ایمان آوردن حواریین مانند پطرس و برادرش اندریاس و یعقوب و برادرش
یوحنا پسران زبدی و فیلپس و نتنائیل که در تقدیم و تاخیر و کیفیت ملاقات ایشان
و مکان آن بین این سه انجیل اختلاف است و معلوم نیست که آیا اولا پطرس و برادرش را
در جلیل ملاقات کرده و ایمان آوردند یا دو پسران زبدی را در نهر اردن هر یک از این
سه انجیل این قضیه واحده را بطور مختلف نقل کرده‌اند مراجعه و مطالعه نمائید تا واضح
بیابی **وایضا** در باب دهم متی و نهم لوقا حواریین را منع مینماید که عصا در سفر
باخود برندارند و در باب ششم مرقس مینویسد که اذن داد عصا در سفر بردارند .

واز جمله اختلافاتی است کثیره در قضیه اخبار عیسی از تسلیم کننده خود و حکایت دستگیری عیسی و قصه انکار پطرس عیسی را که آیا سؤال کننده از پطرس یک بوده یا دو کنیز و اینکه پطرس در حال سؤال در ایوان بیرونی بود یا در خانه و اینکه سه مرتبه انکار نمود عیسی را یا یکمرتبه و اینکه خروس دو مرتبه بانگ زد یا یکمرتبه وامثال ذلک و اینکه حامل صلیب عیسی ع بنفسه خود آنحضرت بود یا شمعون قیروانی و اینکه در ساعت سوم روز جمعه یا در ساعت ششم بدار زده شد یا در ساعت ششم نزد پیلاطس بود و اینکه در بالای دار خمرش را دادند یا سرکه و سرکه را نوشید یا ننوشید و اینکه آن دو نفر دزد که با عیسی بدار مصلوب بودند هر دو بعیسی دشنام میدادند و کافر بجنس بودند و یا آنکه یکنفر از آن دو مؤمن بعیسی بود و عیسی با او وعده همراهی در فردوس میداد و یا آن دیگری توبیخ میکرد در دشنام دادن بعیسی و اینکه بعد از آمدن مریم مجدلیه سر قبر عیسی ملکی نازل شد و سنگ قبر را غلطانید یا آنکه قبل از آمدن مریم سنگ غلطیده بود و همچنین در ملاقات مریم عیسی را که سر قبر ملاقات کرده یا بین راه که برای اخبار حواریین میرفت و همچنین سایر وقایع این قضیه که بنا بر اجمال در این وقایع مهمه عمده اختلافات بسیار است .

یا اهل الانصاف میتوان این مختلفات متضادات متناقضات را در قضیه واحده از الهامات روح القدس محسوب داشت اگر چنین بود متفق و متحد بودند نه مختلف واما از اغلاط کثیره عهدین بچند فقره از عهد جدید اکتفا می‌شود .

غلط اول در باب (۳۹) و (۴۰) و باب (۲۷) متی انجیلی دارد دالّه بر آنکه حضرت عیسی در قبر مانند مکث یونس در شکم ماهی سه شبانه روز خواهد بود و حال آنکه موافق انجیل یوحنا و تصریح مورخین ایشان مکث حضرت عیسی دو شب و یک روز

بوده نه سه روز زیرا که در ساعت شش از روز جمعه بدار زده شد و در ساعت نه وفات نمود و در نزدیک غروب یوسف نعش او را از پیلاطس گرفته پس دفن آنجناب شب شنبه بود و صبح یکشنبه قبل از آفتاب از قبر برخاست پس لفظ سه روز غلط است

غلط دوم در باب (۲۴) متی بتصریح مینماید که مسیح در وقت بیرون شدن از هیکل فرمود که در هیکل سنگی بر سنگی نهاده نخواهد شد که خراب نشود یعنی بنائی در هیکل که باقی بماند بنا نخواهد شد و این از معجزات مسیح شمرده اند و گفتند که هر وقت بنائی در هیکل شد آتش ظاهر شد و خراب نمود و این غلط کردید که در زمان عمر مسجد در او ساخته شد که او را عبد الملک مروان وسعت داد و تا حال باقی است. و حال آنکه آنحضرت در همین باب (۲۴) فرمود آسمان و زمین زایل شود لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد.

غلط سوم حکایت اخبار عیسی ع برای دینی و دوازده شاگردش باینکه در روزی که من بر کرسی جلال بنشینم شما هم بر دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط بنی اسرائیل حکومت نمائید و در آن زمان یهودای اسخریوطی از دوازده نفر شاگرد و حواری بوده پس با وهم وعدهٔ جلوس بر کرسی حکومت و خلافت داده در زمان بعد از خودش و حال آنکه یهودا مرتد و خودش را خفه نمود و کافر کردید و صاحب کرسی نشد.

غلط چهارم موافق باب اول لوقا جبرئیل وعده داد بمریم که عیسی صاحب ملک داود و سلطنت بر یهود خواهد بود و حال آنکه سلطنتی مانند داود بر یهود از برایش نبود بلکه مقهور و مقتول یهود گشت بلکه نباید تخت داود باو برسد زیرا که موافق متی آنجناب از نسل یواقیم بوده و اولاد یواقیم نباید بر تخت داود بنشینند موافق فرمایش خدا بارمیا چنانچه در باب (۳۶) کتاب ارمیا علیه السلام نوشته شد که خدا میفرماید که از برای

یوثاثیم فرزندی نخواهد بود که بر تخت داود ؏ بنشیند پس چگونه چنین که موافق انجیل
متی از اولاد یوثاثیم است بر تخت داود بنشیند پس این باب متی غلط خواهد بود .
غلط پنجم در باب (۲۷) متی مینویسد انگاه کامل گردید آنچه بوساطت ارمیای پیغمبر
گفته شده بود که میگیرند پس آن سی پاره نقره بهای آن شخص قیمت کرده شده انتهی .
این فقره در کتاب ارمیا نیست باتفاق کل بلکه شبیه این کلام در کتاب زکریا است و جمله
اعتراف نموده اند که متی بغلط افتاده و بحفظ خود بدون مراجعه بکتب اعتماد کرده و
نوشته و بعضی برای حفظ متی از غلط لفظ ارمیا را الحاقی از کاتب دانسته اند و ملتزم بعیب
تحریف و تغییر شده اند .
غلط ششم در باب دوم مرقس و (۱۲) متی و (۶) لوقا حکایت رفتن داود در زمان
ابی یاتار کهنه بخانه خدا با رفقایش و دادن نان برفقایش نوشته و بعض علماء
نصاری تصریح نموده که ابی یاتار بودن و رفقاء همراه داود ؏ غلطی است و این اناجیل
از صاحبانش یا تحریف و الحاقی است از کاتبانش .

واما حکایت تحریف عهدین

تحریفات معنوی و لفظی که در قرآن بیان فرموده یُحَرِّفُونَ الکَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ
یُحَرِّفُونَ الکَلِمَ مِن بَعدِ مَوَاضِعِهِ یَسمَعُونَ کَلامَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ پس مواضع آن
بسیار و برای خوف تطویل از ذکر آن صرف نظر نموده حواله بکتب مفصله مانند انیس
الاعلام و هدایة الطالبین و غیرهما میدهیم که صد موضع از موارد تحریفات عهدین را
شمرده و ثابت نموده اند رجوع بباب دوم انیس الاعلام نما و ما در اینمقام در عوض
ذکر شواهد و اثبات مواضع تحریف اکتفا مینمائیم بذکر اسامی طوایفی از نصاری
که بزرگان از علماء اهل کتاب از مورخین و مفسرین مشهور بین آنها بیکه تصریح بتحریف نمودند

با تحریف جملهٔ از ابواب ان جمله کتب با جملهٔ از ابواب و با جملهٔ از کلمات آن و با حکم بعدم صحت جملهٔ از کتب عهدین نمودند .

امّا از طوایف سه فرقه را در انیس الاعلام یاد میکند فرقه آبیون که در قرن اول بوده و جز انجیل متی معتقد نبودند و دو باب اول آنرا اسقاط نمودند .

فرقهٔ مارسیون جز انجیل لوقا معتقد نبودند و دو باب اول انرا قبول نداردند .

فرقهٔ مانی کیش عهد جدید را مرز د الحاقات را نسته اند و از جماعت علما باسم سی نفر اکتفا میکنم که صاحب انیس الاعلام از کتب مطبوعهٔ شایعه انها تصریح آنان را بتحریف در غیر موضع از توریه و انجیل نقل نموده و ان مصرحین بتحریف این جماعت اند .

هورن ـ کریسباخ ـ آدم کلارک ـ شولز ـ اکستائن صاحب تفسیر و اسکات وارد کاتلک ـ بلنجر ـ ولیتن ـ ارتومس ـ کالوین ـ لکلوک ـ کروتیس هارسلی ـ جروم ـ لاردنر ـ بی پیس ـ نورتن ـ ارجن ـ مرشیم بوسی بیس ـ کریزاستم ـ وآتسن ـ مستر کادر لاتل ـ فاستس ـ وجستن وسلر بیس ـ همفری ـ واتی تنکو ـ کومت ـ که خود اعتراف علمای ایشان که مطلعین بر احوال کتب معتمدهٔ خود هستند اقوی شاهدی است بر مدعای ما چنانچه معایب اختلاف و غلط که مختصری از ان گذشت و شنایع و قضایحی که در مسئله چهارم بیاید ایضًا اقوی شاهدی است بر همین تحریف زیرا که بعنوان توریهٔ اصلی و انجیل اصلی که منتهی بحضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام است مورد این اختلاف و اغلاط و قبایح و شنایع قرار داد البته کلام الهی منزه از این عیوب است پس این معایب کاشف از دسترس ناسین و تحریف مبطلین است چنانچه مشاهدهٔ احوال طاریه بر عهدین که در قرون اولی جاری شده از فقد و ضیاع و جعل و افتراء که بمختصری

از آن اشاره شد ظن قوی برای بر تحریفات کثیره از معاند و موافق و جاهل و عالم و سهو
و عمد مستلزم است در غایت بعد و غرابت است محفوظ بودن عهدین با این احوال
جاریه در این مدت متمادیه والبته کتاب محرّف حجت و سند نخواهد بود و اساس تعدد
و تثلیث از میان خواهد رفت و بعد از ملاحظه این شواهد صادقه و اعتراف
این جماعت کثیره متقدمه و ملاحظه این اختلافات و اغلاط و مناقض و شنایع از عبارات
و بیانات و ملاحظه این احوال طاریه جاریه و شیوع اناجیل کاذبه با اعتراف پولس و
غیر او از متقدمین و وفور اناجیل مردوده و مشکوکه و مفقود بودن انجیل عبری
که لسان عیسی و قومش بوده دیگر موقعی از برای انکار رئیس فندر در میزان الحق و عبد
المسیح کندی در شعاع تابنده و میرزا حسینعلی بهاء در ایقان تحریف را در عهدین
نخواهد بود و صدق کتاب مستطاب مسلمین قرآن مبین معلوم خواهد شد که در غیر
موضعی از آیات تحریف عهدین را یاد میفرماید.

فان قلت در صریح قرآن مجید در غیر موضعی وارد شده که توریة و انجیل کتاب
الهی است و کتاب هدایت و تبیان است که در سوره بقره میفرماید (ولقد آتینا
موسی الکتاب) و در سوره مائده میفرماید (وآتیناه الانجیل) و در جای
دیگر میفرماید (وانزل التوریة والانجیل من قبل هدی للناس) و خودش
تصدیق آن دو را فرموده که در خطاب به پیغمبر میفرماید (وانزلنا الیک الکتاب
بالحق مصدقاً لما بین یدیه من الکتاب ومهیمناً علیه) و در سوره احقاف
میفرماید (ومن قبله کتاب موسی اماماً ورحمة) (ان هذا لفی الصحف الاولی
صحف ابراهیم وموسی) و در سوره ملائکه میفرماید (هو الحق مصدقاً لما
بین یدیه) و در سوره شوری (قل آمنت بما انزل الله من الکتاب) و در

عنکبوت (وقولوا آمنّا بالّذی اُنزل الینا واُنزل الیکم) وغیر ذلک از آیاتیکه
امر مینماید ایمان بتوریة وانجیل واینکه هدایت وموعظه وشفاء ورحمتند
مینماید . **قُلتُ** بودن توریة وانجیل فی الاصل من الله وهدایت
ورحمة منافات با مدعای ما ندارد که این دو کتاب الهی در دست یهود ونصاری
مدسوس ومحرّف گردیده باشد وآن آیات دلالت بر بقاء این دو بلا تحریف
نمینماید پس توریة اصلی حجت باشد مسلّم وحجیت ما فی ید النصاری والیهود نیست
وبالجمله توریة همان اسفاری است که در سینا بر موسی نازل وموسی در صندوق
عهد نهاده وامر فرموده که در هر چند سال آنرا بگشایند وبر بنی اسرائیل قرائت نمایند
ودر زمان سلیمان دو لوح در صندوق بیشتر یافت نشد تا رسید بملک بخت نصر خلیفا
ومفقود شد وحالا که معلوم نیست اینهم بر حال خود باقی مانده باشد نه (۲۷) کتاب که
اسم آن توریة است وهمچنین انجیل همان فرمایشات حضرت عیسی است که یکنسخه است
نه این اناجیل اربعه تا چه رسد بسایر عهد جدید که سیاق آنها تاریخ نویسی است
از امور ولادت عیسی تا صلیبش ووقایع بعد از موتش .
فان قلتُ جملهٔ از آیات قرآن دلالت میکند بر حجیت آنچه از توریة وانجیل در
زمان نزول قرآن در دست یهود ونصاری بوده وحال آنکه اگر تحریفی در عهدین شده
در قرون اولی بوده قبل از حضرت محمد ص واما بعد از آنحضرت پس دیگر تحریفی نشده
پس بصریح این آیات همین توریة وانجیلی که در دست یهود ونصاری است مصدّق
ممدوح قرآن است واو را حجت دانسته که میفرماید در سوره بقره (ولمّا جاءهم کتاب
من عند الله مصدّقٌ لما معهم) ودر سوره آل عمران (مصدّقٌ لما معکم) ودر سوره
نساء (یا ایها الّذین اوتوا الکتاب آمنوا بما نزّلنا مصدّقاً لما معکم) که بیان
حال قرآن را مینماید که مصدّق است کتابی را که در دست یهود ونصاری است وبا اینها

قلت این شبهه ناشی از عدم فهم معنی آیه و مقصود مسلمین است .
اما مقصود مسلمین پس نه ابطال تمام ما فی الاناجیل است بلکه نفی صحت کل ما فی الاناجیل است پس فی الجمله ابواب آن را تصدیق دارند و آیات قرآن هم بیش از این دلالت ندارد و هر که استدلال باین آیات نماید از برای تصدیق کل ما فی الاناجیل پس شبهه نمود و دفع شبهه بالتفات بدو مقدمه است .

یکی آنکه توریة و انجیل مثل قرآن چنانچه بر مجموع و کل صادق است باطلاق می شود بر بعض آنهم عرفاً صادق است .

مثلاً باب سوم یا چهارم متی یا لوقا اگر کسی بدست گیرد و از او سؤال شود چه کتاب است میگوید انجیل متی و لوقا است و دیگر آنکه در این آیات بیان نفرموده که تمام این چهار انجیل که بین الدفتین است جمیع ابواب و آیات آن صحیح است بلکه میفرماید قرآن مصدق است آن چیزی را که با شما است ای اهل کتاب یا با ایشان است یعنی اهل کتاب و این معنی بر بعض هم صادق است پس باعتبار ابواب و آیات صحیحه مقبوله عند المسلمین میتوان گفت که قرآن مصدق لما معهم است و لو ابوابی که مشتمل بر مواعظ آنحضرت باشد که میتوان آنها را الهامی و فرمایش مسیح قرار داد پس نتیجه این می شود که قرآن تمام را تصدیق نفرموده چنانچه مفاد آیات داله بر تحریف انجیل است که در چند آیه از قرآن بیان تحریف عهدین را نموده و فی الجمله و بعض را تصدیق فرموده چنانچه مسلمین هم بر همین عقیده اند تمام را انکار نمیکنند و تمام را هم قبول ندارند و چون تمام را صحیح نمیدانند آنرا ساقط الاعتماد و الاتکال فی مقام الاستدلال میدانند و همین بیان دفع اختلاف از آیات داله بر تحریف و تلبیس حق بباطل از عهدین با آیات مصدقه مر عهدین را مینمائیم چنانچه این جمع و دفع اختلاف را در دو آیه شریفه بیان میفرماید

در یکجا میفرماید «وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» و در جای دیگر میفرماید
«أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ» و در آیهٔ اولی بیان میفرماید از آنچه اهل کتاب
متذکر بآن شدند حظی را فراموش کردند و در آیهٔ ثانیه خبر از حال ایشان میدهد
که از کتاب الهی نصیبی با ایشان رسیده پس اندازه از دست انها رفت و اندازهٔ باقی
ماند و در ضمن یک آیه بیان هر دو جهت را فرموده «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي
جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا» پس منافات
بین تحریف و صحت فی الجمله که قرآن نبوی هر دو اشاره نموده نیست .
و حاصل جواب از دو اشکال آنکه تمام توریة و انجیل اصلی حجت و نور و هدایت است
چنانچه مفاد آیات سابقه است لکن باقی بلا دس و تحریف نیست و آنچه در دست اهل
کتاب است تمامش صحیح نیست بعض از آن صحیح و بعض از آن باطل و محرف است و آیات
متقدمه که تصدیق مانی بید اهل الکتاب مینماید ناظر بآن بعض صحیح است که مشتمل
بر بشارت و تعلیم است نه فوائد یکه بعنوان تاریخ نوشته شده و امثال آن :
چنانچه معنی انجیل هم همین است یعنی بشارت و تعلیم بشارت بظهور خاتم و تعلیم اخلاق
و آداب و همان بعض صحیح توریة و انجیل است و ما معهم بر او صادق است .
تبصره از برای مسیحیین سه شبهه از برای عدم تحریف است
شبههٔ اولی ان چیزی است که صاحب میزان الموازین و انیس الاعلام از قسیس فند
در میزان الحق نقل میکند و حاصلش اینکه نسخه های قدیمی اناجیل که بزبان یونانی
نوشته بر کاغذهای پوستی قبل از حضرت محمد ص بچهار صد سال یا چهار صد و
پنجاه سال بعد از میلاد آن نسخه ها در دست مسیحیان است و در رومیا و انگلتره
و پطرسبورغ موجود و آن نسخه ها مطابق است با کتبیکه الآن در دست مسیحیین است

میگوییم اولا مطابقه این اناجیل موجوده با اناجیل قدیمه که فرض نمودی از کجا معلوم شد و کجا تمام این چهار نسخه با تمام ان نسخ مقابله شده تا معلوم شود مطابقه این ادعای سست بلا دلیل وثانیا سلمنا مطابقه لکن اعتبار آن اناجیل با انکه سیصد یا چهارصد سال بعد از مسیح نوشته شده از کجا با آنکه اناجیل اربعه در قرن اول از سنه چهل تا نود نوشته شده وان نسخ اگر موجود است چرا مطابقه با انها را سند قرار ندادی واگر نیست سلامت وصحت انچه در قرن سوم وچهارم نوشته شده از کجا وموافقت با نسخ اولیه مکتوبه در قرن اول از کجا ومطابقه مکتوبات قرن چهارم با قرن اول از کجا گرفتیم بعد از محمد صلی الله علیه وآله تحریفی نشده لکن از قرن اول تا قرن چهارم محفوظ بودن اناجیل از کجا با ان احوال طاریه ومدعیان کذبه وشیوع اناجیل مردوده وثالثا اگر دعوی مطابقه صادقه باشد پس مستلزم است که ان نسخ هم مثل نسخ جدیده مختلف باشند واختلاف انها خودش دلیل بر عدم صحت آنها خواهد بود واگر قدیمه با اولیه مخالف باشد حجت نخواهد بود واگر موافق باشد پس مستلزم است که خود آن نسخ اولیه هم با یکدیگر مخالف باشند پس من عند الله نخواهد بود ومحرف خواهد بود.

والحاصل در صورت مطابقه موهومه اختلاف نسخ موجوده با یکدیگر کاشف از اختلاف نسخ اولیه است واختلاف ان نسخ کاشف از تحریف معنوی یا لفظی است بتغییر وتبدیل وزیاده ونقیصه وهو المدعی.

شبهه ثانیه انکه دیانت یهود ونصاری مانع از تحریف نمودن است.

میگوییم اولا ربودشیم که از علما وموثقین است باو نسبت داده شده که رای افلاطون وفیثاغورث آن بود که کذب وخدیعه از برای ترویج دین وعبادت خدا مستحسن است پس میگوید یهود یهای مصر قبل از مسیح ومسیحیین در قرن دوم پیروی

کردند اما بعینه چنانچه از مشاهدهٔ کتب معلوم می‌شود .
پس با مستحسن بودن کذب برای ترویج دین چه جای استبعاد از تحریف خواهد بود
و ثانیاً اگر دیانت مانع از تحریف عمدی خواهد بود و امّا از روی جهل و نسیان و
خطا پس مانع نخواهد بود و ثالثاً با شواهد مذکوره و موافقت عیان و وجدان
چه جای استبعاد و برهان است .

مانع از تحریف باشد

شبههٔ ثالثه آنکه با انتشار کتب مقدسه در شرق و غرب چگونه قاصد تحریف
میتواند تحریف نماید بلکه ممکن نخواهد بود انجام آن .
میگوییم اولاً منقوض است این مسئله با نچه مسلم نزد فرقتین نصاری است از کاتلیک
و پروتستنت که نسخهٔ یونانیه عهد عتیق که بسیار قدیم و معتبر بوده و در معابد یهود و
نصاری آن را میخواندند و از آن ترجمه بزبانهای دیگر میکردند تا هزار و پانصد (۱۵۰۰) سال
تا قرن اول و دوم مسیح که نصاری بآن استدلال جستند فقرات کبیره از آن اسقاط
نمودند و در قرن دوم مهجورش کردند تا در زمان علمای ملک که نوبه را خواست
علمای ایشان خوفاً کلماتیکه برخلاف میل سلطان بود برداشتند و این تحریف در این
نسخهٔ مشهوره در شرق و غرب مؤثر شد پس همینطور تصور می‌شود در نسخهٔ عبرانیه
یا فلتش و تو عهد جدید بواسطه دشمنی سلاطین کفره با آن .
گوینده خود این سخن چنین گمان میکند که کتب عهدین در قرون اولی مثل این قرون متنا
بوده در شیوع و انتشار و حال آنکه چنین نبوده زیرا بواسطهٔ غلبهٔ سلاطین مشرکه
دشمنان مسیحیت و انجیل در مدت متمادیه قریب بسیصد (۳۰۰) سال از سنهٔ وفات
پطرس و دو جهاش تا سنه سیصد و سه (۳۰۳) و سه و چند سال بعد از آن که پادشاهان بزرگ
مسلط شدند و همه شان بر کشتن اساقفه و علماء و خراب کردن کلیساها و سوزاندن

کتب مقدسه حتی در بازارها وجه تمام در تفتیش و دست آوردن کتاب مقدس
در هر گوشه و کنار و نزد هر کس باشد و تهدید بقتل کردند کسیکه اظهار نمیکند تا
بنامی که نزدیک شود که ملت مسیحیه از میان برود حال عهدین بدین مثل حالت
بود نه در قلت نسخ بانیه گردیده بمثابه که تاثیر تحریف در آن قریب نه آنکه غیرممکن باشد
چنانچه اگر قیاس شود این اناجیل با انجیل اصلی عیسی ع که یک نسخه و یک اصل بوده
بعقیده مسلمین موافق نص نجات ائمه دین و یا بالهام روح القدس بعقیده نصاری
که آنهم مسلم بیک لسان و بیک تعبیر و بیان بوده پس بالوجدان والعیان تحریفات
لفظی و تغییرات در عبارات و ابواب و آیات از حد احصا خارج است چنانچه علمای
نصاری اختلافات لفظیه را که در اصطلاح ایشان (دیریوس ریدینک) یعنی اختلاف
عبارت باشد هزارها دانسته اند بعضی سی هزار و بعضی صد و پنجاه هزار و بعضی هزار
هزار محسوب داشته اند پس اصل تحریف فی الجمله ثابت و مواضع آن از حد و حصر خارج
و اما مسئله اشتمال عهدین بر قبایح و شنایع و مستهجنات که برهان قطعی است
بر عدم الهامی و سماوی بودن آنها و کاشف یقینی است از تحریف محرفین و دس مبدعین
و دساسین پس مواضع آن لا تحصی که ببعض آن اشاره می شود .
اول باب (۴) پیدایش در باره قائن که آن گناه بزرگ را نمود خداوند گفت هر که قائن را
بکشد هفت چندان انتقام گرفته شود پس از آن نشانی باو داد که کسی او را نکشد رعایت
از چنین کافر ظالمی برای چه .
دوم باب (۶) پشیمانی و حزن از برای خدا ثابت میکند و میگوید (خداوند پشیمان
شد که انسان را بر زمین ساخته و در دل خود محزون گشت و بنای هلاک نمودن
و بهایم گذاشت زیرا که متاسف شد .

سوم باب (۹) شراب خواره گی نوح را منسوب نمایند که نوح تاکستان غرس کرده شراب نوشید مست شد و مکشوف العوره گردید بعد که بهوش آمد وجنایت حام را ملتفت شد گفت کنعان که پسر حام است ملعون باد وبنده سام ویافث باد .

نمیدانم بچه علت بر خلاف نوبه گناه پدر بر پسر نوشته شد .

چهارم باب (۱۲) العیاذ بالله بپیغمبری حضرت ابرهیم را منسوب نمایند که بواسطه وسعت معیشت بمصر میرود در حالتیکه خائف است از جمال ساره که اهل مصر باو طمع کنند پس او را بکشند آن وقت تدبیر میکند ساره را خواهر خود قرار میدهد که تا بواسطه ساره خیر باو برسد و زنده بماند تا آنکه فرعون ساره را بزنی بگیرد و بخاطر ساره احسانها با برهیم کند صاحب میش و گاو گردد تا آنکه خدا بواسطه اینعمل شنیع بلا بر فرعون بفرستد واو با برهیم اعتراض کند که چرا نگفتی زن من است تا او را بزنی نگیرم آیا پیغمبر خدا راضی بچنین قضایا می شود چرا با این خوف بمصر آید و چرا مال بگیرد و چگونه راضی شد که زنش زن فرعون شود .

پنجم باب (۲۰) عجیبتر از سابق آنکه باز در ارض جنوب که رفت باساره همین قرار را داد که او خواهر من است و پادشاه فرستاد و ساره را گرفت در خانه خود تا بملک خبر رسید که این زن ابرهیم است از او مواخذه نمود که چرا نگفتی زن من است و گفتی خواهر من است گفت ترسیدم که اگر بگویم زن من است مرا بکشند ولی فی الواقع هم خواهر من است دختر پدرم نه دختر مادرم و زوجه من شد و باو گفتم هر جا برویم بگو برادر من است پس ملک گاو و گوسفند زیاد و نقره زیاد با برهیم و ساره داد وحاصل این دو باب العیاذ بالله آنکه ابرهیم بجمال زن خود از غرباء میکرده و از او مؤونتها تحصیل نموده و اینکه ساره دختر پدرش بوده .

عجبا که این مقدس بعینه کمثل بودن خودش منظر که این خواهر من است به پسر او اسحق از ترس
رسید که او هم با ربقه خوش منظری عیالش در پناه گفت که او خواهر من است موافق آنچه
در باب (۲۶) سفر تکوین نوشته شده .

ششم باب نوزدهم سفر تکوین العیاذ بالله نسبت بحضرت لوط حکایتی را نقل مینماید
که نه با عصمت تنها مخالف است بلکه با عدالت هم با سنن هم منافر است مگر از ارذل
رذائل را نه حکایت شراب خوارگی لوط است در دو شب متوالی مفرطا .
و دیگر زنا کردن با دو دختر خود بزرگ و کوچک در دو شب متوالی در حالت مستی
بطوریکه از هر یک پسری زائید یکی باسم موآب و دیگری باسم بنی عمون .
نمیدانم را نسبته با دختران خود زنا کرد که هیچ رذلی و نانجیبی نکند دیا بواسطه
کثرت شراب تمیز نداد که هیچ شاربی تا بحال باین حد افراط نمیکند و اگر ندانسته
بود معلوم است که حمل دو دختر بی شوهر در خانه پدر مخفی نمیماند چرا سؤال نکرد
از کجا حامله شده اید و چرا مؤاخذه ننمود و نمیدانم چگونه مسیحیین زنا زاده ها را
در نسب داود و سلیمان و حضرت عیسی داخل میکنند یعنی موآبین و بنی عمون که در جدات
این بزرگواران داخلند .

هفتم باب (۲۷) سفر تکوین دلالت میکند بر اینکه نبوت یعقوب العیاذ بالله
تعالی جانی را از روی خدعه برد و اینکه این خدعه نه تنها در اسحق اثر نمود بلکه العیاذ بالله
در خدای اسحق هم مؤثر شد یعقوب خدعه کرد دروغ گفت خیانت کرد ببرادر و پدر
خود اسحق هم آن قدر خرفت بود که تمیز بین دو پسر خود را نمیداد و فریب خورد و خدا هم
برخلاف مقصود اسحق فرزند کار او رفتار کرد و نبوت را از عیسو به یعقوب خائن داد
مدفونید که اسحق به عیسو گفت از برای من طعام بیاور تا دعا کنم تو برکت یابی

رفت که طعام بیاورد یعقوب زود تر فراهم کرده خودرا شبیه عیسو قرار داده و بپدر گفت که من عیسویم و اسحق با آنکه شنید که صدا صدای یعقوب است باز بفریب یعقوب گول خورده و گمان کرد که این عیسو است و دعا کرده و خدا دعای اورا در باره یعقوب اجابت نمود و حال آنکه معلوم است در ضمیر اسحق عیسو مراد بود پس اگر در حق عیسو دعا کرده بود چرا در حق یعقوب اجابت شد و اگر در حق شخص حاضر و آورنده طعام دعا کرده باشد باشتباه آنکه عیسو است چرا این خدعه در پیشگاه عالم الخفیات و السرائر مؤثر شود و چرا بعد از کشف خلاف و آمدن عیسو و گریه ها او مؤاخذه از یعقوب نکرده باز متوجه باحسان او گردید رجوع بباب (۲۷) تماچه قصه غریبه مضحکه است

هشتم کمال خست و لئامت یعقوب العیاذ بالله و پستی فطرت عیسو برادر بزرگش باب (۲۵) پیدایش حکایت گرسنگی عیسو را بحدیکه خوف مرگ در خود میدید و التماس بیعقوب میکرد که از شوربای عدسش باو بدهد و او مضایقه نمود تا آنکه عیسو حق بکوریت خود را که موجب نبوت و برکت بود در عوض شوربا بیعقوب فروخت آنگاه شوربا پیش خورانید .

نهم حکایت بی باکی یعقوب در زنا و باکمال خرافت و بلاهت او در باب (۲۹) تکوین تفصیل رفتن یعقوب را نزد لابان برای تزوج و مدتی در منزل لابان بوده دو دختر های او لیاه و راحیل را دیده و بعشق راحیل مبتلا نموده هفت سال خدمت به لابان برای نکاح راحیل و در شب زفاف عوض راحیل لیاه را به بستر یعقوب بردند با او مضاجعت کرده و صبح معلوم شد که راحیل نبوده مؤاخذه کرده و قرار شد هفت سال دیگر خدمت کند تا راحیل را بگیرد و جمع بین اختین نماید و از هر دو اولاد آورد [illegible] اگر در شب زفاف میدانست که این لیاه است نه راحیل او وصلت را

داشته ند لیاه نکاح لیاه غیر صحیح بود عمداً زنا کرده با لیاه و اگر فهمید اینکه لیاه آستیه (نیامیه) زهی خوشی که با قرائنی که در میان بنیاه (ایشان) و مدت طولانی زیاده بر هفت سال معاشرت تا (نامه) داشته شمایل هر دو را دیده و لیاه بزرگتر و چشمش رمد داشت راحیل کوچکتر و خوش منظر تر بود در شب زفاف که البته صحبت میان زن و شوهر میشود و صورت دیده میشود و بزرگی و کوچکی بدست می آید و صدا هم را میشنوند یکشب متوالی عاشق و معشوقه باهم هم بستر باشند و تا صبح نفهمند که این راحیل نبوده و لیاه بوده این کودنی و خرافت فوق العاده است.

و دیگر نکه داشتن چنین زنی بنکاح خدعه و فریب و فاسد برای چه و حال آنکه ندارد که تا بنا او را نکاح کرده باشد.

دهم قضیهٔ کاذبهٔ دالّه برین عصمی خانوادهٔ یعقوب و ظلم و ستم انها بر بیگناهان و مسامحهٔ یعقوب در منع در باب (۳۶) مینویسد قصه انکه دینا دختر یعقوب از لیاه برای تماشا بیرون امده شکیم بزرگ ان سرزمین او را دیده شیفته هم شدند باهم زنا کردند پس دو پسر یعقوب شمعون و لوی شمشیر کشیده وارد شهر شدند شکیم و پدرش حموری و ذکور آن شهر را بتمامی کشتند و زنان و اطفال را اسیر و تمام مواشی انها را نهب نمودند و خواهر خود دینا را از خانه شکیم بیرون کردند و یعقوب انها را از این ظلم و ستم منع نکرده و قصاص ننمود و ترک انها را نکرد با انکه بیگناهان (خون) ریختند و اموال انها را غارت کردند این بیعصمی و این ظلم و این تساهل با خانوادهٔ نبوت ابداً نسازد.

یازدهم ایضاً بیعصمی ال یعقوب و مساهلهٔ او در مؤاخذه از چنان عمل شنیع که در باب (۳۵) تکوین مینویسد حکایت زنای روبین پسر بزرگ یعقوب با زن پدرش

بلیهاو دو بغیمر در باب (۴۹) مینویسد که در حق این فرزند دعای خیر نمود .

دوازدهم بی عصمتی آل یعقوب از باب (۳۸) معلوم میشود از کردارهای زشت یهودا پسر یعقوب نسبت بعروس خود (تامار) تا انکه با وزنا کرده و پسری آورد فارص نام که در سلسلهٔ اباء داود و سلیمان و عیسی اند ماشاء الله از نسب پاک خدا که از نسل زنازادگان پسران لوط و یهودا زناکار بودند و در عوض خدمت یعقوب از یهودا دعای خیر از برای این زانی باعروس خود میکند در هنگام وفاتش .

سیزدهم شرک و کفر و بت پرستی و اضلال حضرت هارون العیاذ بالله در باب (۳۲) سفر خروج مینویسد حکایت گوساله ساختن حضرت هارون بعنوان خدائی از برای قوم خود در غیبت موسی که مینویسد قوم نزد هارون آمده و درخواست نمودند که خدایانی از برای ایشان بسازد او از زیورهای ایشان گوساله طلائی ساخت و از برای او مذبحی معین نمود بقوم فرمود که این است خدای شما که شما را از مصر بیرون آورد و فردای آن روز عیدی از برای قربانی قوم قرار داد و مردم را اشراک در گوساله پرست نمود و این شرک بزرگ منافی با نبوتش بود که در باب بسیار او بود نه او نبی و شریک الوحی با موسی قرارش داد .

چهاردهم عبارت سوء بحضرت موسی و هارون کفته میشود که کمال منافرات با نبوت دارد باب (۲۰) سفر اعداد خداوند بموسی و هارون گفت چون بمن اعتقاد نداشتید و مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس ننمودند بنابراین این جماعت را بزمینیکه با ایشان دادم نخواهید رسانید و ترجیح همین معنا را در باب (۳۲) تورته مثنی راجع بوفات موسی داود اعتقاد نداشتن پیغمبر و تقدیس ننمودن و باین جهت محروم شدن از دخول ارض مقدس یعنی چه .

پانزدهم

پانزدهم العیاذ بالله زنای محصنه حضرت داود را بابت خباثت و رذالت وخباثت
ویرا در باب (۱۱) شموئیل ثانی مینویسد حکایت زن اوریا که از سرهنگان لشکر داود
بوده و در حینیکه مشغول جنگ بود داود در پاداش خدمتش با زنش زنا میکند
چون صاحب اولادی میشود برای آنکه بر این اوریای بیچاره بچسباند و نسب را مخلوط
کند اوریا را میطلبد از جنگگاه که برود در خانه استراحت کند که شاید آن جنین
باو ملحق شود آن مرد دین دار از مضاجعت و راحت ابا میکند که آنرا منافی غیرت میداند
که برادرانش در حربگاه در برابر دشمن باشند او راحت کند. داود وقتیکه میبیند آن
حیله فایده نداد و خیانت دیگر میکند باوریا کاغذ میدهد و باردو مراجعت میدهد
و در آن سفر بسردار دو ثواب میدهد که اوریا را در عقب از جنگ قرار داده و پس از
ن عقب بنشین تا کشته شود پس از آنکه داود باوریا همکاسه در شراب شدند
اوریا در جنگ کشته شد پس داود زنش را گرفت و زنازاده بسری از برایش آورد.
در باب (۱۲) حکایت علاقه داود بان زنازاده مینویسد که با آنکه خدا فرموده این
پسر باید بمیرد معذلک داود روزه‌ها گرفت و گرسنگی خورد دعا کرد اما مؤثر نشد
ملاحظه این دو باب را نما تا بر اخلاق سوء و اعمال زشت و حالات بد حضرت داود
مطلع شوی .

شانزدهم حکایت دیوان بلخ است که در جزای عمل سابق داود در باب (۱۲)
شموئیل مینویسد که خداوند بداود احسانهای خود را شمرده بعد فرمود که در برابر
این احسانها تمام را مغیر کرده در نظر خدا زنا کردی و اوریا را بشمشیر کشتی و زنش را گرفتی
من در مکافات این اعمال شنیعه چنین میکنم که از خانواده خودت کسیرا مسلط میکنم
که در پیش روی خودت زنان ترا بگیرد و با تمام زنهای تو در روز روشن در پیش چشم

بنی اسرائیل آشکارا زنا کنند ماشاء الله از دیوان بلخ زنها چه گناه کرده بودند
که چنین مکافات ببینند و آیا نداند که زنانرا بزنا بحال کسی کرده اگر میخواست تدارک
کند یا پست بلائی بر سر خود داود آورد مانند مرض و هلاکت مثلاً و این قضیه مکافات
خواهد آمد در فقره بعد که حال زنان چه شد .

هفدهم در باب (۱۸) شموئیل از برای مکافات عمل داود با زن اوریا مینویسد که
ابشالوم پسر داود در روی بام در منظر بنی اسرائیل به متعه کان پدرش در آمد و با داود
محاربه کرد و در آن محاربه بیست هزار نفر از بنی اسرائیل کشته شدند و با اینهمه طغیان
و تمرد و عزت داود بنگرید که منع میکند لشکریان خود را از کشتن ابشالوم و اینکه
بعد از اینکه کشته شد در مصیبتش گریان و محزون شد با آنکه هر عزتمندی خوشحال
می شود از کشته شدن چنین پسری و بدتر از آن در فقره بعد میاید .

هجدهم مقام عزت داود در حفظ ناموس و مقام عصمت خانواده داود را بنگرید .
در باب (۱۳) شموئیل مینویسد که امنون پسر بزرگ داود با خواهرش تامار دختر داود
عشق پیدا نموده چون خوب منظر بوده و بتدبیر با خواهر خود خلوت نموده هر چه التماس
کرده مفید نشد و قهراً با او زنا کرد بعد از آن او را بیرون کرد و او خاکستر بر خود ریخت
و ناله و ندبه میکرد و ناله تامار را حضرت داود میشنید و بر قضیه مطلع شد لکن چون
امنون را دوست داشت این فضیحت را بر سبیلی گذرانید همین است شفقت و دیانت
پدرانه بپسران و بهمین جهت وقتیکه ابشالوم برادر تامار بمکافات اینعمل امنون را
کشت حضرت داود گریه ها کرد و خود را بزمین انداخت از مصیبت امنون و التفات
نکرد بان معصیت که با خواهر خود زنا کرد در این ابواب ملاحظه نمائید عصمت و عزت
و عفت داود و آل داود را بنگرید .

نوزدهم العیاذ بالله حکایت ارتداد سلیمان و شنایع اعمال او در باب (۱۱) سفر اول
ملوک مینویسد که قریب هزار زن داشت که بسیاری از آنها کسانی بودند که خدا از
تزویج آنها نهی فرموده و آن زنان دل سلیمان را برگردانیدند بخدایهای خودشان و
سلیمان از برای خاطر زنان معابدی و مذابحی در برابر اورشلیم بنا نمود قلبش مثل
قلب پدرش داود با خدا کامل نبود و مثل پدرش در راه خدا نرفت و خداوند براو
غضبناک شد و باو فرمود چون عهد مرا نگه نداشتی مملکت ترا خواهم گرفت و به
بنده ات خواهم داد . صاحب میزان الحق میگوید سلیمان توبه کرد
میگوییم اگر توبه کرده بود زنان را حد میزد و معابد را خراب کرده بود که تا سیصد
سال بعد از خودش که زمان یوشیا است باقی نمیماند .

بیستم العیاذ بالله شراب سازی حضرت عیسی پسر خدا و شراب خوارگی و ترویج
از شرب خمر او است که در باب (۲) یوحنا بیان مینماید که در قانای جلیل در آن مجلس
عروسی که با حواریون دعوت داشت و مادرش هم بود و همینکه شراب مجلسیان تمام
شد مریم درخواست شراب از عیسی مینماید که مجلسیان خوردند و آنرا از شراب
سابق بهتر یافتند و این اول معجزه بود که در قانای جلیل ظاهر شد .

میگوییم حرمت شراب اکیدا در صریح تورات مقرر است (باب دهم) سفر لاویان
باب پنجم ، کتاب اشعیا ایاتی دارد دالة بر حرمت شراب و احکام تورات موافق اناجیل
که عیسی فرموده همزه از تورات کم نکنم باقی و ثابت بوده میگوییم چگونه این پسر خدا بلکه
خدا با آنکه شغلش موعظه و نصیحت است مردم را بام الخبائث و اصل المعاصی دعوت میکند
و چنین اعانتی بر اثم ازاد . و مادرش این قرار میداد که شراب آن مجلس را منقلب باب معجزه
پس از آنکه بروح نابید یافتند و بنی کشته صادر کرده و آنرا معجزه قرار دهد ایکاش معجزه

خود را ان قرار میداد که شراب ان مجلس را منقلب باب مینمود دون العکس که مفاسد روحیه و بدنیه و سیاسیه و مدنیه شرب خمر لا تحصی است .

و عجیبتر انکه در انجیل لوقا باب (٧) مینویسد که نسبت به حضرت یحیی با اینکه او شراب نمینوشید گفتند دیو دارد و پسر انسان که می آشامد میگویند مردی است باده پرست و میگسار تا انکه در اناجیل مینویسد که پیاله شراب را بدست گرفته میگفت بخورید که این خون من است و این فقره را جزء عبادات قرار دادند که هنوز هم در کلیساها معمول میدارند و حال انکه مفاسد شرب خمر معلوم است .

بسبب و بکلی احتراز نمودن از زن اجنبی و ملامسه و تقبیل او که فعل فاجران فاسقان شهوت پرستان است نه پسر خدا و پیغمبر خدا که برای منع از فجور امده خاصه مثل حضرت عیسی ع که نظر با جنبیه را زنای قلبی میشمارد . و در انجیل مینویسد که موسی زنا را حرام کرد و او نظر را مانند زنا قرار داد .

در باب (٧) انجیل لوقا مینویسد که در موقعیکه مهمان یکی از فریسیان بوده زنیکه از فواحش معروفه بوده وارد می شود و شیشه عطر اورده و پاهای عیسی را شست و شو میکرد و بموهای خود میخشکانید و پاهای عیسی را میبوسید و عطر مالی میکرد که این حرکات باعث تعجب فریسی میزبان شد که اگر عیسی نبی است میدانست که این زن چگونه زنی است که او را لمس میکند . .

عجیبتر انکه سپس ان زانیه را مدح میکند و تفضیل بر حضرت شمعون میدهد که بشمعون گفت من بخانه تو امدم نه پای مرا شستی و نه دهن کردی و نه مرا بوسیدی و این زن مرا شست و بوسید و عطر مالی کرد انتهی ملخصا .

ایا چنین افعالی سزاوار مقام عصمت است پس اگر دیگران امثال ای بعیسی نسبت بدهند چه خواهد

ونظیر آنرا یوحنا در باب (۲) نقل مینماید که مریم رطلی از عطر سنبل بر روی پایهای عیسی را تدهین کرد و با موهای خود خشکانید انتهی ملخصا .

بیست و دوم قضایائی است در اناجیل که اگر بظاهر آن اخذ شود العیاذ بالله کاشف از معاشقه آن مقام عصمت کبری است با یکی از شاگردان محبوب خود که شبها او را روی سینه خود میخوابانید و اینکه با حضرت میکرد و حضرت با و محبت مینمود کسیکه شاگرد را روی سینه بخواباند و محبت با و نماید معنایش لا اقل بوسیدن اوست .

در باب (۱۳) یوحنا مینویسد در موقعیکه بیان میفرماید که یکی از شاگردان او را تسلیم میکنند آن شاگردی که با و محبت مینمود خود را در آغوش عیسی انداخت و از او سؤال کرد که آن کیست که تو را تسلیم مینماید الخ .

همانا نویسندگان این مزخرفات کسانیند که مقاصد خود را میخواهند که از شرب خمر و ملامسه و معاشقه با اجنبیات و امارد پا روی آن داشته باشند دامان روح پاک را آلوده باین خیالات ناپاک میکنند که سند عملی بدست آورند .

بیست و سوم حکایت تسلط شیطان است بر آن افضل از ملک که نصاری او را خدا و پسر خدایش میخوانند . بعد از نزول روح بر او و بعثت او بنبوت و ارشاد که در انجیل متی و لوقا و مرقس نوشته که شیطان برای امتحان خود ببلندیها سیر داد و طمع سجده کردن بخودش از او نمود و این مسئله را عقل هیچ عاقلی قبول نمیکند که چطور افضل از ملک مسخر شیطان شود یا شیطان طمع در سجده مسجود خلایق و خدای آفرینش مینماید .

بیست و چهارم از انقلاب و تضرع عیسی و خوف او از فوت سلطنت یهود بر او و دار انتساب صلیبش و دعا کردن اینکه خدا آن پیاله را از او بگرداند و آن نالهائی او دوی دارد که در همه اناجیل نوشته و حال آنکه او خدائی بوده برای تدارک ذنب بشر حلول در بطن مریم کرده

و یا پیغمبری بوده که با خدا چنین عهدی ببندد این مقام اجلال آنحضرت بخدا و دوست داشتن ملکوت با این احوال ضعیفانه که در مؤمنین کاملین یافت نمیشود منافی است .
ای چه بسیار در افراد رعیت که شائق و جانباز در راه دیانت بوده اند حتی مثل استیفان مقدس که چگونه شادانه حاضر برای کردن زدن می شود چنانچه شرح اینمطلب در ورقه عبد المسیح گذشت هیچ عاقلی چنین خوف و اضطرابی و نقض عهد و میثاقی را از مقام شامخ قبول نماید و آنرا از قبایح و شنایع از آن رتبه علیا بشمارد .
بیست و پنجم مقام بی‌پایان سرور مؤمنات و افضل مقدسات عالم حضرت مریم ع که مادر خدا باشد و محل حلول خدا باشد و یا محل حلول روح مضاف بخدا باشد و کسی باشد که مرتبهٔ در توریت ذکرها باشد و از عابدات زاهدات باشد و کسیکه ملک با او سخن بگوید و ملک او را بشارت بمولود مبارک بدهد و باو بگوید سلام بر تو ای نعمت رسیده خداوند با تو هست و تو مبارک هستی و پسری خواهی زائید که پسر حضرت اعلی شود و خداوند تخت پدرش داود را باو بدهد و تا ابد پادشاهی کند و شبانان و شمعون تعمید دهنده و انا نبیه و غیر ایشان بر مقامات عالیهٔ او گواهی دادند چنانچه در باب اول و دوم لوقا مشروح است و امّا و غیره از آن وجود مبارک بنگرد حتی در وقتیکه در رحم باشد مثل آنکه وقتیکه بدیدن الیصابات مادر یحیی برود در وقتیکه یحیی در رحم باشد تعظیما که بحرکت آید و مادرش این قصه را باو بگوید و بگوید مبارک است ثمرهٔ رحم تو و بمن رسید که تو مادر خدائی که از صدای سلام تو بچهٔ من در رحم بحرکت آمد خوشا بحال کسیکه باو ایمان آورد انتهی ملخصا و معجزات و علوم از او مشاهده نماید که گروهها از خلق باو ایمان آورند مع ذلک هنوز مادرش باو ایمان نیاورده باشد و بدین جهت عیسی با دیگر مغنی باشد و او را مادر خود بواسطهٔ بی ایمانیش محسوب ندارد و باو احترام نکند بلکه توهین نماید

با آن تاکیدات که در انجیل در حق مادر و محبت با و مینویسد که تمام آنها را بیت در
اناجیل ذکر شده مع ذلک در باب (۱۲) متی و (۳) مرقس و (۸) لوقا مختصراً مینویسد
که در موقعیکه عیسی در خانه با جماعتی کثیره سخن میگفت کسی بیرون آمد و عرض کرد
اینک مادر و برادرانت بدر ایستاده طالب شنیدن سخنان تواند عیسی فرمود کیست
مادر من و برادران من و اشاره بسوی شاگردان کرده فرمود اینانند مادران و برادران
من زیرا که هر که اراده پدر مرا که در آسمان است بجا آورد همان مادر من و برادر من
خواهد بود انتهی   این قصه دلالت دارد بر عدم اعتناء عیسی بمادر خود تا باین
حد که او را مادر خود ندانسته و این توهین و اهانت بواسطه عدم ایمان مریم بوده بعد
مریم ایمان بعیسی نیاورده والا اعراض از مادر نمیکرد و او را راه میداد .
آیا هیچ عاقلی با این مقامات و فضایل که ببعض آن اشاره و در اناجیل ثبت شده میتواند
توهم کند که مریم بتول مؤمن بعیسی و متابع اراده خدا نباشد عدم ایمان مریم و اعراض
عیسی و توهین او بمادر از شنایع و قبایح اغلاط است .
بیست و ششم العیاذ بالله دشنام و فحاشی عیسی بکسیکه بگناه و دینش عصمت قائل
دارا بوده انهم در موقع شفقت و رافت که بعیسی اظهار کرده انکسیکه او را وصی خود قرار
داده و اول المؤمنین و آخر المجاهدین و افضل الحواریین بوده و امت را عیسی باو سپرده
و با او فرماید آنچه را در زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین کشائی در
آسمان کشاده شود و پیغمبر صاحب معجزات و کرامات بوده و از تمام حواریین در خدمت
حضرت عیسی بیشتر زحمت کشیده همه در موقع صلیب گریختند ولی او ثابت قدم
متعاقب عیسی بوده انهم پیدرین فحشها و دشنامها انهم بکلامیکه متضمن تناقض بوده
باشد که هر دو قبیح است عقلاً و نقلاً .

باب (۱۶) متی مینویسد بعد از انکه عیسی بشاگردان خبر مصیبتها و زحمتهای و کشته شدن خود را میدهد و حضرت شمعون الصفا نوتما و بافر عرض میکند حاشا ای خداوند که این بر تو واقع شود آن وقت روی بشمعون میکند و باو فحش میدهد که دور شو از من ای شیطان که باعث لغزش من میباشی زیرا نه امور الهی بلکه امور انسانرا فکر میکنی چهار فحش بشمعون بیگناه میدهد دیگر اینکه شمعون گویا نداند که خبر کشته شدن عیسی را بشنود .

عجبا که در همین باب در چند ایه قبل ایه (۱۷) عیسی مجید از ادمیتها بد خوشا بحال تو ای شمعون که خدا اینها را بر تو کشف نموده الخ کسیکه کلید ملکوت باو سپرده شده چگونه شیطان لغزنده باشد .

یا اهل الانصاف

مربی بشر که دستور میدهد بخلق که اگر کسی بشما دشنام دهد شما در عوض دعا کنید درباره او آیا سزاوار است که یکی از دوستان مقربش در حق او دعا کند و غمخوارگی نماید او را در برابرش چهار فحش سخت بدهد البته هر عاقلی میداند که این دروغ محض است در انجیل متی انتها بطرس را دشنام میدهد ولی پهلو دارد آخر که بطمع سی پاره عیسی را میفروشد و بدست یهود میدهد که او را بکشند وعده میدهد که در معاد که بر کرسی اجلال بنشینند او هم بر کرسی اجلال بنشینند .

در باب (۱۹) متی مینویسد که بشاگردان میگوید روزی که در معاد بر کرسی اجلال بنشینم شما هم بر دوازده کرسی بنشینید و بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید و حال آنکه از ان دوازده است یهودا که بالاتفاق جهنمی است همانا این دروغ است و یا عیسی جاهل است بسیت و هفتم [illegible] ان تناقضی است که نوع عقلاء از آن احتراز دارند و بد نوبت

اقسام دروغ است و در انجیل مقدسه نسبت بمقام مقدس خدای تعالی به حضرت
عیسی میدهد که در بیت یا با انجیل متی یعنی باب (٥) این تناقض بین واقع شده که اول
میفرماید گمان مبرید که من آمده‌ام تا تورات را باطل نمایم تا آسمان و زمین زایل نشود
همزه یا نقطه از تورات زایل نخواهد شد و بعد بفاصله چند آیه میفرماید پس از آنکه
جواز طلاق را از تورات نقل میکند که طلاق دادن بمنزله آن است که زن را بزنا داده
و هر که مطلقه را نکاح کند زنا کرده .

و در (١٤) لوقا میفرماید آسمان و زمین زایل شود آسانتر است که یکنقطه از تورات
زایل شود بعد بلافاصله میفرماید هر که زن خود را طلاق بگوید و دیگری نکاح کند
زنا کرده ببینید چقدر تاکید در عدم نسخ احکام تورات میکند و بلافاصله حکم صریح
تورات را در جواز طلاق بسختی و شدت نسخ میکند . البته با مقام نبوت تناقض در
گفته یکی از متناقضین غلط و باطل است بلکه هر دو کلامش باطل است زیرا که نسخ در
همه شرایع است و طلاق هم از جمله مصالح و موجبات حسن معیشت و رفاهیت حال زوجین
و خلاصی از کدورت و زحمت است زیرا که طلاق در مورد نشوز و شقاق است و الا یکی
از جفت خود ستوه میشود و صبر بر این ناگوار و معاشرت و نفرت یکدیگر بنهایت
دشوار است و زنیکه شوهر او را نخواهد و یا او از شوهر بیزار باشد چه اندازه بر او
ستم خواهد نمود که بر همین حال تا آخر احوال خود باقی ماند و بهمین جهت است که بسیاری
بوسایل عدیده و بذل اموال کثیره خود را از قید اسارت شوهران مستخلص نمایند
و همچنین است در شوهر اینکه زنی نخواهند با زن او را نخواهد .

والحاصل مفاسد اجتماع متباینین و معاشرت متنافرین متغایرین متضمن مفاسد
زیاد است و علاج منحصر بطلاق است که دو مسجون و دو اسیر از قید و بند رها شده

باشند و هر یک جفت مناسب و موافق از برای اصلاح زندگی و معیشت اختیار نمایند

بیست و هشتم چه اندازه ممتنع است عقلاً که دو نفر وصی مرتبه یکدیگر باشند مختلف المشرب و متناقض المسلک باشند یکی القاء شریعت جسمانیه را نماید و نجات را منحصر بایمان داند چنانچه رساله پولس حاکی از آن است و دیگری اصرار بر حفظ شریعت جسمانیه نماید و نفع را موقوف بآن داند چنانچه رسائل پطرس و یعقوب شاهد آن است چنانچه شرح این ماجرا گذشت .

بیست و نهم چقدر قبیح است عقلاً و مستهجن است که دو نفر صاحب وحی و روح تشنیع و تفریع و تکذیب از یکدیگر نمایند یکی دیگری را از انبیاء کذبه بشمارد و یکی دیگری را یهودی بشمرد چنانچه این معامله بین حضرت پطرس و پولس واقع شد و نقل آن از رسالتین آن دو گذشت و هم بین برنابا و پولس واقع گردید و از یکدیگر مفارقت و کناره گیری جستند .

سی‌ام احکام فاضحه قبیحه عهدین و آن بسیار است اینجا که گنجایش ندارد بنمونه مختصری اشاره می‌شود منها موافق باب (۲۰) اشعیا خداوند حکم میکند که آن پیغمبر نود کوار پا برهنه و عریان مکشوف العوره در میان جماعت راه برود تا این آیت باشد که پادشاه اشور اسیران مصر را پا برهنه و مکشوف سرین خواهد برد تا رسوائی مصر باشد . ومنها در باب چهارم حزقیال باو دستور امور جهله میدهد تا امرش میشاید باینکه سیصد و نود روز بپهلوی راست بخواب و چهل روز بپهلوی چپ برای تحمل گناه بنی اسرائیل و یهودا و تا روزهای حصار اورشلیم از این پهلو بآن پهلو نباید بغلطی و در تمامی روزها که بپهلو میخوابی روزی بیست مثقال غذا میخوری و قرص نان خود را بفضله انسان میپزی و حقی که آه میکشد که ای خدا

جانم نجس شد تا بحال خوراك نجس بدهنم نرفته خداوند عوض فضله انسان سرگین
چوان قرار میدهد واین غذای نجس خوردن حزقیل را آیت نجس خوردن بنی اسرائیل
قرار میدهد .

میگوییم هرگاه فضله و سرگین را باید مخلوط بجو نماید بایست آن خمیر فضله و سرگین
باشد . ومنها الغاء شریعت جسمانیه در عهد جدید موافق رسائل پولس که
معمول به نصاری است که چه اندازه مفوت مصالح و موقع در مفاسد است . و دراینصورت
اجتناب از حیض و استحاضه و منی نمیکنند بلکه بدون غسل مقاربت میکنند و بحکم توریة
در سفر لاویان هر کس ملاقات کند نجس است و واجب القتل است و بحکم انجیل احکام
توریة ساقط شد پس تمام نصاری نجس و جنب باشند همیشه .

و دیگر منها که در باب حیض و استحاضه و جنابت در توریة مینویسد همه موجب حرج است
و احکامی است غیر عملی چنانچه معمول به نیست بین مصدقین آن کتب و منافی با رأفت و لطف
خدائی است و مستقبح است عقلاً . و همچنین آن احکامیکه در سفر لاویان متعلق بمبروصان
مینویسد ملاحظه نما و با عقل تطبیق فرما .

و منها نسخ حکم طلاق در انجیل و اینکه بمنزله زنا است ملاحظه فرما که چه اندازه مفاسد
و مضار از برای زوجین جلب میکند و چه اندازه ظلم و ستم و امور لا یطاق تنبیه میکند بواسطه
تحریم طلاق .

و منها آنچه در مکاشفات یوحنا است از خرافات و اوهام که شبیه با فسانه های دوره نسیان
اهل حبشی است ملاحظه ابواب او نمائیا ملاحظه کن مکاشفات یوحنا را و آن هفت چراغدان
طلا که در آن پسر انسان که مویش چون برف سفید و چشمش شعله آتش و پایش برنج
صیقلی گداخته و از دهانش شمشیر دودم و بآواز در صورت مانند سنگ یشم و عقیق

وهفت روح خدا وچهار حیوان شیر وگوساله وانسان وعقاب وبره ذبح شده که هفت
شاخ وهفت چشم دارد وسوار کمان دار واسب سیاه که سوارش ترازو بدست دارد وآب
ورزد وهفت فرشته وهفت کرنا نکوک وآتش وخون بزمین میبارد کتابچه که باید خورد
اندرون را تلخ ودهن را شیرین نماید وآن وحشی را دیدم مانند پلنگ وپاهایش مثل
خرس ودهانش مثل دهان شیر وده شاخ وهفت سر وده افسر دارد ووحش دیگر
دیدم که دو شاخ دارد تا آخر از این نوع عبارات که شبیه خرافات جمله نشینان است بهم بافته
شده وکذلک ملاحظه نما سفر لاویان را در تطهیر مبروص که دستور میدهد دو گنجشک
وچوب ارز وقرمز وزوفا وکشتن یک گنجشک در ظرف سفال ورها کردن یک گنجشک
دیگر بهوا وتراشیدن موی ابرو وبعد تقدیم بره ماده وتربا ارز وروغن در کف دست
چپ کاهن وبا انگشت دست راست گوش وپا مالیدن روغن نزد خدا وجنبانیدن
بره وروغن هدیه نزد خدا میدهد وهم در تطهیر خانه مبروص از راستان دو گنجشک
وچوب ارز وزوفا وقرمز .
وهم چنین ملاحظه احکام صحیفه مهمله را که بر صاحب جریان دارد تا بانتقام که تا روز
هشتم دو فاخته یا دو کبوتر تقدیم کاهن کند نزد خدا ودر خیمه اجتماع یکی برای قربانی
گناه دیگری برای قربان سوختنی وهم چنین احکام ذبایح که باید در خیمه اجتماع ذبح
نمایند بتوسط کاهن وکاهن خون را در مذبح خداوند بپاشد وپیه را بسوزانند تا
عطر خوشبوی برای خداوند شود تا سلیقه خدای یهود معلوم شود که چه عطر بد بوی را
طالب است . ودر سفر دوم باب (۲۵) تورات مثنی مینویسد که اگر برادر شوهر
متوفی نخواهد زن برادر خویش را تزویج نماید زن برادر در پیش مشایخ نعلین برادر
شوهر را از پایش بکند ودر صورت او خیو بیندازد که این است سزای کسیکه زن برادر

دیده که شدن الله اگر زن برادر با عیب و مرض باشد و یا قبیح المنظر و حتی الاخلاق
باشد این چه الزام و نوع عیبی است زن بیچاره که اگر آن زن بد قواره را نخورد
و تف بر او بچسبد شود و اسمش بعنوان کفش کن نامیده شود

و دیگر ابواب کتاب خرقیال و یکروان خرافات مهمله و مستهجنات سخیفی
که چه مثلهای خنک و ابیات مضحکه بیان میکند ..

و هم چنین داستان کشتن آن گاو قرمز و دو بچه خوردن او و ضمیمه اجتماع و سوزانیدن
ما و با خود و فضله اش و انداختن چوب سرو و ذوفا و قرمز در خاکستر او و جمع
کاهن و آنکس که خاکستر بصحرا برده تا شام و پاک شدن آن دو بدون مطهر و گذاشتن
خاکستر برای آب تنزیه که در آن ممزوج کنند تا متل نما تا بدانی که این اوهام شبیه
افسانه و مسائل کلثوم ننه است .

بعد از ارباب دانش استفسار می شود که آیا کتابی که مشتمل بر چنین قبایح و فضایح
و غلطات و اختلافات و مهملات و خرافات بوده باشد میتوان کتاب الهی و وحی آسمانی
قرار داد آن را و آیا شبهه در درستی و تحریف آن باقی خواهد ماند که قسیس فندر
متعصب بر خلاف علماء منصف یهود و نصاری جرأت منع از تحریف میکند .

و آیا این چنین کتبی سرچشمه آب صافی و قرآن مجید که مبری از تمام این نواقص و مشتمل
و انحاء محاسن و محامد لفظی و معنوی است چشمه آب کدر باشد چنانچه متعصب جاحد
عبد المسیح کندی هم بافته .

و آیا کتابهائیکه کتبشان مشتمل بر چنین مهملات و خرافات است مانند عبد المسیح و
قسیس فندر خواه اعتراض بقرآن مجید دارند در مسئله حکم بتعدد ازواج و جهاد با آنکه
در شرایع سابقه هم بوده حتی سلیمان هزار زن داشته و هم چنین داود و جهاد که

انبیاء بنی اسرائیل خاصه یوشع در عهد عتیق نوشته شده و جنگها و قتل و قصاص در توریه بیشمار و بعلاوه ان حکم و اسرار و فوائد بیشمار که بر تعدد ازواج و باب جهاد مترتب است که مجال شرح و تفصیل ان نیست .

و اما این خرابیهای کثیره تاکید و تایید میکنند مسئله عدم استناد این کتب را الی ربابها که با ان کثرت اختلافات سندی و اختلافات که در سلسله سند انها بین خود یهود و نصاری واقع شده که مختصری در اول اعتراض ششم اشاره شد اما این عیب و نقایص مذکوره اماره قطعی بر عدم استناد ها الی ربابالوحی میشود .

پس انچه ذکر ثابت و محقق گردید کالنور علی الطور صحت اعتراض ششم و اینکه یهود و نصاری کتابی را که بقینی الاسناد الی ربابالوحی باشد مانند موسی و عیسی علیهما الصلوة و السلام ندارند بخلاف مسلمین که کتاب مبین ایشان یعنی قران مجید قطعی و ضروری است که همان الفاظ و عباراتی است که از لسان و بیان مبارک حضرت خاتم صادر شده و این فقره علاوه بر انکه تمام فرق مسلمین حتی مخالفین ایشان در اصول و فروع در این یکمسئله متفق الکلمه اند که قران موجود فی ایدی المسلمین همان کتابی است که از لسان انحضرت جاری گشته تمام سایر ملل هم بر این متفقند و مناقشه در اینمسئله ندارند که این قران موجود کتاب محمدیه است و سرش ان است که انرا هم که بر توریه و انجیل از دست دشمنان یهود و نصاری وارد شده بر کتاب محمدیه وارد نگشته زیرا که دول کفر و شرک بر مثل حجاز و مدینه و کوفه و شام و مصر و هر نقطه که قبول اسلام نمودند در قرون اولی سلطنتی پیدا نکردند و اگر جنگ و جدالی بوده بین خود مسلمین در ان نقاط بوده که با قران مزاحمتی نداشته اند و پس از ان قرون شیوع و بسط قران بمقامی رسید از کثرت که امکان دفع و تصرف در ان نبود .

تا این ازمنه و باین جهت در تمام ممالک مسلمین که چند دولت رسمیه را تشکیل
میدهند اگر گردش کنی یک نسخه مخالفه با نسخ موجوده در یک آیه نیابی پس اخبار
بصدق کلام معجز نظام مبارک تماماً که میفرماید إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ
لَحَافِظُونَ وآنرا از معجزات قرآن شمارد که خبر از حال آینده داده که قرآن
از میان نخواهد رفت و بتصرف دشمنان چنانچه توریة وانجیل رفت تغییر نموده و همان
طور هم که چگونه با ان دشمنان قویتر از دولت عجم و روم دست بر قبایل و انهم معانده
قرآنش محفوظ و باقی مانده که دشمنان بر او دست نیافتند تا بسوزانند و یا ضایع
و مفقود نمایند و یا درش و تحریف در آن کنند و این امتیازی است که خاصه مسلمانان است
دون الیهود والنصاری والحمد لله رب العالمین .

تبصره از تامل در ما ذکر معلوم و آشکارا می شود که این توریة و انجیل فعلی با تمام
کلمات حضرت موسی و عیسی نیست چنانچه اسلوب عبارات این دو کتاب هم دلالت
همین معنا دارد که هر کس سبک عبارات بنگرد معلوم می شود که تاریخی است که بعد از
موسی و عیسی شخصی بعنوان تاریخ نوشته و نقل از موسی و عیسی میکند که میگوید موسی
و عیسی گفت و رفت و وصیت کرد و نشست و برخاست و امثال ذلک از تعبیرات و هم
مشتمل است بر مثل قصه موت موسی و صلب عیسی ع وهم مؤلف است بغیر لسان اصلی
موسی و عیسی علیهما السلام هرچند بعض آیات از محفوظات انجیل و توریة اصلی باشد
و عصمت بلکه عدالت نویسنده آن دو غیر معلوم و اگر دعوی قطع بعدم اسناد بکنیم
پس لا محاله اسناد و صحت را معلوم نداریم بلکه اینها را اجزاء تواریخ مندرسه مشهوره مبهمه میدانیم
پس تمسک و استدلال بان دو را تمام نمیدانیم که کلام حجت آن است که من الله بودنش
معلوم و نسبتش بارباب عصمت ثابت باشد .

پس

پس چگونه نصاری از برای تثلیث و تایید شرع عیسی تمسک با نجیل توانند بکنند در حالتیکه خودان کتابها فریاد میزنند که ما منشات حضرت عیسی نیستیم بلکه استناد بحواریین هم غیر معلوم بل معلوم عدم الاسناد است .

و هم چنین یهود نتوانند از برای عقاید خود و دعوی تایید و بقاء شرع و دین موسی تمسک بتوریه نمایند در حالتیکه ان توریه موسی موافق خود توریه حضرت موسی در صندوقی گذاشته بود و وصیت کرده بود که پهلوی تابوت عهد در بیت المقدس و هیکل گذاشته شود و هر هفت سال بر بزرگان و مشایخ بنی اسرائیل خوانده شود و در زمان تسلط بخت النصر بر بیت المقدس و هیکل و خراب کردن انها و ربودن تابوت عهد البته ان صندوق هم از میان رفته و لذا منحصر میشود امر بنسخه حلیقای کاهن و پس از ان تا زمان نسخه چنان از میان میرود که منحصر میشود بحافظه من ظهر القلب و بعد از ان تا زمان انتیوکس که تمام نسخ ان سوخته می شود . پس اثبات بقاء شرع موسی بتوریه بی وجه و باطل است .

همانا خود حضرت موسی سرکشی و ارتداد بنی اسرائیل را معید است چنانچه در باب سی و یکم که وصیت در باره توریه میکند فرمایشاتی دارد که استشمام ضلالت یهود بعد از خودش از ان بیانات ظاهر میشود و اینکه انحضرت خوف داند بشد از ضیاع و تفقد توریه داشته مراجعه نما .

تذکره در و جدول متقابل اشارهٔ اجمالیه باحوال قران و عقاید مسلمین و هم باحوال عهدین و عقاید مسیحیین مینماییم موافق انچه از قطعیات و ضروریات نزد فریقین و کتب مقدسه طائفتین است تمیز صدق و کذب را به تتبع و مراجعه و اکتفاء مینماییم و تشخیص حق و باطل از ان دو را بوجدان و انصاف خواننده احاله میدهیم .

قرآن و عقاید مسلمین

صانع عالم واحد بالوحدة الحقیقیة بلا تشریک ولا ترکیب قل هو الله احدٌ

خدای مسلمین

لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احدٌ

خدای مسلمین

لا یحیط به شیءٌ وهو بکل شیءٍ محیط

خدای مسلمین

سبّوح قدّوس از نقایص امکانیه ولوازم جسمانیه لا تأخذه سنةٌ ولا نومٌ لا یأکل ولا یشرب ولا یتجسد ولا یتشکل ولا یتحیز ولا یتألم ولا یحزن ولا یصغر ولا یکبر ولا یمرض ولا ینام ولا یتضرع ولا

عهدین و عقاید مسیحیین

صانع عالم سه جوهر و سه اقنوم بنحویکه با تشریک چنانچه گذشت

خدای مسیحیین

«اب» «والد» «وابن مولود» «روح القدس کفو»

خدای مسیحیین

مخالطت نمود برحم مریم و هیکل عیسی

خدای مسیحیین

بین فرث و دم و متشکل و ملحم و جنین یغتذی و طفل یرتضع و طلبش دراخور بود و آکل و شارب و نائم و ممتحن بالشیطان و عابد و داعی و متألم و متضرع بود گرسنه میشد درد و محنت و رنج و الم میدید میخوابید

یستنکف ولا یدعو ولا یعبد غیره

خدای مسلمین

غالب لا یغلب و قاهر لا یقهر و قادر لا یعجز جبار لا ینتقم حی قیوم لا یموت ابداً خالق النار و الجحیم لاعن لکل ملعون لا یقوم و لا یقعد و لیس له حد و لا جهة

قرآن و مسلمین

جمع الهیه و مصادر وحی که هادیان بشر اند صاحبان نفوس زاکیه قدسیه و عاریان از شهوات و عادات خبیثه و ما ینفر عنه الطباع اند و معصوم از خطا و زلل و گناه و دغل اند موافقاً لبرهان اللطف و حکم العقل تا حجت کامل و اعتماد و وثوق حاصل آید که در خداع و کذاب و فاسق اعتمادی نشود و لذا در قرآن با این صفات یاد از ایشان شده

خدای مسیحیین

مقهور و مغلوب و ماخوذ یهود گردید خائف و مضطرب شد مصلوب و مقتول گردید در جهنم وارد شد و مرد و مقبور و مکفون شد برخاست و دست راست پدر نشست

عهدین و نصاری

هادیان بشر را معصوم نمیدانند سهل است که عادل هم نمیشمرند بلکه امور ذیل را موافقاً للعهدین در باره ایشان معتقدند که نه از عادل تنها بلکه از متعارف خلق هم سر نمیزند شغل ارذل فساق و اخبث اهل شهوت است چنانچه در عهدین این رذائل از صفات و حالات و قبایح از آداب و عادات از برای ایشان ثابت مینماید از شرابخواران مفرط مانند نوح و لوط و عیسی و زناکاران با دختران و اجنبیان و شوهرداران

مخلصین محسنین مصطفین
صدیقین متقین مهیمنین
عابدین زاهدین صالحین
صادقین اواب حلیم رشید
مهتدین صابرین خاشعین
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل عمران
علی العالمین و وهبنا له اسحق و
یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا
من قبل و من ذریته داود و سلیمان
و ایوب و یوسف و موسی و هارون
و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و
یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین
و اسمعیل و الیسع و لوطا و کلا
فضلنا علی العالمین الی غیر ذلک
مما ورد فی صفاتهم و اعتقد بها المسلمون
من مقاماتهم و کمالاتهم و انسابهم
المقدسة و ارحامهم المطهرة

قرآن مجید

تمام فرق مسلمین بلا استثناء و جمیع

مانند لوط و یعقوب و داود و پیغمبران
پست فطرتان بی ناموسان و لئیمان
حبشیان مانند ابرهیم نسبت بساره
و یعقوب نسبت بعیسو و داود نسبت
بامنون و شاول و کذابان خدا اغوا
مانند یعقوب نسبت باسحق و خرفتان
لا ابالیان مانند اسحق نسبت بیعقوب
یعقوب و مرتدان و مروجان بت پرستی
ودق و بی ربط مانند هارون و
سلیمان و شیطان مغوی و شکاکان
و متزلزلان در ایمان مانند پطرس
و سایر حواریین زنازاده کان یعنی
منسوبان بارحام خبیثه مانند بیشتر از
انبیاء بنی اسرائیل حتی عیسی العیاذ
بالله چنانچه بیان این امور با ذکر
مدارک ان گذشت .

عهد عتیق و جدید

فرق یهود و نصاری در باب عهدین

مورخین و مفسرین و ارباب کتب و محدثین
متفق الکلمه بر آنند که قرآن بعینه همان
کتابی است که از لسان مبارک حضرت
خاتم صلعم صادر گشته و در زمان نزولش
و مکان نزولش و اینکه بهمین لغت عرب
نازل شده ابداً اختلافی ندارند و
متفق اند بر اینکه از زمان نزولش الی الحال
روی تزاید نسخ و بسط و اشاعه گذاشته
و هیچ زمانی مفقود نگردیده که دست
امت از آن کوتاه باشد و تمامی از عالم
و جاهل بزرگ و کوچک حتی اهل قریه
و بادیه نشینان قاطع اند که این سی جزء
همان کتاب پیغمبر ایشان است که اول
بعثت تا کنون بین امت بلافصل باقی
مانده و همین یک نسخه بوده و همین است
لاغیر کتاب محمد و اینهم اتفاقی و یقینی
تمام طوایف مسلمین است

مسلمین

پیروان و متابعان انبیاء و مرسلین اند

مختلف العقیده با اختلافات کثیره اند
جمهور مورخین و مشاهیر مفسرین
ایشان در شک و تردید در مصنف
و مؤلف عهدین و در زمان تألیف
و مکان آن و اینکه بچه لسان صادر
گشته و بچه لسان اولا ترجمه شده
و آیا این تراجم همان ترجمهٔ اولی است
یا غیر آن و اینکه این آیات و ابواب
تماماً از کتب اصلیه است یا الحاقیات
و ضمایم تازه و قائل اند باینکه تورات
قرون اولی حالت ضیاع و فقد برآنها
طاری شده در زمان سلیمان در
لوح سنگی در صندوق بوده و در
زمان خلفا جز او کسی نسخه نداشته
در عزرا همان او تنها حافظ بوده و پس
از آن تا نوشتند سلاطین عصر آنرا
سوزانیدند و هم اینکه کتابهای مردوده
و مشکوک که باسم انجیل و نوشته بسیار
بوده تا زمان قسطنطین این کتب
متداوله محکوم بصحت شدند و از آن

در اصل آیین و دین یعنی در توحید و عبادت که خدای جهان را یگانه بدانند و آن یکتا را پرستش نمایند که آن اصل دین لا ینسخ خدا است و در همهٔ شرایع بوده و نسخ از برای آن حقیقت واحده نبوده هرچند پیکر و صورتش متبدل یافته باشد و آن دین همهٔ انبیاء بوده که تمام در آن شریک بوده‌اند «وَمَا اَمرُنا اِلّا واحِدَه» «لا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلِنا» هرچند شرایعشان که صورت و لباس دیانت است مختلف بوده «شَرَعَ لَکُم مِنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نوحًا و ابرهیمَ و موسی و عیسی» قولوا آمَنّا ... اُنزِلَ اِلَینا و اِلی ابرهیم الخ

زمان تا حال متداول بین الاقوام گردیده و حالات قرون اولی این کتب مجهول و مشکوک و مختلف فیه بوده پس اتفاقی ندارند و یقینی ندارند که اینکتب منزله او بتمامها مستند بعیسی و موسی علیهما السلام بوده باشد

«نصاری»

مقلدان و متعلمان از فرق بت‌پرستان باشند در اصل دین و آیین یعنی عقیده و بندگی پیروی آنان نموده‌اند در عقیدهٔ تثلیث تقلید ایشان کردند در پرستش و معبود بت‌ها اصل تثلیث را از هنود و بودائیها اخذ کردند که آنان هم قائل باقنوم اب و ابن و روح القدس بودند و مقام عیسی را از ولادت از عذرا بدون مزاوجت و آمرزش و تجسم او را برای قربانی و نجات و منجی وحید بودن او و صلب او و برخواستن او از مرده‌گان و نشستن بدست راست پدر را از «کرشنه» و بودا که اقنوم دوم است نزد هنود و بودائیهای هند و چین اخذ نموده‌اند تمام آنچه

قربانی مسلمین

از حیوانات حلال گوشت مانند گوسفند و شتر که خداوند ذبح آنرا رخصت داده یا شکرانه و یا کفارهٔ کشته شود که بعنوان تصدق و توسعه بر فقیران و گرسنگان داده شود که هم ریاضت مالی را موسس بکشد مثل سایر خیرات و صدقات و هم معسر محتاج بهره ور شود و هم اشاره باشد که بمقام فنا در راه خدا و کنایه باشد بکشتن نفس اماره و شهوت خبیثه برای حصول تقوی و تقرب بسوی خدا

هنوز در باب کشته معتقدند و بود ایشان در باب بودا از اول ولادت یا احوال مادر تا مقام طفولیت و مکتب تا مقام تجرد تا مقام طلب تا برخواستن از اموات تا رجعت بدنیا همه را از آنان اخذ نموده اند نعلاً بالنعل چنانچه مختصری از آن اشاره خواهد شد پس اگرچه هر دو یعنی مسلمین و نصاری پیرو غیر خود بودند لکن مسلمین پیرو پیغمبران و اما نصاری پیرو مشرکان .

قربانی نصاری

تقلید هم نان فطیره و شیشه شراب ام الخبائث است باسم گوشت و خون مسیح که قسیس در کلیسا نان فطیره و شراب را مهیا میکند و در وقت نماز بنماز گذاران مسند داده می شود که آن ریزه نان را بیلعند تا بگوشت مسیح شود و آن شراب را بخورند تا آنکه مبدل بخون مسیح شود از وقت نماز گذار صاحب مسیح گردد خباثت و حرمت شراب در تورات بلکه انجیل معلوم مفاسد روحیه بدنیه سیاسیه آن که میفرماید فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر لن

بدون احتیاج برود که و بوی آن که
میفرماید فَکُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ
الْفَقِیرَ لَنْ یَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا
وَلَکِنْ یَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْکُمْ اند آنکه
مهمانی از برای خدا باشد ونفع هم نه
برای او وچنانچه جمله از بت پرستان توهم
نموده اند که قربانی مهمانی خدا است
وبالجمله حسن قربانی وفائده وحکمت و
فلسفه آن آشکار است لذا در اسلام هم
واجب شد و هم مستحب

اذان مسلمین

در اوقات عبادت از برای بیدار نمودن
خوابیدگان وتنبیه غافلان وارشاد
جاهلان بمراقبت عبادات ودعوت خلق
بسوی خانه خدا بصدای بلند در بلندیها
بلند میشود و مشتمل است بر یاد عظمت خدا
وتوحید ورسالت وتحریص بر رستگاری
وبهترین اعمال واقبال بحضرت ذو الجلال
که چند اندازه در نفوس مستعده قابله

معلوم است از اینجا لی میکشانند بد نواز
حیوان این چه مناسبت دارد که خون
عیسی باشد و عیسی را خون خود قرار
دهد وچگونه توهم شود که حضرت عیسی
در عشاء ربانی حواریین را امر بخوردن شراب
نماید که در انجیل نوشته در باب ۲۶ متی
وسجده بشراب خبیث نجس که در کلیسا میکنند
در وقت نماز یعنی چه وچگونه نان وشراب
گوشت وخون مسیح می شود و اینهمه
مسیح از کجا پیدا می شود که هر قطره نان
وقطره شراب متبدل بمسیح شود وچگونه
خوردن شراب نماز تقرب بسوی خدا گردد

ناقوس نصاری

مانند پیانو وسایر آلات لهو و مهیجات
شهوت که در هنگام عبادت استعمال
مینمایند ابدا با خضوع وخشوع جوارحی
وقلبی وانکسار ومذلت باطنی واقبال
الی الله ویاد از ما سوی منافی وغیر
مناسب با مقام بندگی است .

مؤثر و مذکر از مبدء و خداست و مشوق بسوی حضرتش

تنصر	اسلام
انحصار بر یک زن چه قدر اضاعه نطف میشود و چه اندازه زنهای دیگر بیکار و دعوت بسوی سفاح و زنا میشود	تعدد ازدواج با تمکن از عدالت چه قدر فائده دارد اکثار نسل دارد که حکمت ازدواج دوان است
منع از طلاق	**طلاق**
چه اندازه موجب ظلم بر طرفین خواهد بود با عدم تلائم اخلاق فی مدة عمرها	در موارد شقاق چه قدر موجب سهولت معاش شود

تتمیم کلام لإیضاح مرام

بعد از آنکه رسالهٔ ازالة الاوهام فی جواب ینابیع الاسلام از آغاز تا باهتمام با انجام و اختتام رسید برخوردم بترجمهٔ کتاب مستطاب «عقاید الوثنیه فی الدیانة النصرانیة» مؤلف شیخ متتبع ماهر محمد طاهر التنیر البیروتی که از رشحات بابرکات اقلام علم الاعلام الفاضل المحقق ذو المجد و البهاء الحاج میرزا رضا الدامغانی کثر الله فی المسلمین امثاله بود لیکن با فهم این ترجمه شریفه را بهتر جواب نقضی از مغالطات و اوهام عبد المسیح کندی پس شائق شدم که این نامهٔ مختصر خود را مزین و کامله باین ترجمه نمایم و در برابر فصول ستهٔ ینابیع الاسلام اصول ستهٔ را نقل مینمایم که مصادر التنصر است که هر مقصد

خفی

جنود در برابر منبعی از منابع دهی باشد و پوشیده نماناد که عمده از مطالب مندرجه
در آن ترجمه را منفردة در اجزاء تفسیر شریف (شیخ محمد عبده) و منفردات کتاب منتظرات
دائرة المعارف مصری و بعضی دیگر کتب یافتم ولی این ترجمه اجمع و ابسط ما فی الباب بود
بنقل از آن اکتفا نمودم و برای اختصار و اختصار بخلاصه محل شاهد منها هم و اسقاط
مدارک آنها را کرده بعرض قارئین میرسانم هر که در مدارک آن مقصد و شبهه دارد
رجوع بآن کتب نماید.

فقول اصل اول عقیده تثلیث است که نصاری قائل بسه اقنوم اند و اقنوم
دوم را پسر خدا میدانند و خالق موجودات میشمارند چنانچه گذشت.

مصدر این اصل عقیده فرق بت پرستان قبل از مسیح است که جمله از علماء ادیان مانند
(دوان) و (دوپیجادو) و (موریس) برآنند که بیشتر ملل بت پرست قائل بخدای دارای
اقانیم ثلاثه بودند یکی از آن فرق بت پرستان هند است که قائل بخدائی کوشند هستند
و او را دارای سه اقنوم میدانند و از آن سه تعبیر میکنند به (برهما) و (ویشنو) و (سیفا)
و میگویند این سه کانه مقدسه غیر منقسم اند در جوهر و فضل و میگویند (برهمه)
موجد تکوین است و او (آبا) است و (ویشنو) این مبدء حفظ و حمایت منفک و منفصل
از لاهوت و (سیفا) عود دهنده و او روح القدس است و (کرشنا) اسم این مرکب است
و ویشنو که این است برای خلاص مردم در ناسوت جلوه کرد و کرشنا گفت منم پروردگار
موجودات و در رمز الف و واو و میم (اوم) و این رمز اوم خیلی محترم است و در عبادت فیما بین
رمز نطق نمیکنند و گفت کرشنا منم برهمه منم و بشنو منم سیفا که این سه خداوند یکتا است
موریس هنو نوسید در یکی از معابد قدیم هندی یافتم که دارای سه سر قائم بر یک جسد بود
و از آنجمله بودائیها که در چین و ژاپون سکونت دارند میگویند (بودا)

خدای

خداست واز برایش اقانیم ثلاثه است «بودا»، «جشن»، «اچیفا»، واسم ان خدای
ان سه خدای مرکب را «فو» مینامند ومیگویند «فو» دارای سه شکل وهیئت است
«روان»، منسوبند طایفه که قبل از میلاد بودند پرستش میکردند خدائی دارای
اقانیم ثلاثه را قدمای یونانیها قائل بخدای سه گانه بودند وخدای سه گانه را در
اموری با نهایت اهمیت صدا میزدند مذبح را سه مرتبه میشستند مجمره بخورات را بسه انگشت بر
میداشتند وهمچنین نسبت باشوریها ونسبتهائیکه دادند خدای مثلث را
اهالی اسکاندیناوی بسه اقنوم قائل «اودین پدر»، «تورا پسر بکر»، «فری روح القدس» هر
سه را باسم اقنوم را عبادت میکردند ومیگفتند این ثلاثه خدای واحد اند
«بولاک»، «فاف»، «مولاک»، سکنه جزایر افیانوس اهالی هند واس بخدای پدر و پسر و
روح القدس قائل با این سه اسم «پدر بزرگ»، «پسر با کاب»، «روح القدس ایکها»،
این فرق قبل از میلاد بودند وقدمای نصاری با بیشتر اینها مخالطه داشتند وسلطان
مروج نصاری از همانها بوده پس این عقیده را نصاری بر خلاف حقیقت از بت پرستان
اخذ نموده اند و در انجیل متی باب اخر ورساله اول یوحنا باب پنجم وانجیل یوحنا وکتب
علماء ایشان مملو از عقیده تثلیث است .

اصل دوم نصاری

انکه اقنوم دوم یعنی حضرت مسیح کلمه خدا است و پسر خدا است وخدا است وخالق موجودات این
عقیده در کتب واقوال علماء ایشان بیشمار و در انجیل یوحنا باب اول این مسئله مشروحا
بیان شده و در رسائل پولس متفرقه یافت می شود ..
باب اول انجیل یوحنا ابتداء کلمه بود و کلمه خدا بود و بغیر از او چیزی از موجودات
وجود نیافت .

خداوند مثلث [illegible]

در رسائل پولس دارد در او همه چیز آفریده شد و بواسطهٔ او عوالم را آفرید
معتقد این خرافت عقیدهٔ بت پرستان قبل از مسیح است .

طایفهٔ هنود میگویند پسر یگانهٔ خدا آفرینندهٔ موجودات است .

فرس قدیم میگویند از خدا تولید شد پسری که از او صادر شد هر چیز و او ایجاد
کننده است .

آشوریها میگویند نوروک پسر خداوند بکر کلمهٔ خدا است و او آفرید آسمانها و زمینها
و آنچه در او است .

در کتاب هنود نوشته چون وشنو ظاهر شد بصورت کرشنه و حلول کرد در عذرا
دیفاکی گفت منم ابتدا و انتها و وسط پروردگار و مالك .

بوان میگویند آشوریها «مردوخ» را کلمه و کلمه را پسر خدا میگفتند و با او خطاب
میکنند تویی پسر خدا آفریدگار آسمان و زمین و زنده کنندهٔ مردگان .

بونویك میگوید در بت پرستی قدیم مصر معتقد بودند بلاهوت الکلمه و آنکه هر چیز
با او ثابت است و تولید از خدا شده و کلمهٔ خدا است . پس معلوم شد که این عقیده و
اصل دوم نصاری از بت پرستان قبل از مسیح است

اصل سیم

حکایت تجسد و التحام مسیح و ظهور لاهوت در ناسوت برای قربانی و فدیه که اکثرها وارد
که در کلمات مسیحیین مذکور است و تفصیلاً بیان فساد ناسوت آن در اعتراض دوم
گذشت . مصدر این اصل باطل عقیدهٔ بت پرستان است درباره خدایانیکه
قائل بآنها بند میگویند کرشنه خدای وشنو است که در عالم سفلی ظاهر شد و
هنود هاشهرهای خود را مقدس میدانند که خدای وشنو در ملك ایشان متولد

شده از عذراء پاک و اینکه خود کرشنه گفت بزودی مجسم می‌شوم در خانهٔ پنهانی و تولید می‌شوم از رحم پاک «دیفاکی» و زمین را از سنگینی بارش میرهانم و «دیفاکی» را تمجید کردند که خدا از تو تولید شده و در ایام حمل صاحب نورانیت بود .

و میگویند «بوهمه» از برای نجات دادن زمین از بار گران و شرور تولید نمود و لباس کهنه بر او پوشانید و میگویند این امر عجیبی است که چگونه خدا مجسد می‌شود مجسد انسان «هوك» درباره بودا میگوید که بودائیها قائلند که بودا خدای مجسم است در ناسوت ظاهر شد از آسمان بزمین آمد تا وارهاند اهل زمین را از گناهان پس از عذرا «مایا» متولد شد بدون هم بستری و قوه خدا یعنی روح القدس بر «مایا» نازل شد و میگویند جسم ملکه «مایا» بطوری مانند شیشه شفاف بود که پسر دیده میشد .

ستکنز سیام همین عقیده را درباره خدای خود «کود» دارند و اینگونه خدایان متولد شده از بکر برای نجات در میان بت پرستان بسیار رجوع بترجمه فرمایید ببین چند خدای مجسم ذکر مینماید «زردشت» «زوپس» «مستریه» «برومسیوس» در درباره جمله از سلاطین هم چنین قائلند که خدایان مجسم متولد شده از بکر اند پس این عقیده تجسم نصاری مأخوذ از بت پرستان قدیم است که در اناجیل از بعضه از این تجسم یاد میکنند .

و از بنای مریم عذرا و صفات بسیار است که گفتند حمل آنان یعنی مادران خداها مثل مریم بودند از جهت حمل بی آمیزش و در وقت حمل شعشعانی بودن و روح القدس نازل شدن بر آن و ظهور ملائکه زمان تولدان خداها و ظهور کواکب در وقت طلوع و آمدن اشخاص نزد مولود مانند شبانان یا مجوسیان و زاییدن زیر درخت و مکان

حادث که در تمام این آثار مذکوره از برای مریم در هنگام حمل و ولادت عیسی که در
اناجیل وغیران یاد شده شاهو نادوان خدایان دیگرهم مثل «مایا» و «دیفاکی»
وغیرایشان وحتی عده کثیره بر همین منوال بوده اند.

«اصل چهارم»

ایمان بصلیب که شرح آن در اعتراض پنجم با محذورات و شنایع آن گذشت که خدای
آب بواسطه آنکه گناه آدم را منکر در ذریه شد برای خدا دادن پسر خود را در ناسوت فرستاد
که بتوه قربانی شود وشد واوست منجی وحید که در کتب مسیحیین واناجیل ورساله‌ها
رسولان ذکر یافته.

مصدر این اصل تا اصل عقاید بت پرستان قدیم است نسبت بخدایان و پسران
خدایان «هوک» «دوان» «ودریکوکس» «مکس هولو» «ولیمس» «بی هولد»
وغیرایشان منسوبند که طایفه هنود اعتقاد دارند باینکه کرشنا زاییده شد از بکر
خود خدا و پسر او است بر همین آمد و نجات را بانسانرا بواسطه تقدیم کردن خود برای
قربانی وکسی جز او برای اینکار توانائی ندارد. ومیگویند یکی از خدایان مجسم وقربانی
شد برای گناهان مردم و او مرد در حالتیکه او بچنه بد رخت یعنی دار بود و با بجهت
نفس آمرزنده گناهان و رهاننده از مار مرگ بود و در دار خونش ریخته و بدنش
سوراخ وصورتش را نقش میکند در حالتیکه روی دار است و دستها و پاها و پهلویش
سوراخ شده وهم چنین در باره بودا میگویند بودا پیشکش کرد خود را بقربانی
برای کفاره گناهان ومیگویند بودا گفت تمامی گناهان عالم را بگردن من گذارید
زاییده میشوم میان مردم واو است منزه یگانه. وا بعقیده مصریها واهالی سوریه
طوایف دیگر است در باره خدایانیکه دارند مانند «تموز» «اتیس» «هودی»

(فراسیوس) و غیر اینها که برای نجات بنا سوت آمده و زحمت کشیده و بدار زده شده اند
پس جماعت نصاری که این عقیده صلیب را اخذ از بت پرستان قبل از مسیح که معاشر و محشور
با اینها بودند نمودند حتی آنکه آنچه در اناجیل در باره عیسی نوشته از آنکه پادشاه عصر وی
کشتن او بود در طفولیت و ملائکه بیوسف گفتند او را بردار و فرار کن و پادشاه جستجو
کرد و نیافت و بت پرستان در باره کرشنه هم بود را میگویند که از ترس پادشاه فرار کردند

اصل پنجم عقیده فاسده ابتلاء شیطان

در باب امتحان شیطان مر عیسی را که در انجیل متی باب چهارم شرحی از این قصه کاذبه و فضیحه
فاضحه می‌نویسد که شیطان بر عیسی مسلط شد که او را تجربه نماید در مدت چهل روز پس
شیطان او را بیابان و بکوه بلند و هم بهیکل و جاهای دیگر برد و شیطان در گرسنگی
باو میگفت که بگو این سنگها نان شود یا خود را بزیر افکن تا ملائکه ترا نگه دارند یا بمن
سجده کن تا جلال جهان بتو دهم عیسی باو فرمود دور شو از من ای شیطان و تو میدانی
که این افسانه عقیده بت پرستان است و خرافاتی است که عاقل تصدیق نمیکند .
مصدر این افسانه عقیده بت پرستان است در باره پسران خدایان (مونکبور چینی
می‌نویسد امیرها را یعنی امیر شیاطین نزد بودا آمد و قصد کرد امتحان بودا را و باو وعده
سلطنت داد بودا جوابش داد که دین بهتر از سلطنت است دور شو از من .

اصل ششم مسئله جهنم رفتن حضرت عیسی

و ملعون شدن و از مرده گان برخواستن او و باسمان رفتن و بدست راست پدر
نشستن که از فضایح و شنایع است و در سابق اشاره بان شد .
پولس - در رساله بغلاطیان باب سوم می‌نویسد مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد
چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است ملعون است هر که بدار آویخته شد

و گذشت در کلام عبد المسیح که سه روز در جهنم رفت و ملعون شد برای خلاصی بشر از جهنم ؛ در دستور مسیحی وارد است که مسیح وارد جهنم گردید .

فدریکو نیتوم در سیصد و چهل و هفت (۳۴۷) سال بعد از مسیح میگوید انکار میکنند ورود مسیح را بجهنم مگر کافر و هم چنین فدریس کلیمنداوس که در اوائل قرن سوم بوده و فدریس اوریژن) (و فدریس نیکودیموس) تصدیق دارند ورود عیسی را در جهنم برای نجات   در رساله پطرس باب سوم رفتن عیسی را برای موعظه ارواحیکه در زندان بودند مینویسد .

مصدر این عبارت عقیده بت پرستان است در پسران مجسم شده خدا که بعد از انکه بدار زده شدند و کشته شدند وارد جهنم شدند از برای نجات   کرشنه وارد جهنم شد برای نجات (باخوص) نجات دهنده (هرقل) نجات دهنده (بالدور) نجات دهنده که از خدا متولد شدند برای خلاصی مردم بعد از کشته شدن وارد جهنم شدند . و در باره کرشنه میگویند زنده شد و باسمان صعود کرد   و در باره بودا مینویسد که خدای بزرگ (مهاپو) مجزون شد و صدا در بوجرابد و سست کفن از بودا جدا و بر شکافته شد و با همان جسد باسمان صعود کرد تا بعضی از ان کوه که از انجا باسمان رفت مقدس میشمارند .

و لا یخفی انکه عقاید دیگر متعلق باحوال عیسی از برای نصاری که عین انها را بت پرستان قبل از مسیح در باره خدایان و پسران خدای مجسم شده قائلند که چنین مینماید که بواسطه قرب و مناسبت مروجین نصاری با بت پرستان این عقاید را از انان اخذ کرده و مصدر همان اصول بت پرستان است   و ما خوفاً عن الاطاله از ذکر انها صرف نظر نمودیم و حواله میدهیم بتفسیر شیخ محمد و کتاب دائرة المعارف در ترجمه سابقه که شرح انها

شرحها با مدارک آن بیان نموده اند و تا همین مقام ختم مینمایم و رساله را فقد طال الکلام و کثر النقض و الابرام و در خلاصه بجناب عبد المسیح کندی صاحب ینابیع و شعاع تابنده میگویم

ایها الکندی المتتبع

شما که در فصول ششگانه ینابیع داد فضل و مهارت در تتبع در ادیان و عقاید اقوام و کتب و لسان ایشان داده اید چرا این مهارت را در مصادر عقاید خودتان بخرج ندادید از عیبهای فراوان خودتان صرف نظر کرده عیبجوئی از دیگران مینمائید داستان تو و میش را در میان آورده اید از مصادر عقاید خود چشم پوشیده بسوی ینابیع اسلام دیده گشاده اید و حال آنکه آنچه را در فصول ششگانه ینابیع اسلام ذکر نموده اید اموری است متعلق بقصص و حکایات و لغت و فروع از عبادات و پاره امور واقعیه که اینها راجع باصل دین نیست و اما مصادر ششگانه که شما در آن پیروی بت پرستان کرده اید بیشتر آن از اصول دین شما است .

ایها المسیحی

نصاری شما نزد بکتر بوده اند سزاوار بود که اولا توجه بضعف انها نمائید و شرح حال کتب مجهوله مغلوطه مختلفه متناقضه مشتمله بر قبایح و شنایع را از برای ایشان نمائید و در صدد تصحیح سند و دفع معایب متن آنها بر آئید ثم متعرض حال قرآن شوید و آنرا چشمه آب کدر بشمارید و آن حیف و افسوس که در بارهٔ مسلمین خود دیدید دربارهٔ همه اهل دین خود کنید که در خدای خود بخلاف آن پیروی هنود و بودائیها کرده اند که مثل بت پرستان خدائی داشته باشند که در رحم بین فرث و دم جنین باشند و بعد مثل اطفال شیرخواره در آخور گاو اقامت کنند در دستخوش شیطان باشند

وفرارى از سلطان عصر باشد ومغلوب ومقتول ومقبور شود وعوض انكه بايد
خلق محمد صلى الله عليه وآله نمايد قصه ابرهيم واسحق ويعقوب وداود
وسليمان وعيسى وشمعون را كه بيانات انها گذشت بيان كنيد
ودعوياه صفت در پى خدعه ونيرنك وتغليط عوام مسلمين بر
نيايند افسوس كه زحمات شما هدر وكسى از مسلمين
با اين اوهام ومفتريات شما گول نخورد و
خزف را بر لؤلؤ ولجين را بر لجين ترجيح
نميدهد والحمد لله اولا و
اخرا وظاهرا و
باطنا

وقد وقع الفراغ من تسويده بيد مؤلفه الجاني الخاطي احمد محمد علي بن محمد كاظم
الشاهرودي الخراساني في التاسع من شهر جمادى الاولى سنة الف
وثلثمائة واربعة واربعين من الهجرة النبوية على صادعها
الاف الصلوة والسلام والثناء والتحية وقد تم كتبه
وحرره طالب الهداية الى لقاء الله اقل الكتاب جمال الدين بن ابي طالب الاصفهاني
في بلدة بسعي واهتمام عمدة التجار والاشراف اقاي اقا محمد حسين الشهير بقلعجي
كتابفروش طهراني در مطبعه فيلها كه علمي بطبع رسيد

سبحان الله وبين التسبيحة الكبرى التامة المجزية عن التثليث وهي سبحان ربي العظيم وبحمده واحوط من ذلك اختيار الاخيرة واحوط منه تكريرها ثلاثاً ﴿ مسئلة ﴾ تجب الطمانينة حال الذكر الواجب فان تركها عمداً بطلت صلوته بخلاف السهو وان كان الاحوط الاستيناف معه ايضاً ولو شرع بالذكر الواجب عامداً قبل الوصول الى حد الراكع او بعده قبل الطمانينة أو اتمه حال الرفع قبل الخروج عن اسمه أو بعده لم يجز الذكر المزبور قطعا وبطلت صلوته وان أتى بذكر جديد والاحوط اتمامها ثم استينافها بل الاحوط له ذلك في الذكر المندوب لو جاء به كذلك بقصد الخصوصية والافلا اشكال ولو لم يتمكن من الطمانينة لمرض أو غيره سقطت لكن يجب عليه اكمال الذكر الواجب قبل الخروج من مسمى الركوع ويجب ايضا رفع الرأس منه حتى ينتصب قائما مطمئناً فيه فلو سجد قبل ذلك عامداً بطلت صلوته ﴿ القول في السجود ﴾ (مسئلة) [illegible] كل ركعة سجدتان وهما معاً ركن تبطل الصلوة بزيادتهما معاً في الركعة الواحدة [illegible] ذلك عمداً أو سهواً فلو اخل بواحدة زيادة أو نقصاناً سهواً فلا ابطلان [illegible] الانحناء ووضع الجبهة على وجه يتحقق به مسماه وعلى هذا مدار الركنية و الزيادة العمدية والسهوية ويعتبر في السجود امور اخر لامدخلية لها في ذلك «منها» السجود على ستة اعضاء الكفين والركبتين والابهامين ويجب الباطن في الكفين ولا يجب الاستيعاب بل يكفي الصدق العرفي وكذا الركبتين يجب صدق مسمى السجود على ظاهرهما وان لم يستوعبه اما الابهامان فالاحوط مراعات طرفيهما ولا يجب الاستيعاب في الجبهة ايضا بل يكفي صدق السجود على مسماها ويتحقق بمقدار الدرهم والاحوط عدم الانقص كما ان الاحوط كونه مجتمعاً لا متفرقاً وان كان هو الاقوى[١] مطلقاً ولابد من رفع مايمنع من مباشرتها لمحل السجود من وسخ او غيره فيها وفيه والمراد بالجبهة هنا مابين قصاص الشعر وطرف الانف الاعلى والحاجبين طولاً وما بين الجبينين عرضاً ومن الامور المزبورة وجوب الذكر على نحو ماتقدم في الركوع

«١» مع الصدق العرفي
زنجاني دام ظله



